سکینة الاولیاء

تألیف

محمد داراشکوه فرزند شاه جهان

بکوشش

دکتر تاراچند   سید محمد رضا جلالی نائینی

مؤسسه مطبوعاتی علمی

147

S.No:-2074 [signature]
Gr./Taz.

[signature]
20/5/02

سکینة الاولیاء

تألیف

محمد داراشکوه فرزند شاه جهان

بکوشش

دکتر تاراچند
استاد فلسفه و تاریخ و سفیر کبیر
سابق هند در ایران

سید محمد رضا جلالی نائینی

ELMI
مؤسسه مطبوعاتی علمی

سخن مشایخ اهل طریقت

«بعد از قرآن و احادیث نبوی هیچ سخن، بالای سخن مشایخ طریقت نیست - رحمهم الله علیهم - که سخن ایشان نتیجهٔ کارها و حال است نه ثمرهٔ حفظ و قال، و از عیان است نه از بیان، و از اسرار است نه از تکرار، و از جوشیدن است نه از کوشیدن، و از علم لدنی است نه از علم کسبی، و از علم ادبنی است نه از جهان علمنی ابی که ایشان ورثهٔ انبیاء اند»

(شیخ عطار)



تصویر داراشکوه



تصویری از دارا شکوه در محضر میان جیو و ملاشاه

محمد داراشکوه پسر ارشد **شهاب‌الدین محمد** ، **سلطان خرم** معروف به **شاه جهان** پادشاه **هندوستان** روز دو شنبهٔ سلخ ماه صفر سال یکهزارو بیست وچهارهجری قمری درشهر **اجمیر** بدنیا آمد .

خود او در کتاب **سفینة الاولیاء** ضمن ترجمهٔ حال خواجه **معین‌الدین چشتی** دربارهٔ تولدش مینویسد :

«ولادت این فقیردرخطهٔ **اجمیر**، بالای ساگرتال روی داده ، درسلخ‌صفر، نصف شب روزدوشنبهٔ یکهزارو بیست وچهارهجری . چون درخانهٔ والد ماجد فقیر سه صبیه شده‌بود وپسر نمی‌شد وسن مبارك آن حضرت به‌بیست وچهارسالگی رسیده بود ، ازروی عقیده واخلاصی که آن حضرت نسبت‌به حضرت خواجه داشتند ، به هزاران نذرونیازدرخواست پسر نمودند وببرکت ایشان حق تعالی این کمترین بنده های خودرابوجودآورد - امید که توفیق نیکوکاری ورضامندی خود ودوستان خودنصیب گرداند» .

شعراء ونویسندگان دربار : **جهانگیر** پادشاه درپیرامون میلاد وی قصاید وقطعاتی گفتند. ازجمله **ابوطالب کلیم همدانی** درچکامه‌ای گفته‌است :

یکی نیر از برج شاهی دمیده	که نورش گرفته زمه‌تابه ماهی
گرامی‌خلف این چنین‌بایدالحق	ز صاحبقران خلافت‌پناهی
بفر فریدونیش هرکه دیده	به داراشکوهیش داده گواهی
بگوش دل از بهر تاریخ آمد :	گل اولین گلستان شاهی

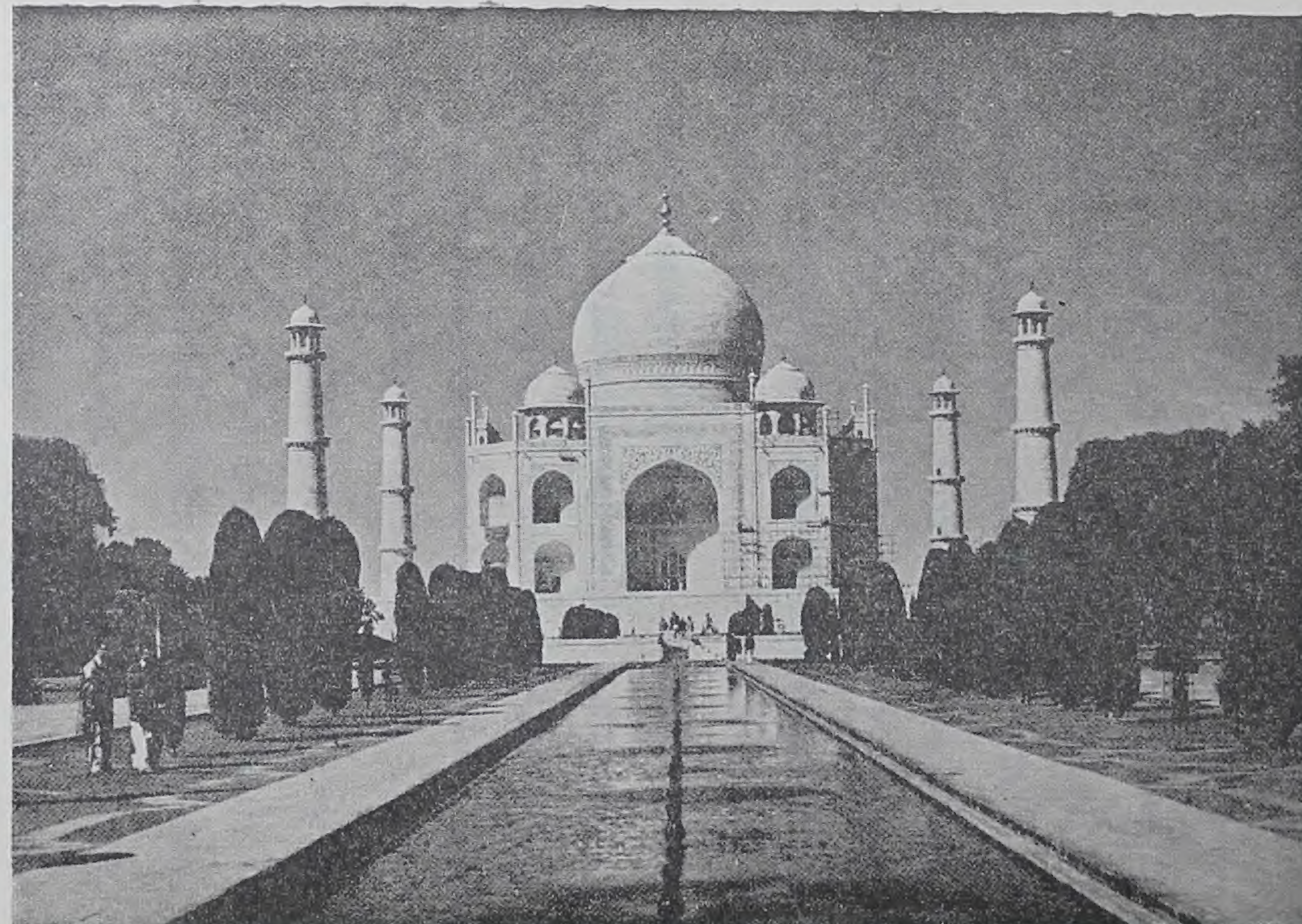
۱۰۲۴ ه

مادر داراشکوه **ارجمند بانو** دختر **آصف خان** و نوهٔ میرزا **غیاث‌الدین محمد** معروف به **غیاث‌بیك تهرانی**- ملقب به : **مهدعلیا** وخطاب‌به : **ممتاز محل** ، زنی هنرمند و زیباو مورد علاقهٔ خاص **شاه جهان** بود و چون در سال ۱۰۴۰هجری در**برهانپور** در گذشت، **شاه‌جهان**ازمرگ‌او بسیارمتأثرشد و در صدد برآمدآرامگاهی باعظمت ازسنك‌مرمرسفید در کناررودخانه **جمنا** برای او بنا کند وبهمین منظورازاطراف واکناف**هند**و**ایران** معماران وبنایان ومهندسان‌وحجاران ونجاران ودیگرصنعتگران ماهر گردآورد وبنای **تاج‌محل**را که هم‌اکنون زیبا ترین ونفیس‌ترین ابنیهٔ تاریخی**هند** است بنیادنهاد .

این‌پادشاه برآن بود که درساحل دیگر **جمنا**- درمقابل بنای **تاج‌محل** - آرامگاهی هم‌ازسنك مرمرسیاه برای خودبسازد امابعلت بیماری وناتوانی روحی و جسمی‌خاصه با چیره شدن **اورنك‌زیب** براو بانجام این مقصود توفیق نیافت از اینروپس ازمرك ، در کنار : **ممتازمحل** ، همسر محبوبش مدفون شد .

درایامی که **شاه‌جهان** در**قلعهٔ‌اگره** تحت‌نظربود همه روزدربالاخانه‌ای که مشرف‌به بنای با عظمت**تاج محل** میباشد می‌نشست . گویند‌این قدربآن ساختمان نگاه‌کرد که‌چشمانش آب‌آوردوتاریك شد-هنوزآن‌بالاخانه در**قلعهٔ‌اگره** همچنان باقی‌است و برای سیاحانی که به **اگره** میروند راهنمایـان هنگام بازدید قلعهٔ مذکورخاطرهٔاین‌امررایادآوری‌میکنند .

داراشکوه ایام خردسالی خودرا درد‌امان مادروکنار پدر گذرانید و چون بسن شش یاهفت سالگی رسید ، **عبداللطیف سلطانپوری** یکی از فضلای **هند** - ملازمت **سلطان خرم** رایافت ومنصب تعلیم شاهزاده باو واگذار شد وباین خدمت اشتغال جست .



ساختمان تاج محل واقع در شهر آگره ـ مقبره مادر داراشکوه

در سال ۱۰۳۵ه که داراشکوه یازده ساله بود و **شهاب‌الدین محمد خرم** بر پدر شوریده بودونا گزیرشد تسلیم گردد والتماس عفو کرد، عفواو بشرطی پذیرفته شد که اولا **قلعهٔ رهتاس** واسیر راتحویل دهد و ثانیاً **داراشکوه** و **اورنگ‌زیب** پسران خودرا بعنوان گروگان بحضور (جهانگیر) بفرستد و **سلطان خرم** بآن شروط گردن نهاد ازاینجهت پسران خودرا نزدپدر فرستادو آن دوعملا زیر نظر نورجهان بیگم، شهبانوی بانفوذ**هندوستان** قرار گرفتندو بعداً شاه‌شجاع پسرسوم شاهزاده‌خرم هم بآن‌دو پیوست ومدتی در**لاهور**در دربار نیای خود بسر میبردند تادرسال ۱۰۳۷ پس‌ازمرگ **جهانگیر** با بتخت نشستن **شاه جهان**، هرسه برادراز**لاهور**همراه **آصف خان** جدمادری به **اگره** نزدپدرومادر آمدندوظاهراً درین‌مدت نیز **عبداللطیف سلطانپوری** بتعلیم **داراشکوه** میپرداخته است .

داراشکوه در هیچیك از تألیفات خود ، از **عبداللطیف سلطانپوری** نام نمیبرددرصورتیکه‌در**سکینة‌الاولیاء**،**وسفینة الاولیاء** ،و**حسنات‌العارفین** از معلم دیگر خود یعنی **میرك‌شیخ** اسم میبرد واورا استاد علم‌ظاهرخود میخواند.

گویا **عبداللطیف سلطانپوری** عهده دار تعلیمات ابتدائی و **میرك‌شیخ** معلم تحصیلات عالیهٔ **داراشکوه** بوده است .

این شاهزاده به **میرك شیخ** ارادت می ورزیده است ـ چنانکه در **سفینة‌الاولیاء** نام‌اورا بااحترام وعنوان:«سیادت ونقابت پناه ، فضایل و کمالات دستگاه ، حقایق ومعارف آگاه ، افضل فضلای‌عصر، علامی ، فهامی ، استادی ، حضرت : **میرك‌شیخ‌بن‌شیخ‌فصیح‌الدین** . .» یاد کرده است . در سکینة‌الاولیاء (کتاب حاضر) دربارهٔ او مینویسد : «حضرت آخوند میرك شیخ که استاد علم ظاهر من‌اند وعالم وعامل‌درزهد وورع وحقگوی ،ایشان راقدمی‌است بینهایت استوار».

میرك شیخ استاد علوم عالی **داراشکوه** بودو شاهزاده ادبیات عربی وفارسی وتفسیر قرآن مجید و کتب درسی معمولهٔ زمان را نزد وی خواندواز محضر فیض اثرش بهرهٔ وافی بر گرفت و صرف نظر ازاینکه ازین حیث حق بزرگی بر **داراشکوه** دارد ، چون زاهد و عامل و با مشایخ صوفیه از جمله **میانجیو** آشنائی داشت ، **داراشکوه** وی رامربی روحانی نیز می پنداشت .

البته استادان ومربیان داراشکوه منحصر باین دو نفر نبودند ، بلکه ازخرمن علمای مسلمان وهندو وعارفان وصوفیان هردو طایفه کسب دانش وادب اسلامی ومعارف هندویی کرده است .

مطالعات عمیق دارادرعلوم عرفانی وهنرمندیش درخط و نقاشی، واطلاعاتش در ادبیات فارسی و عربی وسانسکریت ـ وبعضی لهجه های محلی هندوستان از قبیل **زبان اردو**، مؤید این حقیقت است که وی دررشته های مختلف تحصیل نموده استادان متعدد ومختلفی داشته است . در **سکینة الاولیاء**، و**سفینة الاولیاء** بیشتر مشایخی را که کسب علم ازآنها کرده نام میبرد ودرمقدمهٔ ترجمهٔ **اوپانیشاد** ها (**سراکبر**) نیز تصریح مینماید که آن کتاب را با کمك **پندتان وسنیاسیان** ترجمه نموده است .

نتیجهٔ مصاحبت او با صوفیان مسلمان ، بویژه مشایخ سلسلهٔ قادری ، تألیف کتابهای: **سفینة الاولیاء** و **سکینة الاولیاء**، و **حسنات العارفین**، و **رسالهٔ حق نما** است وثمرهٔ توجه وی به عرفان وادبیات دینی هندویی تصنیف کتاب **مجمع البحرین** ، و ترجمهٔ پنجاه **اوپانیشاد** ، ومکالمهٔ او با **بابالعل داس** میباشد .

چون این شاهزاده خودرا طالب حقیقت و جویای معرفت می پنداشت باهر مدعی فضل و هنرو هرصاحب دعوی تماس میگرفت بهمین جهت گاهی باصوفیان مسلمان و فقیران هندو ، وزمانی بامجذوبان وهنگامی با جادوگران و دانایان علوم غریبه بگفتگومیپرداخت . او به طلسم و جادو و افسونگری بی اندازه توجه

داشت ـ هنگامی که بسر کردگی سپاه **هندوستان** برای تسخیر **قندهار** ومحاصرهٔ آن شهر برگزیده شد تصور میکرد به کمك جادوگران موفق به گشودن **حصار قندهار** خواهد شد.

شاه‌جهان که پدری فرزند دوست بود، ازمیان پسران خود به‌داراشکوه (واز بین دخترانش جهان آرا بیگم که اورا پادشاه بیگم یا بیگم صاحب ویا بیگم‌صاحبه میگفتند) محبت مخصوص داشت، ازاینروسه برادر دیگر از این جهت که وی مورد عنایت خاص پدر بود، براوشك وحسد میبردند. مثلا با آنکه رسم چنین بود که تاپسران و شاهزادگان بخدمت مأمور نشوند، بمنصب ومقامی نمیرسیدند، بااینحال بی آنکه داراشکوه در خارج پای تخت متصدی خدمتی شود، باومنصب عطا شد و بعد از عهده‌دارشدن حکمـرانـی **خاندیس**، و**الله آباد**، و **بنارس**، و**پنجاب**، و**گجرات** و**مولتان** و**کابل** وصوبهٔ **بهار** و **مدرس** پدرش اورا بولایتعهدی برگزید.

درهفتم ذی‌الحجة سال ۱۰۶۷ شاه‌جهان دردهلی بیمارشد وتانیمهٔ همـان ماه جز دارا شکوه و پزشکان و حرمسرایان کسی را بار نمیداد. در روز پانزدهم ذی‌الحجة چون کمی حالش بهبود یافته بود، توانست تاایوان دیوان خوابگاه بیاید وخودرا به جمعی که برای عیادت آمده بودند نشان بدهد.

در ۱۹ محرم سال ۱۰۶۸ به **جهروکه درشن** آمدومردمی که برای دیدن او آمده بودند **شاه‌جهان** راسالم یافتند.

روز بعد برای تغییر آب و هوا از دهلی به سوی اکبرآباد (اگره) حرکت کرد وپس ازیکماه یعنی درروز ۱۹ صفروارد اگره شد و درخـانهٔ **داراشکوه** نزول فرمود.

درین مدت چون خبر بیماری شاه‌جهان به ولایات رسیده بود، سه پسر دیگر هریك درصدد برآمد که بنحوی جانشین پدر شود. از طرفی محمد شاه **شجاع از بنگال**

بعنوان اینکه برادر بزرگش داراشکوه پدر را مسموم کرده بطرف پایتخت حرکت کرد ولی بزودی **سلیمان شکوه** پسر **داراشکوه** عم خودرا شکست داد واز سوی دیگر **مراد بخش** و **اورنگ زیب** با هم ضد برادر ارشد خود متحد شدند. شاه جهان که دراثر بیماری نیروی جسمی را از دست داده بود ، نخست از راه اندرز درصدد برآمدفتنه میان فرزندان خودرا فرونشاند و پس ازآنکه نصایح پدرانه سودمند نیفتاد برآن شد با فرستادن نیروی نظامی **مراد** و **اورنك زیب** را مطیع کند اما از تلاش خویش بهره نگرفت و سپاهیان **مراد بخش** و **اورنك زیب** در **سموگر** دارا شکوه را شکست دادندو به **اگره** وارد شدندو **داراشکوه** از جلوسپاه برادران گریخت . اورنك زیب بتفصیلی که درتواریخ هند مذکور است بفرجام برسه برادر خودچیره شد وهریك را کشت ودرحدود پنجاه سال برهندوستان سلطنت کرد .

داراشکوه پس ازشکست درجنك **سموگر** روحیهٔ خودرا باخت و هرچند در **اجمیر** توانست نیروی قابل ملاحظهٔ گردآورد ویکباردیگر با اورنگ زیب مصاف دهد ، امادرین بارهم درجنگی که درجمادی الاخری سنهٔ ۱۰۶۹ هجری بین آنها روی داد هزیمت یافت وبازحمت جان خود و پسر خودسپهرشکوه را از معرکه بدر برد وخواجه سرایان زن ودختر اورا با کمك عدهٔ معدودی از آن واقعه بیرون بردند وباو پیوستند .

درین وقت برآن شد که خود رابه حدود **ایران** برساند وبه شاهنشاه **صفوی** پناه برد . باشد که به کمك و یاری سپاهیان ایران دوباره وضع و موقع ازدست رفته را بازیابد لیکن درین میان **نادره بیگم (کریم النساء)** همسرش مردوخاطر آشفته اش آشفته ترشدوتاب وتوانائی وی از بین رفت وازبد حادثه حرکت بسوی **ایران** را بتاخیر انداخت و در نتیجه گرفتار شد . منشی **محمدکاظم** ، تاریخ نویس در بار **اورنگ زیب** بدون رعایت بیطرفی موضوع آوارگی و گرفتاری

داراشکوه را در **عالمگیر نامه** (۱) و **محمدصالح کنبو** تقریباً با نظر بیطرفی در **شاهجهان‌نامه** (۲)، وهمچنین **خافی‌خان** در **منتخب‌اللباب** (۳) ودیگر تاریخ نویسان هند کم و بیش شرح داده‌اند.

چون راقم این سطور سر گذشت داراشکوه را در مقدمهٔ کتاب **سر اکبر (اوپانیشاد)** بتفصیل نوشته‌ام از اینرو خوانندگان را به مقدمهٔ کتاب مذکور راهنمائی میکنیم ودرین‌جا باختصار میکوشم (٤).

بطوری که در بالا مذکور شد چون داراشکوه از تلاش خود برای بدست آوردن سلطنت هندوستان وجانشینی پدر مأیوس شد و لشکریان اورنگزیب در پی او بودند وهرجا میرفت تعقیبش میکردند، بر آن شد به‌ایران بیاید لذا برسبیل استعجال قصد خود را به اطلاع **شاه‌عباس** دوم رسانید و آن پادشاه دستور فرمود که حکام وولات **ایران** مقدم‌ویرا گرامی‌دارند وازمرز تا پایتخت بااحترام واکرام اوراپذیره شوند.

محمدطاهر وحیدقزوینی متولد سال ۱۰۱۵ که معاصر **داراشکوه** بوده واز مورخان مطلع **دربار صفوی** است در تاریخ: «**عباسنامه**» (٥) دربارهٔ ستیزگی پسران شاهجهان بایکدیگر وقصد آمدن **داراشکوه** به‌ایران چنین مینویسد:

«تفصیل این اجمال آن که بیماری مکنون **شاه جهان والی هندوستان**

---

(۱) عالمگیر نامه جلداول صفحات ٤۱٥ـ ٤۰۹و٤۳۰-٤۳٤

(۲) شاهجهان‌نامه جلد سوم ۳٤۳ - ۳۳٥

(۳) منتخب‌اللباب حصهٔ دوم صفحات ۸٤-۸۰

(٤) رجوع شود به بخش دوم مقدمهٔ کتاب سر اکبر صفحات ۱۱۷ـ۲۷٦ ـ چاپ تابان ـ سال ۱۳٤۰ شمسی هجری.

(٥) عباسنامه : تاریخ سلطنت شاه‌عباس دوم - چاپ اراک ـ سال ۱۳۲۹ - باهتمام آقای دهگان.

که‌از تاریخ فتح **قندهار** در باطن او مر کوز بوددرین‌ایام بروز نموده به‌مرض فالج‌مبتلا گردیدواعصاب حس وحرکت‌اورا ازشغل‌خود عاطل‌وباطل گردانید وامتداد مرض سنك راه‌ترددا‌و گشته ازتقدیم رسوم و آداب سلاطین **هندوستان** که مقرراست که روزی دوسه‌نوبت بر آمده به تنسیق اموردولت پردازند متقاعد گردیده و بدین‌علت **داراشکوه** ولد کلان او که رتبهٔ ولیعهدی‌یافته‌بود اورا از **جهان‌آباد** (۱) به‌محفه نقل **اگره** نمود وبدین جهت خبرفوت اودر **ممالك هندوستان** انتشاریافته هریك ازاولاد اورادا‌عیهٔ‌پادشاهی ازضمیرسر بر کرده سلطان **شجاع** در **بنگاله** ، و **سلطان اورنك‌زیب** درحدود **دکن**، و سلطان **مرادبخش** در **گجرات** لوای مخالفت برافراختند وسلطان مرادبخش از گجرات متوجه تسخیر بندر: **سورت** گشته در اندك فرصتی‌مسخرساخته خطبه وسکه باسم خود ووجوه دنانیررامزین‌باسامی‌سامی حضرات ائمهٔ هدی‌فرموده صدای کوس تشیع ودینداری را بقوت‌اعتقاد راسخ بلند آوازه گردانید وچون درایام‌اقتداروالد همواره عرایض اخلاص آئین به خدمت اعلیحضرت ظل‌اللهی فرستاده اظهارحسن عقیدت وبندگی مینمود ، بعدازتسلط بر **بندرسورت حکیم کاظماءقمی** را که مخاطب به‌خطاب **تقرب‌خانی** ساخته‌بود با عریضهٔ اخلاص آئین مشعربراستمداد واستعانت و پیشکش های لایق بدرگاه فلك پیشگاه فرستاد،و**اورنك‌زیب** بعدازاستماع این‌خبر کس نزد مشارالیه فرستاد و تهنیت سلطان نمود وپیمان رامؤکدبه ایمان ساخت که بطوع و رغبت قطع علاقه ازسلطنت‌نموده بطریق‌ملازمان درخلع **داراشکوه** بااواتفاق ورزد ودرتشیدقواعد سلطنت او کوشش نماید وبعد ازآن که ازین شغل فارغ شود روانهٔ زیارت **مکه** معظمه‌شده بعبادت اشتغال نماید مشروط براینکه **سلطان محمود** ولد او بجای‌او منصوب گشته درملازمت بوده‌باشد وسلطان مرادبخش نیز گفتگوهای مزور اورا

---

(۱) منظور از جهان‌آباد شهر دهلی‌کهنه‌امروزاست .

عین صدق ومحض صواب انگاشته محلی را بجهت ملاقات واجتماع لشگر تعیین نمودند وقبل ازملاقات ایشان **سلطان شجاع** از **بنگاله** بصوب **اگره** به هوس انتزاع ملك حرکت نموده سلطان نیك ولد خودرا بسرداری معین و بافوجی انبوه وفیلان کوه شکوه روانه ساخت و **سلطان داراشکوه** نیز **سلیمان شکوه** (۱) خودرا بالشکری گران به مدافعه ومقاتلهٔ ایشان فرستاد وازطرفین سحاب گیرودار آتش بار گشته بالاخره نسیم فتح بر پرچم اعلام **سلیمان شکوه** وزیده **سلطان نیك** مغلوب گردید و قبل ازآنکه سلیمان شکوه معاودت نموده به والد ملحق شود ، سلطان **مراد بخش** و **اورنگ زیب** اتفاق نموده به محاربهٔ داراشکوه مبادرت نمودند و داراشکـوه نیز قاسم خان میرآتش راباجمعی کثیر باستقبال ایشان فرستـاده فیمابین جانبین آتش محاربه اشتعال یافت ، ومرادبخش درمعرکه مبارزت بنفسه ترددات مردانه نمود و لشگرقاسم خان رامغلوب گردانید، و آن لشگرشکسته راتعاقب نموده داراشکوه بعداز استماع این خبر بنفسه باجمعی که دراگـره نزداوجمعیت داشتند متوجه محاربهٔ برادران شد . بعدازتلاقی فریقین وتعارض جانبین دلاوران دست جرئت ازآستین جلادت برآورده نیران مقاتله به کرهٔ اثیررسیده دراثناء محاربه و کروفر **رستم خان دکنی** که تیرروی ترکش ایشان بودباولد **علی مردان** وچندنفرازامراء به ضرب توپ مقتول گردیدند و مقارن آن به آتش قوایم فیل مرکوب داراشکوه رادر یکدیگر شکسته داراشکوه ارادهٔ رکوب اسبی که درجنیبت بود نموده و در حقیقت در آن وقت ازمرکب سلطنت هندوستان پیاده شد ، لشگریان که گوش ایشان درروزجنك از کثرت شوروشغب معزول العمل میباشد و در همه حالی چشم بررایت میدارند اضطراب رایت رااحمل برفرارنموده ستیزوآویزرامبدل به گریز نمودند و مرادبخش واورنگ زیب قرین فتح ونصرت داخل اگره گشته خزائن اندوختهٔ والد و اسباب

---

۱ - نام پسر داراشکوه است

تجمل اورا در تحت تصرف در آوردند و در اوقات رفاقت و جنك و جدل همیشه **اورنگ‌زیب** اعزاز واکرام **مراد بخش** نموده سالك طریقی که مصدق معاهدهٔ او باشد می‌بود .

وچون **داراشکوه** بعد از شکست روانهٔ الکاء **لاهور** شده بود واورنك‌زیب **سلطان محمود** ولد خود را بجهت ضبط خرم تعیین نموده مراد بخش‌را بر آن داشت که اوراسردار عساکر نماید که تعاقب **داراشکوه** نموده اورا بدست آورد و نقش تدابیر او موافق خواهش نشسته سردار لشگرشده‌روانه گردید و بعد از دوسه روز به مرادبخش اعلام نمود که جمعی ازراجه ها بمعاونت داراشکوه آمده‌اند ولشگررا از وجود پادشاه ناچاراست خود بآن‌سوی‌روانه باید شد که به محض ورود ایشان راجه ها فسخ‌ارادهٔ خودنموده بخدمت خواهندآمد .

آن ساده لوح باآن که خیرخواهان مانع میگردیدندممنوع‌نشده جریده روانه میگردد و در منزل برادر خدیعت اثرفرود میآید وشب هنگام که بقصد ادای فرایض اسلحه را از خود دورمینماید گماشتگان اورنگ زیب اورا محبوس ساخته روانهٔ قلعهٔ ازقلاع مینماید ، و **حکیم کاظم** که مدت ها قبل‌از وقوع این قضایا از راه دریا روانهٔ خدمت اعلیحضرت ظل رحمن شده بود وارد پایهٔ سریر سلطنت گشته پیشکشهای خودرا ازنظر اشرف گذرانیده ونامهٔ که مشتمل براستدعای کمك ومددبود بنظر اشرف رسانید .

اعلیحضرت ظل‌اللهی مسؤل اورا بعزانجاح مقرون داشته بنابر مروت ذاتی‌و کرم جبلی‌امداد واعانت‌اوراوجههٔ همت والاساخته مقررفرمودند که موازی یکهزار نفر ازتفنگچیان کماندار ازراه دریا بسر کردگی **زمان خان بیك** ولد مرحوم **کلبعلی خان** روانهٔ**بندرسورت** گردند ودرین باب‌ارقام مطاوعه‌باسم وزراء

فارس و لار و حاکم **جهرم** و **بندرعباسی** صادر گردید که تفنگچیان مذکور از ایلات ساکن آن حدود سرانجام ومواجب ایشان راواصل ساخته روانه نمایند».

درجای دیگرصاحب تاریخ **عباسنامه** می نویسد :

«چون بشرحی که سابق نگاشتهٔ قلم‌وقایع نگار گردید ، داراشکوه بنابرعدم مساعدت بخت‌ترک‌تاج وتخت‌نموده از اورنگ زیب گریزان شد .

دیگر در آن حدود مجال اقامت نیافته‌به **ملتان** که در زمان ولیعهدی به جایگیراومقرربود انتقال نمود ، و **اورنگ‌زیب** جمعی‌را بتعاقب اومأمورداشته از **ملتان** نیز برون‌آمده روانهٔ **شگرویگر** شد و تصمیم عزیمت نموده بود که احمال واثقال واسباب خودرا بکشتی نقل‌بندرمبارک**عباسی** نموده خودرا بدرگاه معلی و بارگاه آسمان سمارساندوحقیقت این معنی بعرض مقدس‌اعلیحضرت ظل‌اللهی‌رسیده بنابررعایت آداب مهمان‌نوازی که‌شیمهٔ کریمهٔ این خسروبی‌همال‌است ارقام‌مطاعه باسم‌امراء و وزراء وعمال **بندرعباسی** و **خطه‌لار**وسایرمحال صادر شد که چون مذکورمیشود که شاهزاده **داراشکوه** باده دوازده هزارنفرازتبعه‌ولحقه و خدمه و سپاهی خواهدآمدوازبندرعباسی‌الی **خطهٔ‌طیبهٔ لار** اگربیابانست واگرآبادی سهلی نیزداشته‌باشد ازعهدهٔ‌تدارك مایحتاج این جمع کثیربیرون نمیتوانندآمد ازاطراف واکناف ازهرجنسی ازاجناس بقدرکفاف درهرمنزلی ازمنازل تهیه نمایند وبعداز ورودلوازم اعزازواکرام ومیهمانداری بعمل‌آورده هریك‌ازامراء ووزراء پیشکش های لایق ازنفایس امتعه واجناس‌بگذرانند و بدین طریقه و آداب اورا بدرگاه گیتی پناه رسانند و **صفی‌قلی‌بیك** ناظر بیوتات خاصه بمیهمانداری مشارالیه معین گردید که بعد از ورود به **بندرعباسی**روانه شود که اورا به در**گاه جهان‌پناه** رسانند .

چون لباس طالع آن شاهزاده نیلی رنك ودولت بخشم رفته بااو بسر جنك بود ، دراثناء تصمیم این اراده نوشته ازمنسوبان سلطان **مرادبخش** که در گجرات بوده‌اند مشتمل بر ترغیب و تحریص او به آن حدود رسیده فسخ این عزیمت مینماید و به ظاهرت این معنی واستمداد واستعانت ازراجه هائی که [با] اورنگ‌زیب اتفاق ننموده بودند ، روانهٔ **گجرات** میشود و بعدازورود آن ملك فی الجمله جمعیتی بهم رسانیده بقصد تلافی و تدارك به امید آن که راجه ها بنا بروعده در اثناء راه ملحق خواهند شد ، بیرون رفته روانهٔ **اگره** میشود واورنك‌زیب لشگری گران تعیین نموده بمقابله و مقاتلهٔ او روانه مینماید .

قضارا در حین تلاقی جانبین جمعیت داراشکوه موافق خواهش خاطر صورت نیافته بافوج قلیلی که داشته بقدر ایستادگی نموده بالاخره مغلوب میگردد ، و سالك راه فرارشده اراده مینماید که خودرا به **قندهار** رسانیده واز آنجاروی نیاز بدرگاه عرش اشتباه آورد وبعد از تحمل گونه گونه متاعب و مصائب بیك منزلی الکاء **دوکی وچوتیالی** که داخل ممالك محروسه است میرسد ودر آن مکان به گمان آن که از کید دشمن رسته و ازدام بیطالعی جسته‌است ، دوسه‌روز لنگر اقامت می‌اندازد و خواجه **فخرالدین محمد خوافی** را که ازمعتمدان محرمان اسرار نهان او بوده با عریضهٔ مشتمل بر استمداد واستعانت وارادهٔ آمدن بدرگاه فلك پیشگاه، نزد **ذوالفقار خان** بیگلربیگی قندهار میفرستد و ذوالفقارخان حقیقت این معنی را معروض داشته برسم استعجال مصحوب ملازم داراشکوه و **امام‌وردی بیك** چوله مین‌باشی تفنگچیان اصفهانی به‌درگاه معلی فرستاده بودوسه‌هزار نفر ازغازیان نصرت توأمان را بسرکردگی شخص [مورد] اعتمادی روانهٔ الکاء **دوکی وچوتیالی** نموده که اگر جمعی تعاقب او نموده باشند درمقام‌مدافعه در آمده شاهزادهٔ مزبور راسالماً غانماً به قندهار رسانند .

بعدازرسیدن عریضهٔ مشارالیه ، اعلیحضرت ظل‌اللهی ناظر بیوتات رابنحوی که نگارش یافت به‌مهمانداری تعیین فرموده مقرر داشتند که **عباس‌قلی بیك** ولد مرحوم **حسین‌خان لر** برجناح‌استعجال روانه شده تارسیدن **صفی‌قلی** بیك به لوازم مهمانداری قیام‌نماید ، وارقام‌اشرف بشرحی که سابق باسم امراء و **عمال فارس** مهمانداری‌وسایرامور،صادرشده‌بود، به‌اسم‌امراء وعمال**قندهار**الی**اصفهان** صادرشد.

امابفحوای : لامرد لقضائه ولامعقب لحکمه ـچون‌خان‌افغان‌حاکم‌داوررا که شاهزاده مزبوردرالکاء اونزول داشته بخاطرمیرسد که خدمتی به‌ازین نمیباشد که **داراشکوه** راگرفته بنزد **اورنك زیب** برد واین معنی‌راوسیلهٔ ترقیات نماید وقبل‌ازورودو کمك **ذوالفقارخان** باتفاق‌مردم‌خود، آن‌شاهزادهٔ‌بی‌طالع‌رادرقیداسر درآورده بتعجیل تمام روانهٔ اگره میگردد .

چون حقیقت گرفتاری‌اومعروض‌پایهٔ سریرخلافت مصیرشد، رفتن عباس‌قلی بیك درعقدهٔ‌تعویق وتراخی‌افتاد ».

☆ ☆☆

داراشکوه که‌بسوی‌ایران‌می‌آمد،چون‌بحدودقلمرو **ملك‌جیون** رسیدبتصور آن که**ملك‌جیون** به‌هواخواهی اوبرخواهدخاست ، ازروی نپختگی‌وبی‌احتیاطی **گل‌محمد** نوکرفداکارخودرا باقریب هفتادتن‌ازسپاهیان که بپایمردی‌آنهاتوانسته بود خودرابآنجابرساند، همراه جسد همسرش‌روانهٔ**لاهور** کردتانعش **نادره‌بیگم** رادرجوارقبر**میان جیو** مدفون‌سازدوخودباعدهٔ کمی‌ازخواجه‌سرایان‌وخدمتکاران درآنجاماند ودرنظرداشت پس‌ازچندروزاستراحت متوجه **قندهار** شود .

درین‌میان**ملك جیون** به‌افسون‌وحیله‌اوراخشنودمیکردودرانتهازفرصت‌بسر میبردتامهمان‌خودرادستگیر کندوبه‌اورنگ‌زیب‌تسلیم‌داردودرعوض‌مال‌ومقام‌بگیرد.

درپیرو این اندیشهٔ فاسد صبح روز ۲۹ رمضان سال ۱۰۶۹ هنگامی که

داراشکوه عازم **قندهار** بود ، آن مفسد با اتباع خود بر سر راهش آمد و مهمان دربدرو مظلوم خودرا با پسرش **سپهرشکوه** دستگیر کرد وبیدرنگ ماجرا رابه **جیسنگه** و **بهادرخان** ، و **باقرخان**فوجدار **بهگر** که‌راه‌تعاقبش رامیسپردند نوشت . باقرخان بمجرد رسیدن نامهٔ ملك جیون جریان را همراه نامهٔ زمیندار مذکور وسیلهٔ قاصد مخصوص باطلاع **اورنك‌زیب** رسانید. روز ۲۱ شوال این خبر به عالمگیر رسید و **ملك جیون** را بعنایت ارسال خلعت ومنصب‌هزاری دوصدسوار وخطاب **بختیارخانی** بنواخت .

همدرین ایام **بهادرخان** که **داراشکوه** و**سپهر شکوه** را **از بختیارخان** (ملك جیون) گرفته ومقید ساختـه بود و حسب‌الامر بسوی **دهلی**می‌آورد ، روز شانزدهـم ذی‌الحجه بظاهر پایتخت رسید . روز سه شنبه‌هفدهم ذی الحجه حکم شد که در بیرون پایتخت **داراشکوه** را با پسرش در حوضهٔ سر گشاده‌بر ماده فیل نشانده بیاورند **و بهادرخان** با افواج خود داخل شهر شود و او را از میان شهروبازار**دهلی کهنه** به **خضر آباد** رسانند و در عمارت **خواص‌پوره** درجای محفوظی زندانی کنند . صاحب کتاب **سیر المتاخرین** در بارهٔ ورود ملك جیـون به دهلی‌چنین مینویسد :

«روزدوم که بختیارخان سیه‌روی بدبخت داخل‌شهرشد ، بعضی از نوکران شاهجهان آن تبهکاربی‌ایمان رادیده ازخود رفتند وبازاریان شهر نیزازعمل‌او نفرت نموده شوریدند وبی‌اختیار برسراو و افاغنهٔ همراهش ریخته بزیرچوب و سنگ گرفتند تاآن که چند کس ازآن سیه رویان ازپای درآمدند و برخی مجروح و خسته وسرو گردن شکسته گشتند ونزدیك بود که فتنهٔ عظیمی بلند شود - کوتوال شهر باجمعیت‌خودرسیده آشوب رافرونشانیدوآن(بختیارخان)نابکاررا باهمراهانش به‌قلعه رسانید» (۱) .

---

(۱) مقدمهٔ سیرالمتاخرین- صفحه ۳۷۹ - چاپ کلکته -سال ۱۲۵۲هجری.

نویسندهٔ تاریخ : **منتخب‌اللباب** نیزدراین‌باره مینویسد :

«اگر کوتوال بامتابعان نرسیده در دفع آشوب نمیکوشید ، احدی از همراهان **ملک‌جیون** جان‌بدر نمیبرد - وازبالای بام ، زنان آنقدرخاکستروکوزه های پرازبول‌ونجاست برسر افغانان ریختند که اذیت آن بتماشائیان رسید » .

پس‌ازآنکه **داراشکوه** درزندان عمارت **خواص‌پوره** زندانی شد ، برای **اورنگ‌زیب** لازم‌بود ، مجوزقتل برادرارشد خودراتحصیل کند ، ازاینروازعلمای متحجرفتوی طلبید تاآن رامستمسک قراربدهد .

صاحب‌سیرالمتأخرین‌مینویسد:«علمای‌سوءحکم نمودند که‌ریختن‌خون‌چنین ملحد (داراشکوه) وکسانی که خوبی اوبرخلاف رضای خلیفه خواهند‌به مذهب حنفی درست است» ودرنتیجه حکم‌به قتل‌او ودوستدارانش که برسر بختیارخان ریخته بودند داده شد و آخر روز چهارشنبه بیست و یکم (یعنی شب پنجشنبه بیست‌ودوم)ذی‌الحجة سنهٔ‌یکهزاروشصت و نه هجری قمری داراشکوه رادر **گذر خواجه خضر** واقع‌دردهلی کشتند وجسدش رادرمقبرهٔ‌همایون دردهلی بخاک‌سپردند وروزبعد سپهرشکوه‌به **قلعهٔ‌گوالیار** فرستاده‌شدودرآنجا زندانی‌بود تادر گذشت .

آثار داراشکوه :

محمد داراشکوه درحیات خود ضمن‌انجام دادن‌کارهای درباری و دولتی بتألیف‌وترجمهٔ کتاب‌هائی‌چند پرداخته‌است که‌هریک‌واجداهمیت وقابل‌استفاده‌است -این آثارراميتوان به‌دودسته‌تقسیم کرد :

۱ - آثاروابسته به فرهنگ‌اسلام .

۲ - آثاروابسته‌به فرهنگ هندو.

مولفات وابستهٔ به‌فرهنگ اسلام **این شاهزاده** ازحیث‌تاریخ‌تحریر مقدم‌بر

آثاروابسته به‌فرهنك هندومی باشد .

آثارمهم‌داراشکوه‌عبارتنداز:

۱ ـ سفینة‌الاولیاء

این کتاب نخستین ومهمترین ومعروفترین تألیف ازدستهٔ‌اول آثارداراشکوه است ودرماه رمضان‌سال۱۰۴۹ هجری‌قمری دربیست وپنجمین‌سال عمرخودآنرا فراهم آورده‌است .

این کتاب یکی‌ازمراجع مهم تراجم احوال مشایخ صوفیه‌است .

کتاب سفینة‌الاولیاء در سال ۱۲۶۹ هجری درا گره ودرسال ۱۸۷۲ میلادی درلکنهو ودرسال۱۸۸٤ میلادی درکانپورواقع درهند چاپ شده‌است (۱) .

۲ ـ سکینة‌الاولیاء

دومین اثرداراشکوه ، کتاب **سکینة‌الاولیاء** است که دربیست وهشتمین‌سال عمرخودیعنی سنهٔ ۱۰۵۲ آنرا تالیف کرده است وتاسال۱۰۵۹ بتکمیل‌قسمتهائی‌از آن‌میپرداخته‌است.چنانکه‌درذیل‌ترجمهٔ‌حال شیخ **احمد سنامی** نوشته‌است:«رحلت ایشان روزجمعهٔ یازدهم‌ماه‌شعبان‌سنهٔ هزاروپنجاه ونه واقع‌شده» (۱) است .

این کتاب چنانکه ملاحظه میشود درمناقب **میانجیو** ومریدان وخلفای او میباشد وبگفتهٔ مؤلف : «کتاب راباحتیاط وتحقیق تمام که اکثر اصحاب حضرت میانجیوحاضربودند جمع ساخت وآنچه به‌فقیر(داراشکوه) رسیده درقید تحریر درآورد ومطلب‌نه اظهارعبارت‌آرائی‌بود» (۲) .

اساس چاپ کتاب حاضرچهارنسخهٔ خطی‌است بشرح‌زیر :

---

(۱)سفینة‌الاولیاء بکوشش‌راقم این‌سطوراز روی نسخهٔ خطی‌منسوب به خط داراشکوه بامقابله بانسخه‌های‌خطی‌دیگر تصحیح وچاپ‌شده است وبزودی‌انتشارخواهدیافت .

(۱) رجوع‌شود بصفحه ۲۱٦ این‌کتاب .

(۲) رجوع‌شود بصفحه ۲٤۸ کتاب حاضر .

۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ محیط طباطبائی که محمد طاهر سیالکوتی بخط نستعلیق شیوهٔ هندی درسال ۱۰۹۶ هجری آنرا درلاهور کتابت کرده‌است. این نسخه بقطع خشتی ودارای ۱۶۸ صفحه میباشد وچون تاریخ کتابت آن برسایر نسخه‌های موجود مقدم واصح ازسه نسخه دیگراست آنرا متن قرارادادیم.

۲ـ نسخه‌خطی کتابخانه‌دانشگاه‌اسلامی‌علیگر: این نسخه بخط نستعلیق هندی کتابت‌شده‌است و با نسخهٔ موجوددر بریتش موزیم‌لندن خیلی نزدیك است و شاید نسخهٔ کتابخانهٔ بریتش موزیم‌ازروی همین‌نسخه نوشته شده باشد ویا اینکه هردوی آنها ازروی نسخهٔ واحدی تحریرشده است.

این نسخه‌ازصفحهٔ ۲۰۸ سطر ۱۶ تاصفحهٔ ۲۲۳ سطرششم‌افتاد گی‌دارد یعنی ۱۵ صفحه مطلب‌ازاین نسخه‌ساقط‌شده‌است‌بااین توضیح که‌درپایان، شرح‌حال‌خواجه‌بهاری آنجا که‌نوشته‌شده‌است: «درمدرسهٔ‌ملافاضل‌مسکن داشتنداکنون جای‌دیگرمیباشندـ فقیر باایشان‌بسیارصحبت‌داشته وروزهایك جا گذرانیده» ؛دردو نسخهٔ فوق چنین مرقوم است: «درمدرسهٔ ملافاضل‌مسکن‌داشتند، اکنون‌جائی‌دیگربرزخی‌است‌میان شهادت وملکوت که ازجسم کسب جسمیت ویقین‌میکند...». این نسخه‌درسال ۱۲۱۵ هجری کتابت شده‌است. نسخه بدل‌این‌نسخه بعلامت «هـ» نشان داده شده‌است.

۳ ـ نسخه عکسی خطی کتابخانهٔ بریتش موزیم لندن که درذیل صفحات بعلامت «ب» نشان داده شده است. این نسخه را شرف‌الدین ملتانی در دوم ماه محرم‌الحرام سنهٔ ۱۲۷۶ هجری مطابق دوم او گست ۱۷۵۹ میلادی بخط‌نستعلیق هندی نوشته است. این نسخه ناقص‌است وازصفحه ۲۰۸ تا صفحه ۲۲۳ سطرششم کتاب حاضرافتاد گی دارد.

٤ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی **بانکیپور** بخط نستعلیق هندی دارای ۱۵٤ صفحه فاقد تاریخ کتابت ونام‌کاتب. این‌نسخه افتاد گی ندارد وازدو نسخهٔ مذکور صحیح تر است. این‌نسخه به‌علامت «م» نشان داده‌شده است.

کتاب **سکینة‌الاولیاء** به زبان **اردو** ترجمه شده‌است ودرسال ۱۹۲۰ میلادی در **لاهور** انتشاریافته است ـ واینك متن فارسی این کتاب نخستین باردرتهران چاپ میشودومورد استفادهٔ طالبان آن قرارمیگیرد .

رسالهٔ حق‌نما

سومین اثرداراشکوه رسالهٔ عرفانی **حق‌نماست** که مؤلف آنرا تکملهٔ کتاب های: **فتوحات مکیة** ، و **فصوص‌الحکم**، و **سوانح‌العشاق** ، **ولوایح**، **ولمعات**، **ولوامع** می‌پنداشته‌است .

داراشکوه در مقدمهٔ این‌رساله مینویسد : «درین وقت که ابواب توحید، و عرفان راحق سبحانه وتعالی بردل‌من گشاده وازفتوحات و فیوضات خاص خودداده آنچه درین‌رساله نگاشته میشود ، و در احاطه ضبط درمیآید **ان فی‌ذلك‌رحمة و ذکری‌لقوم یومنون**» (۱) .

بگفتهٔ اودرشب جمعهٔ هشتم شهر رجب المرجب سنهٔ یکهـزاروپنجاه و پنج هجری درسراوندادردادند که‌بهترین سلسله های اولیای خدا، سلسلهٔ علیه وطریقهٔ سنیهٔ قادریه‌است ؛ ودرآن شب مأمورنوشتن این رساله شده‌است ونام آنرا باتفـاؤل به‌قرآن‌مجید **حق‌نما** انتخاب کرده است .

رسالهٔ‌حق‌نمادرسالهای ۱۸۸۱ و ۱۹۱۰ در **لکنهو** چاپ‌شده‌است ودرسال ۱۹۱۲ میلادی‌در **شهرالله‌آباد** متن فارسی همراه ترجمهٔ انگلیسی آن انتشاریافته است .

این رساله درایران‌هم‌بکوشش راقم‌این سطوردر سال ۱۳۳۵ هجـری شمسی همراه کتاب: **مجمع البحرین و اوپانیشادمندك Mundakya Upanishad** تحت‌عنوان: «**منتخبات‌آثار**» چاپ شده است . (۱)

---

(۱) قرآن ۲۹ر۵۰

(۱) چاپ‌تابان ـ سال ۱۳۳۵ هجری شمسی .

۴ ـ حسنات العارفین

چهارمین اثر عرفانی داراشکوه کتاب **حسنات العارفین** میباشد که درسال ۱۰۶۲ هجری شروع بتألیف کرده است و روزدوشنبه آخر ماه ربیع الاول سنهٔ ۱۰۶٤ هجری آن را بپایان رسانیده است.

مؤلف در مقدمهٔ **حسنات العارفین** درسبب تألیف این کتاب مینویسد:

«بخاطر این فقیر رسید که آنچه از کبرای موحّدان و بزرگان عارفان که بهترین مخلوقات و راست بازان در معاملات اند، سخنان بلند که آنرا متشابهات وشطحیات نامند، صادرشده ودر کتب ورسایل این قوم متفرق است، با آنچه از عارفان وقت خود شنیده، جمع نماید ...».

یکی از مختصات این کتاب اینستکه بعضی مشایخ معاصر داراشکوه شطحات خودرا به خط خود برایش نوشته اند یا اینکه مؤلف از زبان آنان شنیده است وعیناً درین کتاب نقل شده است.

درین کتاب از قول **بابالعل داس** هندو مینویسد:

«مرا گفت: درهر قومی عارف کامل میباشد که حق سبحانه وتعالی ببرکت او [آن قوم را] نجات میدهد».

حسنات العارفین درسال ۱۳۰۹ هجری/۱۸۹۲ میلادی در **دهلی** چاپ شده است. این کتاب بزبان اردو نقل وطبع گردیده است.

۵ ـ مجمع البحرین

این کتاب در سال ۱۰۶۵ هجری تألیف شده است. درین تاریخ داراشکوه مطالعاتی دربارهٔ **مذهب هندو** و فقیران و عارفان هندوان بعمل آورده بود ـ لذا برای تقریب پیروان مذهب اسلام و کیش هندو بتألیف **مجمع البحرین** پرداخت و بنظر خود مصطلحات مشترک میان مسلمانان وهندوان را پیدا و درین کتاب گرد آورد.

درمقدمهٔ این کتاب مینویسد :

«حمد موفوریگانه‌ای را که دوزلف کفرواسلام را که نقطهٔ مقابل هم اند ، برچهرهٔ زیبای بی‌مثل‌ونظیرخویش ظاهر گردانیده وهیچیك ازآنهاراحجاب رخ نیکوئی خودنساخته :

کفرو اسلام در رهش پویان   وحده‌لا شریك لـه گویان

درهمه اوست ظاهر، همه اوست جلوه گر - اول‌اوست ، آخراوست» .

وسپس مینویسد:

«میگوید فقیر بی‌اندوه : **محمد داراشکوه** که‌بعدازدریافت حقیقة‌الحقایق وتحقیق رموز دقایق مذهب حق صوفیة وفایز گشتن باین‌عطیهٔ عظمی‌درصددآن شد که‌درك کنه مشرب موحدان هندو ومحققان این‌قوم‌قدیم‌نماید ، بابعضی از کاملان ایشان که بنهایت ریاضت وادراك وفهمید گی وغایت تصوف وخدایابی وسنجید گی رسیده‌بودند ، مکررصحبت‌ها داشته گفت و گونمود جز اختلاف لفظی دریافت و شناخت تفاوتی‌ندید ازین جهت سخنان فریقین رابهم‌تطبیق داد وبعضی‌ازسخنان که طالبـان حق را در دانستن‌آن ناگـزیر و سودمند است فراهـم آورده رساله‌ای ترتیب داد .

چون مجمع حقایق و معارف دو طایفهٔ حقشناس بود به : **مجمع‌البحرین** موسوم گردانید» . درین رساله باپیروی از اصول مشرب تحری و تحقیق‌میگوید: **خواجهٔ‌احرار**- قدس‌سره - فرموده‌است:

«اگردانم کافری درخطا زمزمهٔ توحید به هنجارمیسراید ،میروم واز وی‌میشنوم ومی‌آموزم ومنت‌دارمیشوم» .

در کتاب **مجمع‌البحرین** بیست‌ودوموضوع‌موردبحث قرار گرفته ونویسنده کوشیده‌است درمسائل‌موردبحث میان مذهب‌اسلام وآئین‌هندو قدرمشتر کی‌بیابد.

داراشکوه درین رساله ، همان کاررا کرده است که درعصر حاضر بعضی از شخصیت های اروپائی و امریکائی برای تقریب پیروان مذهب اسلام و نصاری و سایر ادیان بتشکیل جمعیت هائی پرداخته‌اند و زیر عناوین مختلف وحدت نظر و کلمه راضد منکران مذهب جستجو می کنند . ظاهراً داراشکوه ازین نظر که اکثریت‌افراد مردم‌هندوستان هندو بوده‌اند،میخواسته‌است‌موجبات تقریب معتقدات دینی مسلمانان و هندوان را فراهم سازد تا اختلاف عقیدهٔ آنان باعث دشمنی ونزاع وجدائی‌ایشان نشود .

این کتاب‌راشیخ‌احمدمصری‌درسال۱۱۸۵هجری‌بعربی‌نقل کرده‌است. مولوی **محفوظ‌الحق** ، مجمع‌البحرین را درسال۱۹۲۹ میلادی در **کلکته** به‌انگلیسی ترجمه کرده‌وآنراهمراه‌متن فارسی‌چاپ‌وانتشار داده‌است .

درسال ۱۳۳۵ هجری راقم این سطور نیز این کتاب را بامقابلهٔ باچند نسخه خطی درتهران انتشارداده‌ام .

قدیمترین نسخهٔ خطی ازاین کتاب ذیل ترجمهٔ فارسی کتاب **جوك باشیست** Yoga-Vasishtha در کتابخانهٔ **مجلس شورای‌ملی‌ایران** که در سال ۱۰۹۰ هجری کتابت‌شده ، موجوداست

۹ - سر اکبر (اوپانیشاد)

این کتاب‌ترجمهٔ‌فارسی پنجاه‌رسالهٔ اوپانیشادی **Upanishad** میباشد که‌در سنهٔ ۱۰۶۷ هجری داراشکوه بکمك پندتان وسنیاسیان **Sam - yasins** هندو در دهلی درمدت‌شش‌ماه‌ازمتن‌سانسکریت به‌زبان فارسی‌نقل کرده‌است .

داراشکوه کتاب **سر اکبر** راپس ازآن که دراو: «ذوق دیدن عارفان هردو طایفه (مسلمان وهندو) وشنیدن سخنان‌بلندتوحیدبهم‌رسیده بود و اکثر کتب‌تصوف

رابنظردرآورده ورساله هاتصنیف کرده بود ، وتشنگی توحید که بحری است بینهایت دمبدم »دراوزیاده می‌شد ، ترجمه کرده است .

دراثرمطالعهٔ ادبیات دینی هندو ، این شاهزاده گورکانی چنین اندیشیده بود که کتب ودا Vedas، ازجمله کتابهای مقدسی است که برانبیای سلف ، درزمان های بسیارقدیم ، نازل‌شده‌است .

درمورد **اوپانیشاد** ها مینویسد :

«چون نظر براصل وحدت ذات بود ، نه به‌زبان عربی ، وسریانی و عبرانی و سنسکرت ، خواست که‌این اپنکهت هاUpnekhats (لفظ عامیانهٔ کلمهٔ اوپانیشاد Upanishad) را که گنج توحیدبودودانند گان آن قوم(هندو)هم کم‌مانده‌اند، به زبان‌فارسی، بی کم وزیاد ، وبیغرض‌نفسانی به‌عبارت راست‌به راست ، لفظ‌به لفظ ، ترجمه نموده‌بفهمد که این جماعت که آنرا ازاهل اسلام‌این قدرپوشیده وپنهان میدارند ، درآن چه سراست ؟» .

پیش‌ازسال۱۰۵۰هجری که‌داراشکوه به کشمیرسفر کردوبخدمت **ملا شاه** رسیدبه‌عرفان‌هندوتوجه‌پیدا کرده بود، وباعلماء و عرفای هندو مذاکره و مصاحبه نموده بود و ظاهراً قبلا زبان سانسکریت را فراگرفته بود وچون در سال ۱۰۶۷ استان **بنارس** که دارالعلم قوم هندو است در قلمرو امارت و حکومت او درآمد ، توانست پندتان وسنیاسیان‌اوپانیشاددان‌راجمع آوردورسائل‌اوپانیشادی‌را گردآورد و بایاری و کوشش آنان اوپانیشاد های موجود رابفارسی ترجمه کند .

این‌ترجمه قدیمترین ترجمهٔ اوپانیشادها ازمتن سانسکریت میباشد وبعد ها که خاورشناسان اروپائی وامریکائی درصدد برآمدند رسایل اوپانیشادی رابه زبان های خود ترجمه کنند ، ترجمه فارسی داراشکوه کلید مشکلات آنان بوده‌است .

این کتاب نخست درسال ۱۹۱۰ میلادی در **جیپور** درسه مجلد بچاپ رسیدو بعددر سال ۱۳۴۰ ه / ۱۹۶۲ میلادی بکوشش استاد دکتر **تاراچند** وراقم این سطور (**جلالی نائینی**) ازروی چندنسخهٔ خطی معتبرو تطبیق متن فارسی بامتون سانسکریت اوپانیشاد هاهمراه مقدمه‌های فارسی وانگلیسی وتعلیقات ولغتنامه در **تهران** طبع گردید (۱) .

۷ - دیوان داراشکوه

داراشکوه طبع شعرداشته ودراشعارخودقادری تخلص میکرده‌است .

محمدافضل سرخوش در تذکرهٔ خود بنام : **کلمات الشعراء** او را چنین توصیف میکند :

«محمد داراشکوه الملقب به **شاه بلنداقبال**، ولیعهد **شاه جهان** ، خوشرو وخوش خلق ، متحمل، صوفی مشرب ، فقیردوست ، محقق وموحد بود. طبعی بلند وذهنی رساداشت . مطالب عالیهٔ صوفیه را درر باعی و غزل منظوم میکرد- به‌حسب اعتقادی که بسلسلهٔ عالیهٔ قادریه داشت ، **قادری** تخلص میکرد . به **ملاشاه خلیفهٔ میان‌شاه میر لاهوری** دست‌بیعت داد . درعلوم تصوف تصانیف عالی‌دارد- سوالهای دقیق‌نوشته ، دیوانی مختصر ازاوجمع شده ، رباعیات مشهور دارد . این چندبیت از آن‌اوست:

هرخم و پیچی که شد ازتاب زلف یارشد
دام شد ، زنجیرشد ، تسبیح شد ، زنارشد

✡ ✡

کشتی و زندهٔ ابد کردی　　　خوب کردی که گفت بد کردی؟

✡ ✡ ✡

---

(۱) سراکبر -چاپ تهران -چاپخانهٔ تابان - سال ۱۳۴۰ هجری‌شمسی

✫ ✫ ✫

ز دوری تو دلم را در اضطراب آرام

ندیده دیدهٔ من بی رخت بخواب آرام

✫ ✫ ✫

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود

چون بزلف او رسیدآخر پریشانی کشید

✫ ✫

بشکست دل آبله از گردش پایم — در کارمن این هم گرهی بود که واشد

✫ ✫

بقدر مال باشد سر گرانی — ز وزن زر فزاید بار دستار

✫ ✫

بخیه بر خرقهٔ فنا کیشان — موج آب حیات را ماند

✫ ✫

همه‌چیز توخوب، لیك این بد — که توبسیار دیر می‌آیی

✫ ✫

با دوست رسیدیم چو از خویش گذشتیم

از خویش گذشتن چه مبارك سفری بود

✫✫

یك ذره ندیدیم ز خورشید سوا — هر قطرهٔ آب هست عین دریا

حق را بچه نام کس تواند خواندن؟ — هر اسم که هست، هست ز اسماء خدا

کی کار تو درشمار حق می آید ؟ | قلب تو در اختیار حق می آید ؟
باید که توعین‌خویش‌دانی‌حق‌را | فانی شدنت چه‌کارحق می آید ؟

✧✧

خواهی که‌شوی داخل‌ارباب نظر | ازقال به‌حال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید موحـد نشوی | شیرین نشود دهانت ازنام شکر

✧✧

عارف بخود اطلاق خدائی نکند | از ذات لطیف خود جدائی نکند
گر بنده کسی بود خدا میباشد | چون‌جمله‌خوداست‌خودنمائی‌نکند

✧✧

ازاصل حقیقت چو خبردار شدی | درحضرت حق محرم اسرار شدی
چون فاعل‌خیروشرخدا رادیدی | دیدی گنه ازخویش و گنهکارشدی

دو نسخهٔ خطی از دیوان داراشکوه درهندوستان موجود است ولی هنوز چاپ نشده است .

۸ــ سوآل‌وجواب داراشکوه بابالعل‌داس (Lal dayal)

این رساله‌مشتمل‌است برسؤآلاتی که داراشکوه از بابالعل داس (لال‌دیال) یکی‌ازفقرای هندو- پیرو **مکتب کبیر** درباب بعض مسائل از جمله مذهب وفلسفه هندو،وفقروعرفان کرده‌وپاسخهائی که‌لعل‌داس باوداداست .

نسخه خطی ازین رساله منضم بترجمهٔ فارسی رسالهٔ **آتمان‌شتیا** (صدذره) Atman -satya درنزداین‌بنده موجود است. بطوری که‌درین نسخه مسطوراست مجلس اول درباغ عالی(باغ نواب **جعفرخان بهادر**) ومجلس دوم درباغ‌وعمارات پادشاهی‌سرای **نور محل**متصل‌به **اجیره** مضاف:**لاهور** بین آن‌دومنعقد شده است .

ظاهراً رای چندر بهان برهمن منشی داراشکوه این سؤال‌ها وجواب‌ها را تحریر کرده‌است . این سؤال وجواب در لاهور درچند جلسه بعمل آمده است .

تاریخ ملاقات آن‌دو بخوبی روشن نیست ولی گویا قبل از تصنیف کتاب **حسنات العارفین**، و **مجمع البحرین** میباشد .

در مجلهٔ انجمن تاریخی پنجاب در بارهٔ سوآل وجواب داراشکوه با بالعل شرحی انتشار یافته‌است. پروفسور **ماسینیون** هفتاد سؤال وجواب داراشکوه را با بالعل داس درمجلهٔ «ژورنال آزیاتیك Journal Asiatique چاپ کرده‌است .

۹ ـ نامه های عرفانی

علاوه بر کتابهای مذکور در بالا ازداراشکوه نامه هائی چند متضمن مسائل عرفانی که به مشایخ مختلف وقت نوشته‌است دردست میباشد که بعضی از آنها چاپ شده است .

در کتابخانهٔ برلین دو نامه ازداراشکوه درمجموعهٔ بنام : **سفینه بحر المحیط** موجود است که شاهزاده یکی را به شاه **محمد دلربا** و دیگر را به **شاه‌محب‌الله الله آبادی** دوتن ازمشایخ معاصر خود نوشته‌است.

نامه‌ای را که به **شاه محمد دلربا** نگاشته‌است با این بیت آغازمیشود :

بنام آنکـه نامش عین ذاتست

وجـود او منـزه از صفـاتست

نامه‌ای را که به **شاه‌محب‌الله** نوشته‌است متضمن شانزده سوآل داراشکوه وجواب شاه‌محب‌الله میباشد ــ درصدر آن نامه‌چنین مرقوم است :

«شانزده سؤآل سلطان داراشکوه ازخدمت شیخ محب‌الله، الله آبادی رحمه‌الله

وجواب هریك» (۱)

مکتوب سومی نیز ازداراشکوه در کتابخانهٔ برلین موجود است (۲) .

یك مکتوب هم ازداراشکوه به **سرمد کاشانی** در**مجموعهٔ آثار باستانی هند** درسال ۱۹۲۳ میلادی بچاپ رسیده است -در سال ۱۹۵۳ میلادی همین مکتوب را آقای سید مصطفی طباطبائی مستشار اسبق فرهنگی ایران در هنددر مجلهٔ **ایران وهند** ازنوطبع کرده است .

مکتوبی از داراشکوه به ملاشاه در**سکینة الاولیاء** و جواب آن در همین کتاب درج است که ازنظر خوانندگان خواهد گذشت . قسمتی ازین مکتوب را **محسن فانی** در کتاب **دبستان مذاهب** نقل کرده است .

علاوه بر نامه های عرفانی فارسی ، یك مکتوب بهزبان سانسکریت منسوب باین شاهزاده بدست آمده که استادی نویسنده آنرادر زبان وادب سانسکریت میرساند.

درخاتمه باید تذکرداد که بعضی ارباب تحقیق کتاب **طریقة الحقیقة (رسالهٔ معارف)**را که در کتابخانهٔ دولتی **لاهور** بنام: **رسائل التصوف** ضبط است ونویسندهٔ آن تحت تاثیر فلسفهٔ **ویدانت** Vedanta قرار داشته است به داراشکوه منسوب داشته اند .

دکترهرمان اته HERMAN ETHÈ در فهرست کتابهای خطی فارسی **کتابخانه دیوان هند** کتاب **نادرالنکات** رااز آن داراشکوه دانسته است -ولی مولوی محفوظ الحق احتمال داده است که نادرالنکات نام دیگر رسالهٔ حق نمامی باشد.

داراشکوه ازخطاطان ونقاشان زمان خود بود-شرح هنرمندی او میتواند موضوع کتاب جداگانه ای قرار بگیرد .

---

(۱) فهرست کتابخانه برلین صفحهٔ ٤۰ شماره کتاب ۲٤۸ صفحه ۹۲ب - ۱۸ و صفحه ٤۵ شماره صفحه ۲۵٦ ب سفینهٔ بحرالمحیط ۵۰ .

(۲) فهرست کتابخانهٔ برلین صفحهٔ ۱۱۵ شمارهٔ کتاب ۱۹۷۲ .



نمونه ای ازخط داراشکوه

☆ ☆ ☆

محضر دارشکوه مجمع ارباب فضل وادب بودوهریك ازنویسند گان روشنفکر وشاعران وعارفان ازخوان کرم و کیسهٔ فتوت ومردانگی او متمتع میشد .

میرزارضی دانش (شاعردربارشاه جهان)، وشیخ **محسن فانی** (استاد غنی شاعر کشمیری) مولف کتاب **دبستان مذاهب**، و**میرمحمد علی ماهر** شاعر، و **چندربهان برهمن** شاعر (ومنشی داراشکوه) ازجمله شعراء و نویسند گان معاصر و مصاحبین او بوده اند .

این شاهزاده سرمد کاشانی مجذوب رادوست میداشت واورا صاحب کشف و کرامات میدانست ونزدپدر خودازوی تعریف وتمجیدمیکردوچون **شاهجهان**، **عنایت خان آشنا** رابرای تحقیق وضع سرمد معین فرمود ، عنایت خان حسب حال اورادر این بیت بعرض رسانید :

بر **سرمد** برهنه کرامات تهمت است

کشفی که ظاهراست ازاو کشف عورت است

داراشکوه دراواخرعمر بیشتراوقات خودرا باعرفای هندووعلمای متصوف ایشان میگذرانیدبی آنکه توجهی بعلمای ظاهر وفقهای مسلمان بکند از اینرودین باوران متعصب توجه خود را به **اورنك زیب** که به آداب وسنن شریعت پابند ودرزند گی شخصی ساده و باتقوی وپرهیزکار بود وحتی ازدستمزد کار دستی خود امرار معاش میکرد معطوف داشتند وحکومت وسلطنتش را گردن نهادند .

این شاهزاده درامور حکمرانی و فرمانروائی وعملیات نظامی ولشگر کشی فاقداستعداد و تجربه بود .

درمقابل حملات لشگریان **ایران** در دفاع از **قندهار** ازسرداران **صفویه** شکست خورد .

در جنگ سموگر مغلوب **اورنك زیب** برادر کوچکتر خود شد و کمی بعددرجنك **اجمیر** مجدداً هزیمت یافت .

هر چند او در کار مملکت داری و عملیات جنگی فاقد استعداد وقابلیت بود اما درعالم دانش وادب جلوهٔ درخشانی داشت.

درطریقت‌ازجویندگان‌وپویندگان پا بر جا وپرشور حقیقت بشمار میرود.

ازعنفوان جوانی‌ازمصاحبت صوفیان مسلمان وفقیران هندو لذت میبرد و ببرکت صحبت وارشادایشان راه‌شناخت نفس وخدایابی‌را بیاموخت.

اصولا او وجود خودرامرهون نظر خواجه **معین‌الدین‌چشتی** عارف بزرك **سلسلهٔ‌چشتیه** میدانست ومعتقد بود که ببرکت خواجه معین‌الدین خداوند ویرا آفریده است.

درسال۱۰۴۳ هجری که نوزده‌ساله‌بودهمراه‌پدرخود**شاه‌جهان** به**لاهور**رفت و چون بحضور **میان‌جیو** رسید ذوق‌طلب‌دراوپیداشد.

درآغازشباب‌شبی‌خواب دید که هاتفی‌آوازداد وچهاربارتکرار کرد که آنچه بهیچیك ازپادشاهان روی‌زمین دست‌نداده، خداوند باوارزانی‌داشته است، وچون بیدارشد، این‌عطارابه عرفان‌تعبیرنمود.

درشب جمعهٔ هشتم شهررجب‌المرجب سنهٔ ۱۰۵۵ هجری در سراوندا دادند که بهترین اولیای خداسلسله علیه وطریقهٔ سنیهٔ **قادریه** است.

هنگام تالیف کتاب **سکینة‌الاولیاء** همه سخن او سخن شده بود و ببرکت مشایخ‌صوفیه خاصه مشایخ سلسلهٔ قادریه، بردلش گشایش ها راه یافته وذوق ها بهمرسانیده‌بودوخودشرح‌حال‌خودرادریك‌بیت‌ازمثنوی‌معنوی‌چنین‌توصیف کرده‌است

من چه گویم؟ یك رگم هشیارنیست   ذکر آن یاری که اورا یار نیست

---

(۱)رساله‌حق‌نما صفحه ٤ .

درسال ۱۰۴۳ هجری درلاهوردوبار به خدمت میان‌میررسید . درهمان‌دیدار نخست درسلك مریدان‌ومعتقدان وی‌درآمد-بی آنکه رسماداخل‌سلسلهٔ قادری‌شود.

درسال ۱۰۴۹ هجری‌هنگامی که در کشمیر بسرمیبرد با**ملاشاه** ملاقات کرد ودرین‌سال رسما داخل سلسلهٔ قادریه شد و ملاشاه او را به روش میان‌میر مشغول ساخت وحتی رخصت ارشاد و تربیت مرید باو داد . او علاوه براینکه به سلسلهٔ قادریه پیوست و آداب سلوك آن‌طریقه‌را بیاموخت باصوفیان سلسله های دیگرمانند شاه **محب‌الله الله‌آبادی، وشاه‌دلربا** و **بابالعل‌داس هندو** و غیر آنها ملاقات و مذاکره‌نمودوازایشان کسب‌دانش کرد.

این شاهزاده در کلیهٔ آثار وتألیفاتش همه جا خود را مسلمان و پیرو طریقهٔ قادری معرفی کرده‌است و تکفیرش کاملاجنبهٔ سیاسی داشته است وساخته وپرداخته عالمان متعصبی مانند **ملاعبدالقوی**میباشد که حکم‌قتل‌اوراصادر کرده‌است .

اختلاف عمدهٔ نظرداراشکوه با عالمان کوتاه فکر زمان برسر طرز رفتاربا پیروان‌سایرادیان، بویژه‌**هندوان** بود .

مطالعهٔ‌ادبیات مقدس‌هندو مخصوصاً انسش به رسالات اوپانیشادی و کتابهای بهگود گیتاBhagavad - gita و**جوگ‌باشیست** اورا باین اندیشه‌متوجه کرد که مذهب‌اسلام‌ودین‌هندودراعتقاد بتوحیدخداوحدت‌نظردارند. اوصریحاً اعلام‌میداشت که **هندوان** بیگانگی‌خداوند معترف اند و **کتب ودا** منادی‌وحدت ذات‌میباشد(۱)

---

(۱) واژه ودا Veda بمعنی : «دانش» ، و بطور اخص : بمعنی : دانش مقدس است و نام‌چهارکتاب‌زیرکه پایهٔ نخستین مذهب هندو راتشکیل میدهد میباشد :

۱_ ریگ ودا (رگ بید Rig _ Veda).

۲_ یاجور ودا (ججر بید Yajur – Veda).

۳_ ساما ودا (سام بید Sama – Veda).

٤_ اتهروا ودا (اتهربن‌بید Atharva – Veda).

او معتقدشده بود که کتب: **بید** (**ودا** ها) ـ کتابهای مقدس هندو ـ متعلق به پیامبران‌سلف است، وسرودها (**سوکتاها**Suktas) و قطعات (**شلوك**‌هاSlokas) آنها نیز مانند: **سور** و **آیات** مقدس **قرآن** مجید، مقدس وازجانب خدا بوسیلهٔ رسل اسبق برای راهنمائی وارشادبشر فروفرستاده‌شده‌است.

او دراشعارخود مانند بسیاری ازشعرای متصوف مسلمان و عرفای هندو، تصریح‌دارد باینکه غیر از ذات خدای یگانه، هستی دیگری موجود نیست و آن ذات یگانه خود بخود باعث ظهور وتجلی در این عالم شد. بعقیدهٔ او تعینات ومظاهر مختلف وصور رنگارنگی که درین جهان صورت بود بخود گرفته‌است در حقیقت نمودی بیش نیست وهریك جلوهٔذات‌خداست ـ بعبارت دیگر خدای یکتا درین‌عالم خودرا بتجلیات و تعینات گوناگون وصورت‌ها وشکل‌های بیحد ونهایت ظاهر کرده استواین نمودهای مختلف‌بخودی خود اعتبار واصلی ندارند و آنچه هست، ذات خداستوبس.

هنگام تألیف: **سکینةالاولیاء**، داراشکوه تحت نفوذ وتأثیرسخنان‌متصوفهٔ مسلمان واقع بود ـ مضافاً باینکه فرهنگ هندو و بودائی و محیط هند دراندیشهٔ مشایخ صوفیهٔمسلمان درهندوستان مؤثر بوده است.

آنچه داراشکوه در سکینةالاولیاء دربارهٔ مناقب وخوارق عادات صوفیان ـ خاصه میان‌جیووخلفایش مینویسد،مشابه کراماتی‌است که‌معتقدان ومریدان‌دیگر برای مشایخ خودویا بزرگان صوفیه قائل بودند و قرن‌ها پیش از داراشکـوه **ابوعبدالله سلمی**، و **خواجه عبدالله انصاری**، و **قشیری**،و **پیرعلی‌هجویری** و دیگرمؤلفان صوفیه در کتابهای‌خود مناقب‌عارفان و صوفیان راضمن ترجمهٔ حال مشایخ صوفیه ویا برسبیل‌حکایات‌ونقل اقوال وذکر مراتب سیروسلوك نگاشته‌اند وامروزبزبانهای مختلف دردسترس طالبان ومحققان جهان قرار دارد.

این مطلب که‌آنچه داراشکوه وپیروان دیگرصوفیه‌ـ ازهرسلسله‌وطایفه‌ـدر

بارهٔ خوارق و کرامات شیخان صوفیه نوشته‌اند باحقیقت و نفس‌الامر انطباق دارد یا نه‌چندان درخور اهمیت نیست، بلکه اهمیت موضوع باین‌است که قرن‌ها میلیون‌ها نفر مردم جهان، در کشورهای مختلف بواقعیت‌مفاد این نوشته‌ها معتقد بوده‌اند و مشایخ صوفیه‌را صاحب‌خوارق‌و کرامات و مافوق‌بشر عادی‌دانسته‌اند و این‌اعتقادواخلاص در نحوهٔ تفکرواندیشهٔ‌مردم و فرهنگ وادب سکنهٔ‌هر محل‌مؤثر واقع شده‌است.

داراشکوه در تألیفات‌خودمردمان را بسوی حق‌دعوت‌میکندو آنان رااز کوته نظری‌وایجاداختلاف‌و نفاق‌بر حذر میداردوهمه‌رازیر لوای‌مذهب‌عمومی‌عشق‌وعرفان میخوانند.

بنظر اومقصدعالی‌آدمی‌پی‌بردن‌به وحدت‌ذات‌است . اومیگویدادیان مختلف فقط‌یك حقیقت‌را نشان‌میدهندوچون‌شخص باین واقعیت پی‌برد، قیودنادانی‌وتعصب رامیشکند ودرمیان‌پیروان‌مذاهب‌روح‌اتحاد واحترام‌را تقویت میکند.

در کتاب مجمع البحرین باین نتیجه رسیده است که تصوف هندی واسلامی هردو دارای مبانی واحدمیباشد و با تجزیه وتحلیل مسائلی چند نظریهٔ خود را درین زمینه ثابت دانسته است .

شك نیست که تصوف موضوعی است جهانی و اهل عرفان باعصار و اقطار مختلف عالم‌تعلق‌دارند ولی‌در هراقلیمی ازقدیم‌الایام مسائل ومباحث‌عرفانی‌جلوهٔ خاصی داشته است.

داراشکوه تصوف را راهنمای فرق مختلف مذهبی هندوستان میدانست و همان گونه که تعالیم متصوفان مسلمان مانند : **خواجه عبدالله انصاری هروی** و **شیخ عبدالقادر گیلانی** و **معین‌الدین چشتی** و **میان جیو** را عامل پیشرفت مسلمانان‌هندمیشمرد، تعلیمات : **اوپانیشاد** هاوفلسفهٔ‌مکتب‌ودانتای **شنکر آچارج**

و **رامانوج** و فلسفهٔ طریقه بهاکتی **کبیر** را موجب روشنی فکر و پختگی دماغ هندوان می پنداشت.

با همین اندیشه درصدد بر آمد این دو مکتب عرفانی را بهم پیوند دهد و بر مبنا و اصول روحانی واحدی پایه واساس فرهنگ معنوی هند را بنا نهد.

درمجمع‌البحرین این شاهزاده استدلال میکند که نه فقط درشرح خلقت و اصل ومنشاء وسر نوشت انسان دو فلسفهٔ هندو ومسلمان بهم شباهت تام‌دارند بلکه این هردو فلسفه در ارشاد و راهنمائی بشر یك‌راه وروش پیش گرفته‌اند و درپیرو همین‌عقیده به‌ترجمهٔ اوپانیشادها پرداخت‌وازین‌راه‌خدمت شایانی به‌ادب وفرهنگ هندو وفلسفه هند مبذول‌داشت.

تحقیقات داراشکوه بیشتر پیرامون مباحث مذهبی و حکمت بویژه تصوف است. علاقهٔ او باین مباحث فقط از جنبهٔ نظری موضوع نبود بلکه میخواست که عملاهم درطریقت‌منسلك‌شودوبمرحله کمال‌برسد ومراتب عالیه تصوف رابپیماید.

اطرافیان‌ویارانش، اورا «کامل» خطاب‌میکردند وخود نیز درنوشته‌هایش بمکاشفات باطنی خویش اشاره میکند. حقیقت‌اینست که هیچگاه‌درعرفان‌وتصوف بپایه‌ای نرسید که بتواند ازمقام وجلال صوری‌خانوادگی دل بر کندو به پیروی از **بودا وابراهیم بن‌ادهم** یکباره از امارت وحکمرانی چشم بپوشد.

باآنکه‌دشمنانش اورا به‌زندقه و کفر والحاد منسوب‌می‌داشتنداما چنانکه قبلا هم اشاره شد او همه جا خودرا مسلمان میخواند وباحکام شریعت و آداب طریقت عمل میکرد چنانکه در سفینة الاولیاء ضمن ترجمهٔ حال **سنائی غزنوی** مینویسد که نماز عصررا در غزنه در سرمزار **سنائی** شاعر متصوف گذاردم. در سخت‌ترین ایام زندگانی خود که نادره بیگم همسرش در گذشت دستور حمل نعش اورا ازروی‌اعتقادراسخ به‌لاهورداد تادرجوارمزارمیان‌جیومدفون شود ومیدانیم که‌مریدان‌میان‌جیوهمه ملزم برعایت‌آداب شریعت‌واقامهٔ فرایض مذهبی بودند،

گناه داراشکوه این بود که خودرا جانشین پدرمیدانست وچون اورنگ زیب براو چیره شد بحکم و منطق آهن وخون ومعاملهٔ غالب بر مغلوب برادر ارشد را دستگیر کرد وبرای فریب مردم و مشروع وانمود ساختن کشتن وی ازعالمان قشری فتوی طلبید وآنان ریختن خون آن بیگناه را مباح شمردند.

البته داراشکوه باعدم تجربه ونداشتن جربزهٔ کافی در امور حکمرانی و مملکت داری قادر باداره کشور پهناور هندوستان نبود واز پس مدعیان ومخالفان زورمند بر نمی آمدامااعدم توانائی اوهرگز نمیتواندجوازعملی که اورنگ زیب با برادر بزرگتر خود نمود، و بآن صورت او را از پای درآورد، محسوب شود- مضافاً باینکه اورنگ زیب سایر برادران ومدعیان دیگر راهم با عناوینی مشابه ازبین برد.

درعصر **داراشکوه** زبان فارسی در **دربار هند** زبان رسمی بودوعلماء و نویسندگان وشعراء بیشتر باین زبان شیوا کتب ورسائل و اثرات خودرا فراهم می آوردند.
سهم مشایخ صوفیه در **ایران وهند** در ترویج زبان وادب فارسی بیشتر ازطبقهٔ علماء است.

مشایخ صوفیه چون برای ارشاد غالباً باعوام الناس تماس داشتند، ناچار بیشتر تألیفات خودرا بزبان سادهٔ فارسی نوشته اندو بدین ترتیب صوفیان در **هند**، و**ماوراءالنهر** و**ایران** پاسداران ادب وفرهنگ فارسی بشمار میروند.

داراشکوه که خودراشاعر فارسی گو وعارف میدانست، بسهم خود در ترویج زبان فارسی در **هندوستان** کوشیده است وصرف نظر ازاینکه تألیفات خودرا عموماً بهزبان فارسی باعباراتی سهل وعوام فهم فراهم آورده است با بزرگداشت ارباب فضل وهنر و کمك ومساعدت بهشعراء وعرفاء درنشرزبان وادب فارسی خدمات ذیقیمتی انجام داده است.

صرف نظر ازمطالب عرفانی مندرج در **سکینة الاولیاء** این کتاب عرفانی متضمن

قسمتی از **تاریخ هند** (از نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم تا دههٔ اول نیمهٔ دوم همان‌قرن) میباشد و ازاین‌حیث‌هم کتاب **سکینة الاولیاء** قابل استفاده است .

درخاتمه‌از کمك ویاری، دانشمند محترم آقای **عبدالحمیدنقیب‌زادهٔ مشایخ طباطبائی** در کار مقابله و تصحیح و تهیهٔ فهرست اعلام این کتاب ازطرف خود وعلامهٔ‌هندی‌جناب‌استاددکترتاراچند صمیمانـه سپاسگزاری‌میشود .

والسلام‌علی من‌اتبع الهدی.

تهران - هفتم‌فروردین‌ماه سال۱۳٤٤هجری‌شمسی -برابر۲۷مارس۱۹٦٥ میلادی.

سیدمحمدرضا جلالی‌نائینی

بسم الله الرحمن الرحیم ۱

سبحان الذی هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن وهو بکل شیء علیم، و سبحان الذی هو سمعنا و بصرنا و منطقنا وسبحان الذی لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته، سبحان الذی بیده ملکوة کل شیء و الیه ترجعون[۲].

حمد پادشاهی که مروراست ملك آسمانها و زمینها، و مطلقی که محیطاست جمیع اشیاء را-**الرحمن علی العرش استوی، له مافی السموات ومافی الارض وما بینهما وماتحت الثری[۳]، لااله الاهو، له الاسماء الحسنی.** وثناء الهی که فرمود: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء ، و تعـز من تشاء و تـذل من تشـاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر[٤] .** اوست صاحب عالم ناسوت و ملکوت و جبروت ، می بخشد دولت عـرفان و میدهـد قدرت تصرف درعالم ملکوت هر کرا میخواهد ــ و عذاب می کند به بعد هجـران و

---

۱ ــ ه : یافتاح ــ م : بسم الله الرحمن الرحیم ــ رب یسر و تمم بالخیر.

۲ ــ قرآن ۸۳/۲٦ . ۳ــ قرآن ۵/۲۰ و ٦/۲۰ . ٤ــ قرآن ۳ر۲٦.

می گرداند از ملکوت به‌ناسوت هر کرا میخواهد و و اصل میسازد از جبروت به لاهوت‌هر کرا میخواهد - وخوارمیگرداندهر کرا میخواهد -یعنی ایشان‌را بایشان می گذارد - وقادراست بر آنچه‌میکند،واحاطه کرده‌است‌علم اوهمه‌چیزرا. حمداورا جزاو کسی نتواند گفت . سیدعالم -صلی‌الله علیه وسلم- فرمود : « لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك » ثناء خود گوید وخودرا خود[1] ستاید .

ابوطالب‌مکی[2] رحمه‌الله[3] گفتی درمناجات : « الهی اگر نفرمان توبودی، کرا زهره بودی که نام‌تو بر زبان راندی » تبارك الله احسن الخالقین ورب العالمین - و هزاران هزار نعت بر نبی سخی ، مهتر بهتری[4] را ، که مقتدای عالمیانست و پادشاه جهانیان ، سید کونین است و رسول الثقلین است و شفیع الدارین[5] ، محبوب‌ومعشوق اله[6] است و عارفان را شاه[7] واستاد اهل‌الله است -چشمهٔ علوم نامتناهی‌و سبب‌ظهور الهی ،آنکه درشأن او حق سبحانه و تعالی فرماید : **لولاك لما خلقت‌الافلاك و لولاك لما اظهرت الربوبیة .**

رباعی

اظهار ز اطلاق برای تو بود　　این کون ومکان‌یقین سزای[8] تو بود
چون بهرظهور ما سبب گشتی تو　　جان و دل ما فدای‌پای‌تو بود

الله - تعالی - سیدعالمرا - صلی الله علیه وسلم - داد آنچه هیچ کس را نداد و شنوایند آنچه هیچ گوش نشنید و نمود آنچه هیچ چشمی را ننمود-[9] **فاوحی الی عبده مااوحی**[10].

---

۱ - م : وخودراستاید.　　۲ - م : رحمتی .
۳- م : رحمه‌الله تعالی.
۴- م : مهتر و بهتر که مقتدای .　　۵- م :رسول ثقلین‌وشفیع‌دارین .
۶-ه : الله.　　۷- م: پناه.　　۸ -ه:سرای
۹- م : آنچه‌داد هیچ کس‌را ندادوشنوانید آنچه بهیچ گوشی نشنوانید و نمود آنچه بهیچ چشمی ننمود .　　۱۰- قرآن ۱۰/۵۳

بیت

در عاشق و معشوق سخن بسیار است | صد ناز و نیاز و گفتگو در کار است
آن عشوه که هست در میان ایشان | کس واقف آن نیست همه اسرار است

وجمیع افعال واقوال پیغمبر ما -صلی الله علیه وسلم- بخود نسبت کرد چنانچه فرمود: **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله، یدالله فوق ایدیهم** [۱] - مراد از یدالله دست مبارك محمد - صلی الله علیه وسلم - است که فرمود: بالای همه دستها است، **و مارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** . بیان در کمال مقام وحدت ویگانگی وقرب فرائض است - چه در حق داود - علیه السلام - فرمود : **و قتل داود جالوت** [۲].

بیت

مقام دلگشایش جمع جمع است | جمال جانفزایش شمع جمع است [۳]

وببرکت افضل عالم، وفخر بنی آدم این امت را بهترین امم ساخت، وفرمود: **کنتم خیر امة اخرجت للناس** [٤].

یحیی معاذ رازی -رحمه الله تعالی- در تفسیر این آیهٔ کریمه فرماید : این آیهٔ شریفه مدحی است از برای این امت ، و مدح نمی کند الله تعالی قومی را که آخر عذاب کند ایشان را - زهی این امت : و زهی اولیای این امت والارتبت علی الخصوص سرور اولیاء و بهترین [٥] اتقیاء امام اصحاب تجرید ، و سید ارباب تفرید، راسخ الاسلام ، و رفیق سید الانام ، پادشاه غیر انبیاء [٦] بتحقیق امیر المؤمنین **ابابکر صدیق** -رضی الله تعالی عنه **-والذی جاء بالصدق وصدق به اولئك هم المتقون** [۷].

صوفی را باید که از کمال صدق متابع [۸] صدیق اکبر باشد که چون سید کونین -

---

۱- قرآن ۱۰/٤۸.
۲- قرآن ۲۵۱/۲
۳- ه : باغ باغ است .
٤- قرآن ۱۱۰/۳ .
٥- م : بهتر.
٦- ه : اینها .
۷- قرآن ۳۲/۳۹.
۸ -ه : درمتابعتی .

صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرمود: من پیغمبرام، بی‌طلب‌معجزه، بشرف ایمان‌مشرف گشت، وچون فرمود: من بمعراج رفتم، تصدیق نمود ـ گفت: اگر آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه وسلم ـ میفرمود که من با تمام اهل‌خانهٔ خود بمعراج رفته ام ، هر آینه‌قبول میکردم:

بیت

ز صدق و صفا گشت او مقتـدا　　　　که گنجید در غار با مصطفی

هیچ صوفی بفناء صدیق اکبر نرسد ـ سید کونین در حق او فرمود :

من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة.

ودیگر راه نمایندهٔ طریق[1] ولایت ، شیخ اهل هدایت ، یکانهٔ زمان ، عادل ترین پادشاهان جهان ، بردارندهٔ نصیب وافر ، شدیدترین همه برنفس کافر ، سپه سالار اصحاب ، امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** را ـ رضی الله‌عنه ـ **یاایها النبی حسبك الله‌ومن اتبعك من المؤمنین**[2] صوفی باید که‌چون‌فاروق‌اعظم، محافظت‌وعدل کند بردل و برملك بدن‌تا ازشر شیطان ونفس‌وهوی محفوظ ماند .

دیگر استاد عارفان صابر، مستغرق مشاهدهٔ‌حضرت قادر ، برگزیدهٔ ارحم‌ـ الراحمین مقبول اکرم الاکرمین ، صاحب الحیاء و الایمان ، امیر المؤمنین **عثمان بن عفان** ـ رضی‌الله‌تعالی‌عنه ـ «**الذین ینفقون امو الهم فی سبیل الله**»[3]. صوفی را باید که چون‌ذوالنورین صاحب صبروحیاء باشد ، تاصبر کند برآنچه‌باوبرسد وچشم او درحضور حق سبحانه از شرم برغیر نیفتد که شیخ الاسلام **خواجه‌ـ عبدالله‌انصاری** فرمود :در صحبت و حضور نگریستن برغیر[4] او شرك است که در صفت‌پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ فرماید: **ما زاغ البصرو ماطغی**[5].

۱ـ ه : طریقت .　　　۲ـ قرآن ۶٤/۸.

۳ـ قرآن ۳۷/٤ .　　　٤ ـ م بغیر.

٥ ـ قرآن ۱۷/٥۳.

بیت

گرچه غیر یار توهم عین اوست　　تو مبین در غیر پیش یار خویش

دیگر شاه عارفان، اکمل کاملان، بحر حقایق، مجرد از علایق، فخر عابدان، سند زاهدان، استاد علماء: پیر اولیاء، امام اصفیاء، امیر المؤمنین **علی مرتضی** - رضی الله عنه[۱] - **فان الله هو مولاه وجبریل وصالح المؤمنین.**

صوفی را باید، که چون امیر کبیر جهاد اکبر نماید خالصاً لوجه الله - و هزیمت دهد لشکر شیاطین و هوای نفس را بجهت دوستی حضرت رسول قالب نویسد[۲] دروصف آنانی که حق سبحانه و تعالی در شأن ایشان می‌فرماید: **محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم، تریهم رکعاً سجداً یبتغون فضلا من الله ورضواناً، سیماهم فی وجوههم من اثر السجود، ذلك مثلهم فی التوراة ومثلهم فی الانجیل**[۳] - اللهم صل علی سیدنا محمد و آله واصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین، برحمتك یاارحم الراحمین.

امابعد: میگوید فقیر[٤] بی‌اندوه **محمد داراشکوه** که چون همیشه ازپادشاه مطلق و صاحب یگانه میخواستم که مرا داخل دوستان و دوستداران خود نمایدو از جام معرفت خویش جرعه‌یی چشاند و بمراددل برساندواز غیرخودبرهاند، ودل من پیوسته فریفتهٔ درویشان میبود، واوقات درجستجوی ایشان میگذشت - بموجب آیهٔ کریمه: **ادعونی استجب لکم**[٥] الله تعالی از آنجا که فضل او شامل ملك و ملکوت است و سائلان را مجیب و طالبان را قریب، سؤال این عاجز را اجابت فرمود - روز پنجشنبه در سن بیست و پنج[٦] سالگی در خواب بودم[۷] که هاتفی آواز داد و چهار بار بتکرار گفت که آنچه بهیچ یکی از پادشاهان روی زمین میسر نشده، آن ۱۰

---

۱ - م: و کرم الله وجهه. ۲ - م: بجهت دوستی رسول قلب چه نویسد. (کذا) ۳ - قرآن ۲۹/٤۸.
٤ - م: فقیر حقیر. ٥ - قرآن ٦۰/٤۰ ٦ - م: بیست و چهار ۷ - م: بودم شنیدم.

خدای تعالی بتوداد - بعداز بیدارشدن[١] بخود گفتم که این چنین سعادت البته عرفان خواهد بود- به تحقیق الله تعالی بمحض فضل و کرم خویش این دولت بمن خواهدداد [چه بهترین عطاهای او عطای محبت اوست که بی مثل است و بی بها و کمیاب و نادر و این نعمت وابسته بعنایت بینهایت ورحم اوست] **ان الله غفور رحیم**[٢] ومدام طالب دولت عظمی میبودم تامرا بتاریخ شب دوازدهم[٣] ماه ذی الحجه سال یك هزار وچهل و نهم هجری درسن بیست و پنج سالگی بصحبت دوستی از دوستان خود رسانید واین[٤] عزیزرا چنان برمن مهربان ساخت که آنچه کسی در ماهی از[٥] ایشان میبافت من درشب اول یافتم - وآنچه کسی درسالی می یافت مرا درماهی میسرشد - واگر درجای دیگر طالبی درسالها بریاضت و مجاهده میبافت من بفضل او بی ریاضت یافتم وبیکبارگی دوستی هردوجهان ازدل من بیرون شد ، ودرهای فضل و رحمت بردل من گشاده گشت و داد [بمن] آنچه من می خواستم - الحال اگرچه از[٦] اهل ظاهرم ، اما نه ازیشانم و بیخبری و آفت ایشان را دانستم - و اگرچه دور از درویشانم لیکن از ایشانم .

صاحب کشف المحجوب - رحمه الله تعالی - میفرماید: مردبکثرت متاع دنیادار نباشد وبقلت آن درویش نه، هر که فقررا افضل دارد ازغناء او دنیادار نباشد اگرچه ملکی باشد- هر که منکر فقر باشد دنیادار باشد اگرچه مضطری باشد . «ظلم من سمی ابن آدم امیراً وقدسماه ربّه فقیراً» - آنرا که نامش ازحق فقیراست اگرچه امیراست فقیراست ، هلاك گشت آنکه پندارد که وی نه اسیراست اگرچه جایگاهش سریر است . اکنون همه سخن من سخن شده و حرف این طایفه حرفی خوش نیاید[٧] و ببرکت ایشان بردل من گشایشها میشود و عبارات و اشارات برسینهٔ من هجوم

١- م: بیداری. ٢- قرآن ٨٩/٣ . ٣- م: دهم . ٤- م: وآن.
٥- م :خدمت ایشان . ٦- م: با . ٧-ه وب: نمی آید.م: بیاید

میکند و ذوقها بهم میرسد خواستم که کتابی درطریقه و اشغال واوضاع‌مشایخ‌خود بنویسم ، اما چون اسرار اشغال در دل خوش است و از ذوق و لذت زبان تـاب بیان آن ندارد .

بیت

من‌چه گویم یک‌رگ هشیار نیست ذکر آن‌یاری که اورا یار نیست

لهذا احوال، وخوارق این طایفهٔ علیه را و نسبت ایشانرا با مشایخ‌متقدمین بی کم وزیاد بر آنچه خود مطلع گشتم‌ودیدم و از عزیـزان این سلسله شنیده بودم نوشتم و موسوم به : **«سکینة‌الاولیاء»** گردانیدم تا یادگاری چون کتابـها [ی] سابق بجهت معتقدان و مخلصان اولیای حق باشد و بدانند که هیچ زمانی از این طایفهٔ علیه خالی نیست و درین وقت که سال یکهزار و پنجاه و دو هجری است از این قسم مردم بودند وهستند .

تمهید:

بتحقیق بایددانست که‌هیچکس جزانبیاء ـعلیهم‌السلام[1] ـ بی‌واسطهٔ‌شیخی‌خواه بظاهر وخواه اویسی بحق‌ـجل‌وعلاـ واصل‌نمیگردد و ازضلالت خودبینی خلاص نمیشود.سید عالم‌ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم‌ـفرمود :«الشیخ فی‌قومه‌کالنبی‌فی‌امته[2] »(شیخ درمریدان‌خودهمچون‌نبی‌است درامت خود)[3]. معلم‌بجهت آموختن‌علم ظاهرهر گاه لازم‌باشدبرای‌علم باطن خود بطریق اولی که علم باطن از راه دل بدل رسیده ،نه از زبان و بیان و کتاب .

بیت

سّرحق‌از کتاب نتوان‌یافت لیس‌تلك الرموز فی‌الاوراق

۱ـ م : علیه‌السلام. ۲ـ م : امت. ۳ـ بوم : امت خود بجهت

پس چون تحقیق شد که بیوسیلۀ شیخی بدرگاه حضرت جل وعلا نتوان رسیدجستن وی برتولازم شد . اول باید که درطلب شیخی شوی و تااورا نبینی از پا ننشینی ، و این اول گام است در طلب الهی . وآنکه بعضی از نادانان گویند که در زمان ما اولیاء نیستند و شیخی نیست که کسی را بمطلب[1] رساند و در زمان گذشته بوده‌اند این خطای محض است ونقص اندر طلب، چرا که‌هیچ‌زمانی وهیچ وقتی ازوجود شریف این‌طایفۀ علیه خالی‌نیست و در همه وقت بعضی آشکارا بوده [و]هستند و بعضی‌پنهان، چون ایشان را بجویی اهل ظاهر و پنهان هردو برتو عیان گردند . حق‌سبحانه و تعالی میفرماید : **اولیائی تحت‌قبابی لایعرفهم‌غیری [الا]اولیائی** (اولیای من‌پنهانند نمیشناسند ایشان را غیر[من] کسی‌مگر بتأییدمن).

و رسول الثقلین - صلی‌الله‌علیه وسلم - فرموده‌اند که هرگز امت خالی نباشد از طایفه‌یی که برخیر باشندوهمیشه‌چهل‌تن ازامت من بر خوی **ابراهیم** - علیه‌السلام- باشند.

و حضرت **پیرعلی هجویری** صاحب« کشف‌المحجوب»- قدس‌الله‌سره‌العزیز- نوشته‌اند : خداوند تعالی هرگز روی‌زمین رابی‌حجت[2] ندارد پس‌نیزهرگزاین‌ امت‌را بی« ولی » ندارد.

وخداوند تعالی‌را اولیاءاست[3] که ایشان‌را به دوستی‌وولایت مخصوص کرده واز آفات‌طبیعی ایشانراپاک‌ساخته وازمتابعت‌نفسشان برهانیده تا همتشان[4] جز وی نیست‌و انسشان جز باوی‌نه - پیش‌از مابوده‌اند اندر زمان گذشته واکنون هستند و بعد ازین الی‌یوم القیامة خواهند بود از آنچه خداوند تعالی مراین امت راشرف داده‌برجملۀ امم‌وضمان کرده که‌من «شریعت‌محمد» رانگاه‌دارم‌چون برهان خبری و حجت های عقلی[امروز] موجود است اندر میان علماء ،باید که برهان عینی

۱- و: طلب. ۲- م: بی‌جهت. ۳- بوم:اولیااند(٤) همیشان، ب: همشان.

نیز موجود باشد اندر میان اولیــاء و خواص خداوند تعالی. و حق جل وعلا ایشان‌را والیان عالم گردانیده تا باران [1] از آسمان ببرکت اقدام ایشان آیدواززمین نباتات بصفای‌احوال ایشان روید و برکافران‌مسلمانان [2] ظفر [3] بهمت ایشان یابند وایشان چهارهزارند که مکتو مانند ومریکدیگررا نشناسند وجمال حال‌خودندانند واندر کل احوال‌ازخود [و]از [4] خلق مستور باشند - واخباربدین وارد است وسخن اولیاء براین ناطق .

اما آنانکه اهل‌حل وعقداند وسرهنگان درگاه‌حق سیصد[تن]اند که ایشان را«اخیار» خوانند و چهل دیگرازایشان‌را« ابدال»خوانند وهفت دیگر ازایشانرا «ابرار »خوانند وچهاردیگرند که ایشانرا «اوتاد» خوانند وسه دیگر که ایشانرا «نقباء» خوانند ویکی که اورا «غوث» و«قطب » خوانند- و این جمله‌مریکدیگر [را] بشناسند واندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار مروی ناطق است واهل‌سنت [5] برصحت این مجتمع‌اند .

شیخ روزبهان بقلی -رحمه‌الله-در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: **و قطعنا هم‌اثنتی عشرة اسباطاًامماً** [6] فرموده‌است که طوایف اهل‌الله دوازده گروه‌اند :

موحدان که فاضلترین همه‌اند ، وعارفان، وعاشقان، وسابقان ، ومحبان ، وموقنان ،ومکاشفان ، ومشاهدان ، وسالکان ، و صادقان، و راضیان [7]، ومریدان.

واین‌دوازده گروه را نوشته است که دوازده‌چشمه ایست که ازآن شربت ازلی‌می‌نوشند .

توحید چشمهٔ موحدان‌است. عبودیت و خرسندی بآن چشمهٔ [8] عارفانست . اخلاص‌چشمهٔ‌عاشقانست.صدق‌چشمهٔ‌سابقان[است].تواضع‌چشمهٔ‌محبانا ست.رضاء و

۱ـ ه:عالم گرباران. ۲ـ م: کافران‌ومسلمانان. ۳ـ م: نصرت. ٤-م:واز..
٥ـه: اهل‌سنت‌وحقیقت. ٦- قران کریم۱۵۹/۷. ۷ـم: راجیان ۸-ب‌وه:خرسندی‌چشمهٔ.

تسلیم چشمهٔ موقنان است. سکینه و وقار چشمهٔ مکاشفان است. سخا واعتماد چشمهٔ مشاهدان است. یقین چشمهٔ سالکان است. عقل چشمهٔ صادقان است. محبت چشمهٔ راضیان است. انس و خلوت چشمهٔ مریدان است. و آیهٔ[۱] کریمهٔ: **فانفجرت منه اثنتاعشرة عیناً قدعلم کل اناس مشربهم**[۲] اشاره باین دوازده چشمه است.

وعارف محقق بحر توحید، هادی اهل یقین، **شیخ محیی الدین**- قدس سره- میفرمایند که رجال هفتگانه را ابدال نامند، وحق سبحانه تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده وهفت تن را از بندگان خود گزیده وایشان را ابدال نام نهاده، و هر اقلیمی را بوجود هر یکی از آن هفت نگاه میدارد، و من با ایشان ملاقات کرده‌ام.

و یکی ازاکابر خراسان گوید که شیخ حرم، **نجم الدین اصفهانی** از من پرسید که این حدیث بتو رسیده است که «بدلاء امتی اربعون اثناعشر فی العراق و ثمانیة وعشرون فی الشام»- گفتم که رسیده است. امامرا مشکل می‌شود که چون این طایفه همین درشام وعراق می‌باشند؟- شیخ فرمود که حضرت رسالت پناه -صلی الله علیه وسلم- جمیع عالم را دوقسم کرده است: نصف شرقی و نصف غربی- ازعراق نصف شرقی خواسته است وازشام نصف غربی، پس عراق وغیر آن چون خراسان وهندوستان و ترکستان وسایر بلاد شرقی درعراق داخل است، وشام وغیر آن چون بلاد مصر ومغرب، همه درشام داخل است.

وصاحب فصل الخطاب- رحمه الله- ودیگر مشایخ- قدس الله اسرارهم- درباب این طایفه اخبار بسیار نوشته‌اند وبحمدالله که مقامات و بزرگی این طایفهٔ علیهٔ متبر که برمن ظاهر و هویداست- و درباب ایشان هیچ شکی[۳] وخطره‌یی دردل من نمانده

۱- ه: وب واز آیهٔ. ۲- قرآن ۵۷/۲ ۳- ه وم: ازهیچ وجه شکی.

وایشان را ازهمه‌چیز دوست تردارم ، وخدمت ایشان را سعادت کونین می‌دانم ـ وپیش‌من هیچ‌چیز چون‌همراهی ایشان نیست •

بیت

هرجا که بودشمعی‌پروانهٔاو باشم　　　هرجا که بودشیخی‌دیوانهٔاو باشم

واین معنی برمن هویدا گشته که همهٔ طوایف عالم جز این‌طایفهٔ علیه آفت دارند ، وبر آفتها[ی‌خود]مطلع نیستند ـ «اعوذبالله من‌الغفلة » •

مشهور است میان مردم که‌اولیاء محنتها و رنجها می کشند ، و این چنین نیست ـ همه‌راحتها ولذتها و جمعیتها دارند که تمام لذتهای دنیوی برابریك‌لذت و خوشوقتی ایشان نیست •

شخصی[1] **ابراهیم‌خواص** ـ قدس سره ـ را در بیابان دید که **جنبوزده**[2] و بفراغت نشسته ـ گفت یا ابراهیم اینجاچه‌نشسته‌یی؟ گفت : برو ای‌بطال‌اگر ملوك بدانند ، که[من] اینجا در چه حالم[3] ، بشمشیر برسر من‌آیندازحسد • **وابراهیم‌ادهم**ـ رحمه‌الله ـ را هر گاه وقت خوش‌شدی و وجد رسیدی گفتی کجایند پادشاهان‌روی‌زمین که‌حسد برندبرمن‌وبگویم‌بایشان‌ازین‌حال تاهمه‌از سلطنت‌واز آنچه در آن کارندبیزارشوند[4] وترك نمایند. وآنان که ریاضت را محنت نامیده‌اند نفهمیده‌اند، خدمت‌محبوب محنت نبود و خدمت‌عاشق را همه راحت است و این‌را احتیاج به‌برهان‌نیست ، چه فاضلترین طوایف اندرعالم درویشانند[5] ،یا پادشاهان‌ـ اکثری‌ازپادشاهان کارخودرا گذاشته باین کار در آمده‌اند و در داخل این طایفه گشته‌اند وآنانی که ازبی‌توفیقی داخل‌این‌طایفه‌هم‌نشده‌اند، در آرزو و افسوس‌اند وهیچ‌کس ازین طایفه بسلطنت نرفته و پاشاهی قبول نکرده ـ من از خداوند

۱ـ ب‌وم: وقتی شخصی.　　۲ـ ب: جنبوه .　　۳ـ ه : عالمم.

٤ـ م : گردند .　　۵ ـ ب: یادرویشانند یا پادشاهانند

خوددرخواهم که اگر بزیم باایشان باشم واگر بمیرم باایشان باشم[۱] ـ هر که ایشان را یافت خدارا یافت و هر که ایشان را ادب کرد [او را ادب کرد]. امید که جملهٔ مریدان بلکه عالمیان سعادت خودرا درخدمت ایشان دانند ـ «والتوفیق من الله».

۱ــ م : باشیم ودر حشر با ایشان محشور شوم.

بیان فضلیت سلسلهٔ علیهٔ قادریه بر سایر سلاسل

مرویست از حضرت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب -رضی‌الله‌عنه- شنیدم از رسول -صلی الله علیه وسلم- که فرمود: «سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الیّ یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلاف فهو عندی علی هدی».

قال رسول‌الله - صلی الله عیله و سلم -: « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم »(یعنی سؤال کردم پرورد گار خودرا از اختلاف اصحاب خود که بعد از من خواهند کرد - پس وحی کرد بسوی من که یامحمد بدرستی که اصحاب تو بمنزلهٔ ستار گانندد رآسمان و بعضی قوی‌تر از بعضی، مر همه‌را نوریست، پس شخصی که بگیرد از آنچه اصحاب تو بر آنند از اختلاف ، پس آن شخص نزد من براه است .

و گفت **عمر**-رضی‌الله عنه- که گفت: رسول‌الله -صلی‌الله علیه وسلم- اصحاب من مانندستار گانند، وبهر کدام که اقتدا کنید، راه راست می‌یابید). پس پوشیده نماند که صاحبان مذهب ومقتدایان طریقت وپی برد گان حقیقت ازمشایخ و کبار واولیای نامدار-قدس‌الله‌اسرار هم -بسیاراند که بایشان سلسله‌منتهی‌میشود-واهل آن‌سلسله‌را نسبت[به] همان شیخ میخوانند وهرسلسله‌را نامی‌است.

مشایخ-رحمهم‌الله‌تعالی-فرموده‌اند: **الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق**

اگرچه سلاسل بسیاراند ، لیکن اسامی بعضی از مشهوران را بقید تحریر درمی آرد :

منسوبان حضرت سیدالطایفه، طاوس العلماء ،مقتدای اولیاء، اوستاد عارفان، پیر واصلان، **شیخ جنید** ـ قدس الله سره ـ را **جنیدیه** خوانند، ومنسوبان **خواجه ـ عبدالواحدزید** را **زیدیه** خوانند، و **واحدیه** نیز گویند[1] ـ ومنسوبان **شیخ ابوالحسین نوری** ـ رحمة الله علیه ـ را **نوریه** گویند ـ ومنسوبان حضرت **بایزید بسطامی** را ـ قدس الله سره ـ **طیفوریه** گویند ـ و منسوبان حضرت سلطان **ابراهیم ادهم** را قدس الله سره، **ادهمیه** ـ ومنسوبان حضرت **حارث بن اسد محاسبی** را **محاسبیه** ، ومنسوبان حضرت **سهل بن عبدالله تستری** را **سهلیه** ، و منسوبان حضرت **حمدون قصار** را ـ قدس الله سره ـ **قصاریه** ،ومنسوبان حضرت **محمد بن علی حکیم ترمذی** را ـ رحمة الله علیه، **حکیمیه**[2] ومنسوبان حضرت **شیخ ابوسعید خراز** را ـ قدس الله سره ـ **خرازیه**، ومنسوبان حضرت شیخ **ابوعبدالله خفیف** را ـ رحمة الله علیه ـ **خفیفیه**، و منسوبان حضرت شیخ **ابوالعباس سیاری** را ـ قدس الله سره ـ **سیاریه** گویندواین جمله متقدمان[3] ومحققان ومقبولانند وا کثر مشایخ کبار عالیمقدار ، بایشان نسبت درست کنند ، اگرچه ازمشایخ متقدمین دیگران نیز صاحب مذهب اند، لیکن آنچه اسامی ایشان مذکور گشت، از کتب معتبره همین قدر یافته شد.

واما آنچه الحال مشهوراند، ومشایخ متأخرین از آن سلاسل بیرون نیستند: یکی سلسلۀ علیۀ متبر کۀ **قادریه** است که منسوب [است] باستادعارفار ،شیخ واصلان، پیشوای اولیاء ،مقتدای اتقیاء ،سلطان طریقت ، برهان شریعت ، بحر حقیقت، گنج، معرفت ،هادی اهل الله ،قائل قول : «قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله» ،پادشاه مشایخ امام ائمه، خلف سیدانام ،شیخ الاسلام ،قطب ربانی، مقبول صمدانی ، غوث الثقلین، ابومحمد حضرت شاه **محیی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحسنی الحسینی الحنبلی**

۱ـ ه: می خوانند. ۲ـ م: حکمیه. ۳ـ م: متقدمان.

-رضی‌الله عنه- ومریدان سلسلۀ متبر که‌را **قادری** نامند - ودیگر سلسلۀ شریفه **چشتیه** است که منسوب‌است بمقتدای اهل‌هند وشیخ طریقت، واقف رموز حقیقت، حضرت **خواجه‌معین‌الدین‌چشتی** -قدس‌الله‌سره- ومریدان‌این‌سلسله‌را **چشتی** گویند-دیگر سلسلۀ معظمۀ [1] **نقشبندیه** است که منسوب است باستاد انام، زین‌الاسلام، داعی[2] عصر، یگانۀ دهر، شاه‌محققان، حضرت **خواجه بهاء الدین نقشبند**-قدس الله‌سره-و مریدان این سلسله را **نقشبندیه** خوانند- دیگر سلسلۀ مکرمۀ **سهروردیه** است که منسوب‌است بشیخ المشایخ، مالك‌قلوب، ماحی‌عیوب، گزیرۀ اهل‌زمان، استادعارفان حضرت **شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی** -رحمة الله علیه- و مریدان این سلسله را **سهروردیه** خوانند- دیگر سلسلۀسنیۀ **کبرویه** است که منسوب است بآفتاب‌سعادت، نیر هدایت، رئیس الاولیاء، مقتدای اهل صفاء حضرت **شیخ نجم‌الدین کبری** -قدس‌الله سره -ومریدان این‌سلسله را **کبروی** گویند. وچون ازمشایخ‌متأخرین حضرت غوث الثقلین -رضی‌الله‌عنه- وحضرت خواجه معین‌الدین‌چشتی، و حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند وحضرت شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی و حضرت شیخ نجم‌الدین کبری-قدس‌الله اسرارهم- بسیارمشهورومعروف گشتند-این سلسله‌ها بنام این‌عزیزان‌شدوالاقادریان جنیدیان‌اند، وچشتیان ادهمیان‌اندو نقشبندیان‌طیفوریان اند وبه‌جنیدیان‌هم نسبتی دارند. وسهروردیان خفیفیان‌اند وبه جنیدیان هم نسبتی دارند[3]، وکبرویان زیدیانند وبطیفوریان هم نسبتی دارند- وتحقیق این نسبتها در کتاب **سفینة‌الاولیاء**[4] بتفصیل بیان نموده شد- واین بزرگانی که مذکورشدند مقبول همۀ مؤمنان اند، وهیچ کس ازخواص وعوام بی‌ارادت یکی ازین سلاسل نیست، و گردنکشان جهان را از خدمت وحلقه بگوشی ومریدی ایشان چاره نه،

۱- م: **معظمه ومکرمه.** ۲- ب‌وه: والی. ۳-م: نسبت نامی‌دارند.

٤- کتاب سفینة‌الاولیاء نیز بتصحیح و کوشش‌راقم‌این سطور « **سیدمحمد رضاجلالی نائینی**» **چاپ‌شده‌ودردست انتشار است.**

وجملهٔ مشایخ این زمان ازاین‌سلاسل بیرون نیند. ومقتدایان این سلاسل مذکور جمله کاملانند ، وعارفان‌وواصلان و نمایندهٔ راه هدی ورسانندهٔ مطلب اعلی. لیکن ظاهروهویداست که حق سبحانه وتعالی فضل‌داده‌است‌یکی را بردیگر از انبیاء و اولیاء [چنانکه] می فرماید در قرآن مجید : **فضلنا بعضهم علی بعض**[۱] ونیز فرموده :**ان‌الفضل بیدالله یؤتیه‌من‌یشاء**[۲]. : فضل بدست قدرت اوست ، میدهدهر کرا که‌می‌خواهدآن را که اوستاد عالی تر ونظرشفقت ونسبت‌عنایت و تربیت سیدعالم، نبی‌الثقلین-صلی‌الله علیه وسلم- بیشتر ، او ازهمه پیشتر و بهتر و مهتر وآنان که از همه بهتر و مهتراند مشایخ سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه انـد -رحمهم الله تعالی- که‌حضرت حق سبحانه-فضیلت‌داد شیخ واستاد این سلسله‌غوث الثقلین‌**شاه محیی الدین‌عبدالقادر جیلانی** را-رضی‌الله تعالی‌عنه - ومأمورساخت بآنکه بگوید: **قدمی هذه‌علی رقبة‌کل ولی‌الله** ، و تجلی نمود بر دل حضرت شیخ[۳]،وسیدعالم-صلی‌الله‌علیه‌وسلم- بردست‌طایفه‌یی‌ازملایك مقربین بمحضر اولیای متقدمین ومتأخرین‌احیاء باجساد واموات بارواح‌خلعتی‌بآنحضرت‌محبوب سبحانی پوشانیدندملایك‌درحال‌غیب آن‌مجلس‌را درمیان گرفته بودندوهیچ‌ولی نماندبرروی زمین که گردن خود را پست نکرد . عارف ربانی ، جنید ثانی ، پیر دستگیر حضرت **شیخ‌میر** میفرمودند که معنی قول: «قدمی هذه علی رقبة کل‌ولی الله» آنست که طریقهٔ من بالاترین طریق است - و مراد از قدم طریقه است و آنکه جملهٔ‌اولیاءالله گردن‌خم کردند ، قبول این معنی بود[٤] ، واین نهایت‌فضل[آن] شاهنشاه مطلق‌است :**ذلك‌فضل الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم**[٥] .

۱- قرآن کریم ۲۵۳/۲.
۲- قرآن کریم ۷۳/۳.
۳- ه : هریك شیخ .
٤ - م : مقبول اینمعنی بودند .
٥- قرآن کریم ۱۰۵/۲٤.

حضرت شیخ من‌این رباعی فرموده‌اند :

آن کیست که‌درراه‌ولایت شاهست؟ شاه همه اولیای آن‌درگاه است
الله و رسول غوث گفتش قدماك فوق رقب کل ولی الله است

فضیلت غوث‌اعظم‌ـرضی‌الله عنه ـ زیاده بر آنست، که درین مختصر گنجد. سابق کتابی‌نوشته‌ام ودر آنجا پاره‌یی‌تفصیل داده‌ام ، امادر کتب امام **عبدالله‌یافعی** ومتقدمین‌بسیاراست.شیخ‌جمال‌العارفین**ابوالوفا**ءرحمة الله‌علیه‌: گویدازحضرت خضر ـ علیه‌السلام ـ درباب غوث‌الثقلین‌پرسیدم گفت که‌حق‌سبحانه‌وتعالی هیچ ولی را بمقام‌نرسانیدمگر آن که شیخ‌عبدالقادررا مقامی برتراز آن داد و کأس محبت خود نچشنانید هیچ کس را مگر آنکه شیخ را بهترو گواراتر از آن عطا فرمود. گفت:شیخ عبدالقادر فرداحباب است‌وغوث اعظم‌وقطب اولیای زمان خویش. ونیز شیخ‌ابوالوفاء فرموده : بعزّت معبود که برسرشیخ عبدالقادر نوری‌میبینم که‌شعاء آن ازمشرق ومغرب گذشته‌است و رو بسوی حضرت غوث الثقلین نموده ،فرمود: که‌ای‌شیخ عبدالقادر!امروزوقت‌ماست ، و درین نزدیکی وقت تو خواهد رسید ، خروس‌هر کس[1] بانگ کند و خاموش گردد مگرخروس تو که تا قیامت در بانگ خواهدبود .

بعضی از مشایخ میگفتند که این جوان «عجمی»را قدمی‌است که بر گردن جمیع اولیاء خواهدبود . وصدسال‌پیشتر نیز بعضی‌ازاولیای کبارمثل **شیخ‌ابو بکر، و ابایزید بسطامی، وشیخ ابو محمد شنبکی**ـوغیرهم[2]ـازشرافت‌وجودآنحضرت خبرداده بودند ـ چنانکه شیخ‌ابوبکر فرمود که اوتادعراق هفت کس‌اند:معروف کرخی ، وامام احمدحنبل ، وبشرحافی ،وجنید بغدادی،وسهل‌بن‌عبدالله‌تستری، ومنصور عمار ، وشیخ عبدالقادرجیلانی .

۱ـ ب و م:هریك ۲ـب:غیرهما

از شیخ پرسیدند که شیخ عبدالقادر کیست ؟ - فرمود«عجمی» است شریف که در بغداد خواهد بود و ظهور او در قرن پنجم است ، وقدم او بر گردن جمیع اولیاء خواهد بود. وشیخ ابومحمدشنبکی فرموده که شیخ‌عبدالقادر کسی‌است که اقتداء کرده شود بافعال و اقوال او، وحق تعالی جمع کثیری را ببرکت او بمراتب‌عالی رساند وباومباهات کند روزقیامت برامم سابقه. در ایام جوانی که حضرت غوث‌الثقلین بصحبت **شیخ حمادِدباس** میرفتند ، روزی بادب تمام‌درمجلس شیخ نشسته بودند ، چون برخاسته بیرون رفتند ، شیخ حماد فرمود : این‌عجمی را قدمی است که دروقت او بر گردن همهٔ‌اولیاء خواهد بود ، هر آینه مأمور شود باینکه بگوید:«قدمی هذه علی رقبة کل ولی‌الّله » و همه اولیاء گردن‌بنهند.

شیخ ابوسعید قیلوی- رحمه‌الّله- گفته که درمجلس حضرت شیخ عبدالقادر بارها پیغمبر-صلی‌الّله علیه‌وسلم- وپیغمبران دیگررا صلواة الّله‌علیهم‌اجمعین و ملائکه وجنیان‌را صف بصف مشاهده‌میکردم .

پیش شیخ **عقیل سخی** - رحمه الّله - ذکر کردند که جوان عجمی شیخ عبد القادر نام در بغـداد مشهور شده است - شیخ فرمود ، او در آسمـان مشهورتر است از آنکه درزمین - و اینچنین سخنها ازمشایخ مشهور بسیار است. حضرت غوث الثقلین-رضی الّله عنه-خود میفرمودی: هرولی برقدم‌نبی است، و من برقدم جدخودم -صلی‌الّله‌علیه وسلم- [و قدمی که جد من بر داشت من بر آنجانهادم‌مگر درقدم‌نبوّت که راه نیست درآن مگرنبی را واین‌اشارت‌بر کمال پیروی و متابعت‌آن سروراست][۱].

امام‌عبدالله یافعی-رحمة‌الّله علیه- گوید: اکثرمشایخ **یمن** بحضرت‌غوث-الثقلین نسبت درست کنند - و صاحب معجم البلدان نوشته که حضرت غوث-

---

۱ -- داخل قوسین موجود در نسخه م و ه

الثقلین برعامهٔ اهل بغداد وخاصهٔایشان بذل عظمی کرد طریق عبادت‌وپرهیز کاری را ووعظ گفت جمیع مردم‌را ـ و آنچه من تحقیق کرده ام اینست که هر کدام ازمشایخ نقشبندیه، وچشتیه، وسهروردیه، و کبرویه را ازحضرت پیردستگیرغوث‌ـ الثقلین بهرهٔ وافررسیده‌است. ویکی ازاکابرهرسلسله درصحبت غوث‌اعظم بوده‌اند‌ـ چنانچه‌ازسلسلهٔ چشتیه حضرت **خواجه‌معین الدین چشتی** ـقدس‌اللّه‌سره‌ـ ببغداد رفته و بخدمت حضرت غوث الثقلین رسیده . و چندین ماه حضرت غوث الاعـظم خواجه را در حجره جاداده توجهات فرموده اند ـ و این مقدمه در کتب چشتیـه مسطوراست .

و از سلسلهٔ خواجگان ، **خواجه یوسف‌همدانی** که سرسلسلهٔایشان اند، در بغداد بصحبت آنحضرت‌میگذرانیدند ـ ویکی‌ازحضارمجلس قول:« قدمی هذه‌علی رقبة کل‌ولی‌اللّه » بوده ـ **وامام عبد الله یافعی** یکی از راویان خوارق حضرت غوث‌الثقلین ، خواجه یوسف را شمرده ـ وازآن دو کس که حضرت‌غوث الثقلین بتحقیق قضیهٔ‌شیخ حماد دباس و مریدان‌شیخ‌حکم ساخته‌بودند، یکی‌خواجه‌یوسف ـ همدانی بـوده [است] .

و از سلسلهٔ سهروردیه حضرت **شیخ‌ابوالنجیب سهروردی** عم شیخ‌الشیوخ با حضرت **شیخ شهاب‌الدین سهروردی** همیشه از حاضران حضرت غوث ـ الثقلین بودند؛ و **شیخ‌ابو النجیب** هر گاه خواستی که بصحبت شیخ برسد ، باصحاب خود فرمودی که وضوءبکنید ودلهای خود نگاهدارید ، وخبردار باشید که‌بخدمت کسی‌میرویم که‌دل اواز خدای‌تعالی‌خبرمیدهد،چون **شیخ ابوالنجیب** بحضرت‌غوث‌الثقلین گفت که یاسیدی! این‌برادزادهٔ من **عمر** بعلم کلام مشغولست هرچند منع میکنم ، باز نمی‌استد ـ حضرت غوث الاعظم فرمودند:ای**عمر**! کدام کتاب‌حفظ کرده‌یی ؟ گفت: فلان و فلان کتاب ـ دست‌مبارك خودرا برسینهٔ شیخ

[شهاب‌الدین] فرود آوردند ـ شیخ میفرماید که والله یك لفظ از آن کتب بر حفظ من نمانده بود و خدای تعالی همهٔ مسائل آنها [را] بر خاطر من فراموش گردانید، و از علم لدنی سینهٔ مرا مملو ساخت. و شیخ فرمود که «یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق». و شیخ الشیوخ هم همیشه میفرمودند آنچه یافته ام از برکت شیخ عبدالقادر جیلانی است ـ رضی الله عنه.

و از سلسلهٔ **کبرویه** همین شیخ ابوالنجیب سهروردی را که نسبت ایشان بخدمت حضرت غوث الثقلین نوشته شد، پیر **شیخ عمار یاسر** اند و شیخ عمار پیر حضری **نجم الدین کبری** ـ قدس الله ارواحهم ـ پس باین همه مشایخ سلاسل اربعه از خوان نعمت حضرت محبوب سبحانی، غوث صمدانی نصیبی وافر و بهرهٔ متکاثر رسیده ـ و این فخراست مرمشایخ سلاسل مذکوره را ـ چرا که اینطایفه را دیدار مشایخ مرتبه ایست بلند و نسبتی است بزرگ که گویند: من فلان پیر را دیده ام و بافلان شیخ صحبت داشته ام.

شیخ الاسلام فرماید: دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار پیر آن یابند که بهیچ چیز نیابند ـ هر که جوانمرد رادید، نه اورادید بلکه حق رادید، از آنکه او نه اوست.

امام عبدالله یافعی میفرماید که حضرت شیخ عبدالقادر میفرمودند که هر مسلمانی که روی مرا دیده است یا برمدرسهٔ من گذشته[1] عذاب گور و قیامت ازو تخفیف کنند.

بیت

خوش آنکه وصال تو میسر شده باشد　　چشمی بجمال[2] تو منوّر شده باشد

بنای سلسلهٔ متبرکهٔ قادریه برطریق «صحو» است و کثرت فتوح و عدم تفرس؛

---

۱ ـ ب و ه: بمدرسهٔ من رسیده.　　۱ ـ م: چشمی بجمال، ب: چشمم بکمال

وصحو عبارتست‌ازحصول‌مراد و[1] صحبت‌حال . حضرت‌غوث الثقلین با وعده‌فرموده که‌هر که از مریدان‌من باشد، نلغزد پای‌مرکب او ، هر آینه نگاه دارم تا قیام قیامت‌اورا ـ امید که حق- جل‌وعلا -این کمترین مریدان سلسلهٔ‌متبر کهٔ‌قادریه‌را محفوظ داردببر کت شیخ ازجمیع‌لغزشها، وتربیت روحانیّت حضرت‌غوث الاعظم را درحق‌این کمینه روز بروز وساعت بساعت‌در ترقی‌دارد .

۱ـ ب : مراد در

بیان احوال وخوارق وفضایل حضرت [میان] میر
و اصحاب ایشان
قدس الله اسرارهم ودوام برکاتهم[1]

چنانچه سلسلهٔ حضرت غوث الثقلین ـ رضی الله عنه ـ برسایر سلاسل فضیلت دارد، همچنین طریقهٔ حضرت شیخ مامستثنی وممتاز است ازدیگر طریق مشایخ قادریه در صلاح و تقوی و زهد و ورع و ترك و تجرید و تفرید و سیر و سلوك و فتوح و گشایش و اوضاع و افعال و اطوار و اقوال و اشغال. وبنای طریقهٔ ایشان درهمه چیز بر احادیث صحیحه و کلام مجید است و همه منتسبان ایشان آراسته بشریعت وحقیقت و طریقت و معرفت‌اند . ازعارف‌محقق **سید قطب** شنیدم که بمن گفتند: شیخ‌میر مقتدای زمان و غوث‌الثقلین ثانی بودند ـ و ازحضرت‌شیخ خود شنیدم که میفرمودند : شیخ ما درتصوف بحر بی‌نهایت بودند . هر گاه پیش ایشان میرفتم سخنی چند ازحقایق و معارف بیان میفرمودند که‌هر گز نشنیده بودم ـ و**شیخ محمد** می گفتند که اندك شیخ ما زیادتی‌ها داشت بربسیار دیگران . و من میگویم که در تفرید و تجرید و فناء وحوصله و استغراق و استغناء ومحافظت وقت وستراحوال مثل حضرت **میانجیو** ،و در توحید و معارف و گشادن دلها و بسط و مهربانی بر مریدان مثل حضرت شیخ‌خود ـ ادام الله برکاته ـ با وجود آنکه بخدمت بسیاری از این‌طایفه رسیده‌ام ، چشم من ندیده ـ و طریقهٔ ایشان‌را چون طریقهٔ سیدالطایفه امام الائمه **شیخ جنید بغدادی** ـ رحمة الله علیه ـ یافتم و اصحاب ایشان راچون اصحاب وی ـ چه‌هر سلسله از سلاسل که [به] سیدالطایفه نرسد ، مشایخ آن را معتبر ندارند ،هیچ کس از علماء و صلحاء و زهاد و اهل دنیا باوجود آنکه‌زیاده‌از

---

(۱) م: دام‌برکاتهم ، و : دامت برکاتهم

شصت‌سال حضرت ایشان در معمورهٔ **لاهور** بوده‌اند ودرخدمت ایشان آمد ورفت داشته‌اند ، انگشت اعتراض بر طریقهٔ ایشان نتوانست نهاد - و طالبان حق که بخدمت ایشان پیوسته‌اند در اندك زمان چندان گشایش بآنها روی داده که در جایهای‌دیگر بعد ازمدت‌های مدید وفرصتهای بعید و ریاضتهای شاقه اندکی‌ازآن دست‌ندهد،وتجرید حضرت ایشان بمرتبه‌یی بود که روزی خادم‌آن‌حضرت ازبرای من‌عصای چوبین‌آورد و گفت:این ازحضرت **میانجیو** است ـ من گفتم : حضرت ایشان عصا در دست میگرفتند ؟ گفت : نه ، مگریك دو باری ـ چنانچه روزی شخصی همین عصارابرای ایشان آورد ، دردست مبارك گرفته، برخاستند و درمیان خانه پاره‌یی راه رفته عصارا بینداختند و فرمودند : تکیه برعصا چون کند کسی که برحق‌سبحانه و تعالی تکیه کرده باشد و بعدازآن هرگز دردست نگرفتند .

بیت

پای استدلالیان[1] چوبین بود　　پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

پای نابینا عـصا باشد عـصا　　تا نیفتد سرنگون او در حصـا

دامن اوگیرکو دادت[2] عصا　　در نگر کآدم[3] چها دید از عصا

ونیز میتواند[4] بود که سبب انداختن عصا حضرت میانجیو را آن بود که درآن‌دم بخاطرمبارك‌ایشان‌این‌قول‌حق‌سبحانه‌و تعالی رسیده باشد :**القهایاموسی**[5] بعدازآنکه**حضرت موسی** درباب‌عصا گفتند : **اتوکؤاعلیهاواهش‌بهاعلی‌غنمی**[6] حق‌تعالی‌ازحضرت موسی نپسندید که گفتند: عصای‌منست و تکیه میکنم برآن، چه تکیه برغیرحق روانبود ـ ونیزصوفیان را ملکی‌نبود و نگویند که عصای من یا جامهٔ من - لهذاحکم بانداختن عصاشد ، تا بر عالمیان مفهوم شود که آنچه

۱ـ ه : استدلالشان.　۲ـ ه : داده.　۳ـ ه : کاندم.　۴ـ ه : بتواند.

۵ ـ قرآن کریم ۲۰/۲۰　۶ ـ قرآن کریم ۱۹/۲۰

غیراوست درحقیقت اژدهاست و بر آن تکیه نتوان کرد ــ و بعد از مطلع ساختن بر آن نیز[۱] فرمود که چون دانستی که برغیر تکیه نشاید، بگیر عصارا و مترس: **خذهاولاتخف**[۲] اکنون ضرر نرساند ــ و این از روی تعلیم بود ، نه تعرض[۳] برحضرت موسی و جملهٔ اولیاء را که **فاخلع نـعلیك**[٤] یعنی نعلین کونین را از پای همت و نهمت‌خود دورساز ، ودر حضرت‌ما از کونین فارغ و مجرد[۵] بیـا . و پیغمبرما صلی‌الله‌علیه وسلم ــ که در نظر همتش از ابتدا تا انتهای کونین و مافیها هیچ‌نبود، چون بمعراج‌شد ، گفتند: «لاتخلع نعلیك» و به‌نعلین بردند ، ودرتعریف او فرمود که **ماذاغ‌البصروماطغی** .

شیخ الاسلام گفته‌اند که چون تجرید درست شود ، ملك سلیمان معلوم نبود ، و چون تجرید درست نشده‌باشد، افزونی آستین از سردست معلوم‌میشود . وهمهٔ‌احوال و نکات و اشارات وهمت‌این‌طایفه را از این قیاس‌باید کرد.درتعریف این سلسلهٔ علیه گفته شده است:

مثنوی

سلسلهٔ زلـف یار ، سلسلهٔ ما بـود — طالب‌این‌روی را،خوشتر‌ازین‌جابود
هر که‌دل‌خویش‌را بست‌باین سلسله — هر دم و هر ساعتش کار به‌بالا بـود
دست بدست‌آمـده، سلسلهٔ پیر مـا — تا به قیامت همیش[٦] سلسله برپا بود
پیرهمه اولیاء، **میرمحمد** به عصر — از همه افضل بود،سلسله‌اش تا بـود
مظهر او **شاه** من بهتر اهل زمـان — ذات عـزیزش یقین،ذات معلی بــود
دست‌درین‌سلسله،هر که زندقلب‌او — نرم‌شودهمچوموم، گرچه‌چوخارابود
سلسلهٔ‌قادریست، آنکه بحکم‌خدای — بر همه قادر بود ، تا همه دنیا بــود

۱ــ م : ساختن‌سر.　۲ــ قرآن کریم ۲۲/۲۰　۳ــو د م: تعریض
٤ــ قرآن کریم ۱۲/۲۰　۵ ــ م : مجرد گشته.　٦ ــ م : همین.

بیان اسم و لقب شریف و مولد و منشاء

حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه

اسم شریف آن مخزن[1] اسرار غیبی و مطلع انوار لاریبی، مصدر خوارق ظاهر، مظهر کرامات باهر:

مثنوی

لجهٔ بحر احدیت دلش / صورت کثرت صدف ساحلش
باشد از آن لجهٔ نا قعر یاب / قبهٔ نه توی فلك یك حباب

قبلهٔ مشایخ زمان، سید اهل جهان، دانای رموز عرفان، واقف اسرار وجدان پیشرو اهل شریعت، دلیل سالکان طریقت، زبدهٔ ارباب یقین، سالك طریق حق و دین:

نظم

پیر خرد پرور عرفان پناه / دوخته از ترك دو عالم کلاه
سیرت میمونش بدین پروری / نسخهٔ دیباچهٔ پیغمبری
چون بهوا برده دو دست دعا / گشته هر انگشت کلید سما

محرم حریم جلال، شاهد بزم وصال، قطب الاقطاب، غوث الآفاق، مقتدای اولیای ربانی، جنید ثانی، بل شاه محیی الدین جیلانی، پیردست گیر **میرمحمد** است. ولقب آن حضرت **میان میر**، و**شاه میر** نیز می گفتند ـ رضی الله عنه ـ ووجه تسمیهٔ «میان» اینست که چون بزبان هندی «میان»، «صاحب» را می گویند، و «جیو» لفظ تعظیم است ـ وحضرت ایشان را چون همه بجای صاحب خود می دانستند

۱ـ ب وه: مظهر.

تعظیم ایشان لازم می‌شمردند، ازین جهت «میان‌جیو» می گفتند ـ و هرجا که درین رساله‌حضرت « **میانجیو** » مذکورشود ، مراد اسم‌مبارك ایشان خواهد بود .

ولادت با سعادت حضرت میان‌جیو در شهر **سیوستان** که ما بین **تهته وبهکره** وطن اصلی آبای کرام ایشان است در سنهٔ نهصدوسی و هشت هجری روی داده ـ و این تاریخ ولادت باسعادت را از برادر زادهٔ حضرت ایشان که از سیوستان محضری کرده آورده بود، نوشته‌ام ـ والله اعلم بالصواب.ودرهمان شهر بسن تمیزرسیده بودند ـ چنانچه اکثراوقات بزبان‌همانجا که آنرا«سندهی» گویند ، تکلم مینمودند [1].و نام‌مبارك والدماجد ایشان **قاضی۔سائین دتابن‌قاضی‌قلندر فاروقی** [2] است که بعضی گفته‌اند به‌بیست وهشت‌واسطه نسب‌ایشان بحضرت‌فاروق اعظم۔ رضی‌الله‌عنه ـ‌می‌رسد،وایشان نیزصاحب کرامات ومقامات عالیه بودند . چون سن شریف حضرت میانجیو بهفت سال رسید ، پدربزرگوارایشان‌رحلت فرمودند ـ ووالدهٔ ماجدهٔ‌حضرت میانجیو که اسم‌مبارك [3] ایشان**بی‌بی فاطمه** است۔ رحمهاالله۔دختر**قاضی‌قادن**اند،و **قاضی‌قادن** ازفضلای عصروعلمای وقت خود بودند ، وترك‌وتجرید اختیار کرده گوشهٔ عزلت گزیدند، بعداز ریاضت ومجاهده بمرتبهٔ ولایت رسیدند و والدهٔ عارفهٔ حضرت میانجیو طریقهٔ شغل رااز پدربزرگوارخودداشتند و **رابعهٔ** وقت خود بودند .

حضرت **میانجیو** ازوالدهٔ خود نقل‌می فرمودند که چون برادر کلان‌من متولد شد ، والدهٔ من که صاحب کشف بودند ، دانستند که درین پسر استعداد ولایت وعرفان نیست ـ شبی‌وقت تهجد غسل کرده [4] مناجات کردند : « خداوندا پسری می‌خواهم ، که عارف وتارك و روز وشب درياد تو مستغرق باشد» ـهاتفی آوازداد که یك پسرویك دختر بدین صفت حق‌تعالی بتو خواهد داد۔ همچنین

---

۱ ـ ه: تعلیم‌می نمودند . ۲ ـ سانیدته، سائین‌بابا، سائین‌دته، م: ساجدتها بن‌قاضی قلندرفاروتی ۳ ـ م: شریف. ٤ ـ ب: کردند

شد، وبعد از آن پسر، حضرت میانجیو متولدشدند ، و ایشان پسردویم اند ـ وحضرت میان‌جیو چهار برادر داشتند و دو خواهر . اسامی چهار برادرحضرت میان جیو : **قاضی بولن،قاضی عثمان،قاضی طاهر ، قاضی محمد**است.اگرچه‌همهٔایشان‌دست ارادت بدامن باسعادت حضرت میانجیو زده بودند ، لیکن قاضی‌محمد در تصوف و ریاضت وولایت بمرتبهٔ کمال رسیدند و در حضور حضرت میانجیو[1] برحمت حق پیوستند . ویك همشیرهٔ حضرت میانجیو که والدهٔ ماجدهٔ ایشان‌بآن بشارت یافته بودند ، **بی‌بی‌جمال‌خاتون** نام‌دارند ، بایك پسر **لطف‌الله** نام که چند روزی درقید حیات بودند، توأمان متولدشده‌اند . وازبی‌بی جمال خاتون ـمدظلها ـ کشف و کرامات وخوارق عادات بسیار ظاهرمیشود ، امروزدرقید حیات اند، وخوارق ایشان بجای خود ذکر کرده‌میشود ـ انشاءالله‌تعالی.وهمشیرهٔ دویم **بی‌بی بادی** نام داشتند ، وقتیکه سن شریف‌حضرت‌میانجیوبدوازده سال رسید ، درخدمت‌والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔخود بعلم باطن مشغول گشته ـ دراندك زمانی کسب این‌علم‌نمودندو عالم ملکوت برایشان منکشف گشت . وبعد ازآن ترك‌علایق‌وعوایق کرده‌ازوالدهٔ ماجدهٔشریفه‌رخصت حاصل نموده بعزم سیاحت ومجاهده وریاضت برآمدند . اول در کوهستان **سیوستان** پیش ازبلوغ[2] بخدمت قطب اولیاء ، عارف کامل ، تارك واصل ، جالس سریر معرفت، تاج اهل‌سعادت ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع از جملهٔ علایق ، امام متوکلان ـ راه‌نمای صدیقان، برگزیدهٔ‌اهل‌زمان، حضرت:**شیخ‌خضر** ـقدس‌الله‌تعالی سره ـ که درسلسلهٔ‌قادریه یگانهٔ‌آفاق ودرترك‌وتجرید طاق‌بودند، وحضرت میانجیوایشان را غوث‌وقت‌می‌فرمودند رسیدند،وطریقهٔ حضرت‌شیخ‌خضر این‌بود که هیچ چیزازمال دنیا ، اگرچه زکوة باشد که درآن‌علایق‌دانسته ، نگاه

۱ـ ه: ایشان. ۲ـم : ایام بلوغ .

نمی‌داشتند [۱] وهمیشه میان کوهستان درسرما از خلایق‌تنها وپنهان بسرمی‌بردند وخوراك ایشان از میوه‌های صحرائی وپوشش از ناف‌تازانو بود . و درایام زمستان تنوری ساخته‌بودند ، واز صحراهیمه جمع نموده گرم‌می‌ساختند وشب‌ها درآن‌تنور بسر می‌بردند و هرگز بشهر نمی‌آمدند ، مگر در سالی‌یکبار یادوبار بطریق سیر می‌رفتند ، وبغیرحق سبحانه‌تعالی آشنایی نداشتند ـ روزی حاکم‌ولایت سیوستان بخدمت حضرت شیخ‌خضر آمد ـ دید که ایشان درآفتاب گرم برسنگی‌دراستغراق نشسته‌اند ـ نزدیك رفته بایستاد ، وسایهٔ‌خود بر سر ایشان افکند ـ حضرت شیخ دریافته سرمبارك [۲] بالا کردند ، وفرمودند که‌چون آمده‌یی؟ گفت:التماس آن‌دارم که‌خدمتی بمن فرمایند ، ودرین‌باب الحاح‌بسیار نمود، حضرت فرمودند : نخست خدمتی که می‌فرمایم آنست که سایهٔ خود را ازمن دور بکن ، چنین کرد ـ وباز التماس نمود که حضرت شیخ وقتی دعای خیر در بارهٔ من کنند ـ فرمودند که حق‌تعالی آن وقت نصیب‌نکند که غیراو دردل گذرد . چون این‌جوابهاشنیدمنفعل باز گشت . و نیز حضرت میانجیو فـرمودند : چون برخصت والده باغلبهٔ شوق بیرون‌آمدم ، وو بصحرانهاده، بی‌اختیار برفتم تابکوه سیوستان رسیدم در گوشه‌یی دیدم تنوریست وسر آن‌را پوشیده‌اند . تنور راوا کردم ـ در میان تنورسنك بلندی دیدم و تنور گرم بود ـ می‌خواستم ودریافتم که این‌جای مردبزر گیست . واعتقاد من ازدیدن‌تنور بآن‌بزرگ دربست‌شد . شرط کردم تاایشان رانبینم‌ازینجا نروم ـ تاآن که‌سه روز درآنجا به‌تشنگی‌و گرسنگی‌وحیرت گذرانیدم وهوابغایت سردبود. نفس‌من [۳] مرا به‌نشستن درتنور دلالت‌می کرد وبخودمی گفتم که اینجای بزر گیست

۱ـ م: ازمال‌دنیا اختیارنکردی اگرچه بز کوهٔ و بوریای‌باشد که درآن‌علاقه‌داشته نگاه نمیداشتند.

۲ ـ م : مبارك خود. ۳ـ م وب : نفس مرا.

ازادب دور است که بجای او بنشینم بعدازسه شبانروز حضرت [شیخ] خضر بیامدند ـ پیش رفته برایشان سلام گفتم ـ جواب دادند که وعلیکم السلام یامیر محمد ـ ازین که نام بردند، اعتقاد من بسیار گشت ـ فرمودند کی آمده‌یی؟ گفتم: سه‌شبانروز انتظار قدوم شریف کشیدم ـ فرمودند: امروزازاینجا رفته‌بودم، ترا ندیدم ـ گفتم: خلاف نمی گویم، فرمودند: چنین خواهد بود ـ واین سخن ازاستغراق ایشان بود که ازغایت استغراق ندانسته‌اند که امروز از جای خود رفته‌اند یا سه‌روز گذشته ـ بعد از آن مرا بمریدی قبول فرمودند و مشغول ساختند و چون حضرت میانجیو صحبت حضرت شیخ خضر را دریافتند، دست ارادت بدامن ایشان زده مشغول گشتند، ودراندك مدتی بدرجات علیه ومقامات سنیه رسیدند، و روی‌ازماسوی الله تافتند. اگرچه حضرت میانجیو بحسب‌ظاهردست‌بیعت بحضرت شیخ خضر داده بودند، اما **اویسی** نیز بوده اند ـ وبلاواسطه روحانیت قطب‌فلك ولایت، بدر سپهر هدایت، شاهباز فضای لاهوت، شهسوار عرصهٔ جبروت، غواص دریای جهان ملکوت، سیاح‌بیدای عالم ناسوت، منتظم سلسلهٔ اولیای‌اکمل، اسوهٔ نقادهٔ مشایخ اجل، مطلع آفتاب‌علم و کمال، مشرق خورشید حلم وجمال و جلال، مقتدای اکابرزمان وزمین، همای همایون فال اوج‌یقین، پادشاه عارفان عالیجاه، صاحب‌قول: «قدمی‌هذه‌علی رقبة کل‌ولی‌الله»، سلطان اولیای نامدار، امام اتقیای عالی مقدار، قطب ربانی، محبوب سبحانی، پیردستگیر عالمگیر، غوث الثقلین، **شاه محیی الدین سیدعبدالقادرجیلانی**-رضی‌الله عنه ـ ایشان راتربیت فرموده، بکمال رسانیده ـ وحضرت‌میانجیو میفرمودند که حضرت غوث‌الثقلین را بلاواسطه روحانیت مظهر سیدالمرسلین، خاتم النبیین، شفیع یوم‌الدین، سرور کونین، صاحب مرتبهٔ قاب‌قوسین، بهترین موجودات، اشرف مخلوقات:

سلموایاقوم بل صلوا علی الصدرالامین　　　مصطفی ماجاء الا رحمة للعالمین

صلواة اللهوسلامه علیه وعلی آله واصحابه - بصورت جسمانی تربیت فرموده - چنانچه درباب تربیت اویسیان در « نفحات الانس » مذکور است که پیرطریقت حضرت **شیخ فریدالدین‌عطار** -قدس‌اللهسره- گفته: قومی ازاولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت[۱]، و کبرای حقیقت اویسیان نامند، وایشان‌را درظاهر به پیر احتیاج‌نیست[۲]- زیرا که ایشان راحضرت رسالت پناه- صلی‌الله علیه وسلم- درحمایت وعنایت خود پرورش من‌دهند، بی‌واسطهٔ غیر،چنانکه **اویس** را داده‌اند- رضی‌اللهعنه - واین اعظم مقامی‌بود وبس عالی مرتبه تا کرا برساند، واین دولت بکه روی نماید:**ذلك فضل الله یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم.**[۳]

وهمچنین بعضی‌از[۴] اولیاء الله که ازمتابعان آنحضرت‌اند - صلی‌الله علیهو سلم- بعضی ازطالبان‌رابحسب‌روحانیت تربیت کرده‌اند، بی‌آنکه آنها[۵] اورادر ظاهرپیری باشد ، واین جماعت نیز داخل اویسیانند - پس برین تقدیر حضرت میانجیو[۶] بیك واسطه اویسی‌اند .

ونسبت[۶] ارادت ایشان از دو طرف بحضرت غوث‌الثقلین میرسد - وبعد [از] ادراك ملازمت باسعادت حضرت شیخ خضر و ریاضت و مجاهده کشیدن دراندك زمانی کار خودرا باتمام رسانیدند - و حضرت شیخ خضر فرمودند که الحال شما را احتیاجی نمانده - هرجا دانید بروید ، و هرجا خواهید باشید. حضرت میانجیو اجازت، و رخصت حاصل نموده بطریق تجرید سفر اختیار کرده ، بجهت تحصیل علوم ظاهری متوجه خطهٔ **لاهور** گشتند- و بعضی برآنند که‌چون حضرت[شیخ]خضر برحمت حق پیوستند حضرت میانجیو عازم لاهور گردیدند - والله اعلم.

درآن‌وقت سن‌شریف ایشان مابین بیست وپنج بوده- ودرآن سفر بهرمنزل ومکانی که‌میرسیدند،چندروزدرآنجاتوقف‌نموده،روانه میشدند-وبعدازرسیدن[به

۱-م: پیرطریقت. ۲-ب : نبود. ۳- قرآن کریم۲ر۱۰۵ ۴- ب : ازبعضی
۵-ب : او ۶- موب : اویسی‌اند وآن‌سرور صلی‌الله علیهو سلم ونسبت

لاهوردرمساجدمیگذرانیدند،ودرحلقهٔدرس مولانا**سعدالله**[1] درزمان**اکبر پادشاه** که ازافاضل دوران، وعلمای زمان ،وبظاهرو باطن آراسته بودند ،حاضرمیشدند. دراندك فرصتی تحصیل علوم معقول و منقول را نیز بدرجهٔ کمال رسانیدنـد وبر اقران خودفایق شدند ، ودرعالم ظاهروباطن ازاهل زمان متمیز گشتند . وازحضرت «آخوندجیو»[2] خودشنیدم که میفرمودند که حضرت میانجیودرهمان ایام چندین سال نزد مولانا **نعمت‌الله** آخوند ما که فضایل صوری ومعنوی داشته اند ، و شاگرد مولانا **سعدالله** بوده‌اند، نیز تحصیل نمودند ـ وآخوند نعمت‌الله میگفتند که‌وقتی حضرت **میان‌میر** پیش‌من تحصیل مینمودند. چندین سال درس می گفتم و خدمت ایشان‌میکردم، وایشان تمام علوم مرا میگرفتند. اما درین مدت من ازحقیقت‌حال ایشان واقف‌نشدم، واین‌ازکمال ستر حضرت ایشانست.

و طریقهٔ حضرت میانجیو این‌بود کـه روزها زیارت قبور اکابران لاهور نموده درباغها و صحراها بجهت جمعیت و رفع‌خطرات جایی که از عبور اهل‌دنیا خالی میبود مشغول میشدند ، ویارانی که درخدمت ایشان میبودند ، هر کـدام زیردرخت جداجدامشغول‌می‌شدند، چون وقت نماز میرسید همه یك جاجمع‌شده بجماعت‌نمازمیگزاردند ـ و رفتن به‌باغها اقتداء به‌عمل‌پیغمبر بود ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ چنانچه از حدیث **ابی هریره** ـ رضی‌الله‌عنه ـ که در«صحیح مسلم» است وصاحب «مشکوة»درفصل‌ثالث از« کتاب‌الایمان» آورده‌است ـ معلوم‌میشود که سیدانام‌روزی ازمیان اصحاب کرام برخاستند وبطرفی متوجه‌شدند ـ و ابی‌هریره ـ رضی‌الله‌عنه بعداز تجسس آن حضرت را درباغی از **بنی نجار** یافت ـ و سیدانام نعلین مبارك خودرا باودادند و فرمودند: ای‌اباهریره! بشارت‌ده هر که‌را ببینی که ازروی‌یقین گویندهٔ **«لااله الاالله»** است، بتحقیق داخل‌میشوددر بهشت ـ از این‌حدیث شریف صریحاً ظاهرمیشود که‌آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ بجهت مشغولی‌و جمعیت به

---

۱ ـ ب و ه : مولاناسعدالله. ۲ ـ منظور ملامیرك شیخ هروی معلم داراشکوه‌است .

باغها میرفتند ، وآن سرور را درآنجاها وجدها و ذوقها و بسط ها رو می‌داده است و لهذا این‌قسم بشارتی از روی بسط و بشاشت بمؤمنان فرستادند و تلقین ذکر «لااله‌الاالله» که کلید هر فضیلت است ، فرمودند.

ملاسعیدخان بمن گفت که ازحضرت میانجیو شنیدم که میفرمودند بجهت مشغولی هرچند روز بیك‌طرفی‌می‌رفتم ـ بیرون‌شهرخانهٔ کهنه‌یی بود ، خالی‌افتاده قریب‌پانزده‌روزدرآنجارفته‌مینشستم و مشغول می‌شدم. روزی چند مشغول میشدم جمعیت حاصل نمیشد، بخاطررسید، ازینجا بایدرفت ـ در آن نزدیکی چاهی بود و سقایی‌قریب آن‌چاه مسکن‌داشت و میدانست که‌چندروزاست که درینجامینشینم، همین که روان شدم سقا بسرراه‌آمد وجه رفتن پرسید. گفتم دل من امروز درینجا اطمینان‌نمی‌یابد سبب‌آن معلوم نیست ـ سقا گفت : دیروز جمعی بجهت کتخدائی بشهرمیرفتند ، باینجا که رسیدند ، شب‌شد و دراین خانه تمام شب را بلهو و لعب گذرانیدند ـ دانستم که لهوولعب آنها [1] درین‌خانه تأثیر کرده وباعث تفرقه شده ، ترك‌بودن آنجا کردم و بجای دیگررفتم .

حضرت‌میانجیو همیشه از صحبت و اختلاط مردم نفرت داشتند ، و شبها در حجره‌بسته‌تمام شب‌احیاء مینمودند و بیاد حق‌میگذرانیدند و ازاصحاب گاهی یك دو کس راازخاصان با خودنگاه می‌داشتند والاتنها همیشه‌مستقبل قبله می‌نشستند، و الحال‌بعضی از اصحاب ایشان همان‌طریقه راه‌سلوك می‌دارند ـ و این‌بیت‌اکثر بزبان حق‌بیان‌حضرت‌ایشان جاری‌شدی :

کسی کو غافل ازحق یك زمانست ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ ‏ در آندم کافر است اما نهانست

و حضرت‌ایشان چندین‌سال‌شب و روزخواب نکرده‌بودند ـ واز **شیخ قطب** که‌عارف‌باللّه‌است‌شنیدم که میگفتند حضرت میانجیو را خواب نبود ونمی‌خفتند .

۱ـ ب :آنها را.

ومیان‌محمدمراد مفتی گفتند که حضرت‌میانجیو تا چندسال‌تمام شب را بیك نفس میگذرانیدند ، و چندسال‌دیگر که عمرشریف ایشان ازهشتاد گذشته‌بود، تمام شب رابچهار نفس می گذرانیدند ــ با وجود ضعف و کبرسن. وطریق‌توکل آن حضرت بدرجهٔ کمال بود ــ چنانچه شبها آبی که در کوزه می‌بود ، می‌ریخته‌اند ، و هیچ گاه از هیچ وجه خطره نداشته‌اند و اصحاب ایشان اکثری نیز بی‌خطره‌اند ــ و حضرت میانجیوراعلاجهای‌بسیار بجهت رفع خطره می‌آمد ، و بسیار متوجه رفع خطرات بودند .

مشایخ ــ رحمهم‌الله ــ بجهت رفع‌خطرات‌سخن‌بسیار فرموده‌اند ــ امااین‌فقیر بـاین دو کلمه اختصارنموده که خطره‌لازمهٔ خاطراست. آنرا که خاطرنبود خطره ازکجابود ؟ وچون یاران حضرت میانجیو را خاطرنیست ، خطره‌نیست .

و بعد چند گاه اقامت در شهر **لاهور** ومطلع‌شدن مردم براحوال‌خیرمآل بطرف‌**سرهند**متوجه‌شدند . وبعدازرسیدن آنجا عـارضهٔ درد زانو ودیگر بیماریهای صعب بذات بابرکات ایشان رونمود . مدتی مدید در آن آزار بودند تا شبی توجه بروحانیت پیر کبیرحضرت غوث‌الثقلین ــ رضی‌الله‌تعالی‌عنه ــ فرمودندودرآنحالت آنحضرت را باحضرت **خضر** ــ علیه‌السلام ــ دیدندکه بعیادت ایشان‌آمدند ــ و از حضرت‌غوث‌الاعظم خواهش صحت‌نمودند. حضرت غوث‌الاعظم[1] دست مبارك خودرا باعضای ایشان رسانیـده کشتی‌آبخورهٔ پرآب بدست‌ایشان دادند وفرمودند که از این آب بنوش . چون از آنحال باز آمدند ، اثری ازآن کوفتها باقی نمانده بود . و درایـام‌بیماری که‌مدت مدید کشیده‌بودند هیچ کس بخدمتکاری‌وپرستاری ایشان‌نبود، **حاجی نعمت‌الله‌سرهندی**[2] چون‌برضعف‌وتنهائی‌ایشان‌مطلع‌شد، از کمال اخلاص و سعادت یاری خدمتکاری ایشان را سرمایـهٔ رستگاری خـویش دانسته

---

۱ ــ ب:غوث‌الثقلین .　　۲ ــ ب: سرندی

نهایت خدمت وبیمارداری [۱] بظهور رسانید. وبعدازحصول صحت کامل چون حاجی نعمت الله توفیق خدمت یافته بود، چنانچه فضلۀ ایشان را بدست خود برمیداشت، حضرت میانجیو فرمودند که چون توخدمت ما بسیار کرده‌یی وما ازمال دنیا چیزی نداریم که بتو بدهیم، اگر خواهی در اندك روزی ترا بخدا برسانیم [۱] واوازسعادتمندی که درطینت داشته، خـواهان این دولت عظمی ودولت کبری شد. وحضرت میانجیو توجه نموده، دریك هفته اورا بمطلب اعلی ودرجۀ کمال رسانیدند. واول طالبی را که ارشاد فرمودنداو بود. [بعدازتوقف] مدت یکسال در **سرهند** [۳] بطریقی که هیچکس بر احوال ایشان مطلع نشده بود، باز بلاهور معاودت فرمودند و درمحلۀ باغبانان که الحال به **خافی‌پوره** مشهوراست، تا [پایان] ایام حیات اقامت ورزیدند این مرتبه ایشان را درلاهور قبول عظمی پیداشد خلایق رو بایشان نهادند و کس بسیاری از برکت تربیت ایشان بمطلب اعلی رسیدند ومشهور گشتند. گویند که حاجی نعمت‌الله را که مشغول ساخته بلاهور تشریف آوردند، بر حاجی علم ملکوت منکشف شده بود و حاجی نعمت‌الله بنزد [٤] درویشی که **شیخ جمیل الدین** نام داشت و از خلفای **شیخ وجیه الدین** بودودرسرهند [٥] سکونت داشت رفته گفت که عالمی درنظر من درمیآید که از دیدن اولذتی می‌یابم ـ آن‌درویش گفت: که عالم را پیر توچه میگفت؟ حاجی گفت: عالم ملکوت. درویش گفت: این ملکوت نیست، بلکه عالم جنیانست وترا آخر اینحال زیان میرساند، وآنقدرمبالغه نمود که اعتقاد حاجی سست گشت وترك آن شغل نمود، و از ترك آن چون بی‌حلاوتی یافت از **سرهند** [٦] قصد مکۀ معظمه کردو بسبب رخصت بخدمت حضرت میانجیو بلاهوررسید. بمجرد دیـدن حاجـی حضـرت ایشان از روی اوترك شغل وياد حـق دریافتند وفرمودند: حاجی ترا چه واقعه پیش آمد؟ حاجی حقیقت را تمام بعرض رسانید

۱- ه: تیمارداری ۲-ب: برسانم. ۳و٥و٦-م: سرند. ٤-ب: نزدیك

فرمودند : آن درویش ترا ازراه برده و او خبری از عالم ملکوت ندارد- حاجی از روی انکاری که بهم‌رسانیده‌بود گفت : باز عزیمت رفتن مکهٔ مشرفه کـرده‌ام مرا رخصت‌فرمایند- فرمودند: اگرحج درهمین‌جا بکنی و مکهٔ معظمه رامشاهده نمائی چونست؟ گفت: اگرچنین‌باشد مطلب حاصل‌شود و در خدمت خواهم‌بود. حضرت‌میانجیو جایی بجهت‌حاجی‌تعیین نموده ، فرمودند: امشب‌این‌اسم‌را بخوان، حاجی‌چنان کرد - فردای آن‌آمده سررا برقدم مبارك حضرت ایشان گـذاشت و عذرخواست - فرمودند: حج کردی ؟ گفت:از توجه حضرت کردم وبطریق او[1] منزل بمنزل پیمودم و بمکهٔ معظمه و مواقف رسیده مناسك‌حج‌بجا آوردم.حضرت باز حاجی را مشغول‌ساختند و ازکاملان گشت .

پس این بوده است که مشایخ‌سلف -رحمهم‌الله -فرموده‌اند که هیچ آفت مریدرا چون‌تنها بودن‌نیست - وسید الکونین-صلی‌الله‌علیه وسلم- فرموده‌اند : « الشیطان مع الواحد و هو من الاثنین ابعد » و خداوند تعالی فرموده :

ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الاهو ساد سهم[2]

نباشدهیچ رازسه کس‌الا[که]چهارم ایشان‌خداوند باشد، ونباشد پنجم الا که ششم ایشان خداوند باشد .

آورده اند که بخاطر یکی ازمریدان حضرت سیّد الطایفه و امام ائمه شیخ المشایخ :**جنید بغدادی** -رضی‌الله عنه - رسید که‌من بدرجهٔ کمال رسیدم‌و تنها بودن مراخوش‌است،از خدمت حضرت شیخ برفت وبگوشه‌یی نشست و سر از صحبت یاران درکشید ، چون‌شب درآمدی شتری بیاوردندی و گفتند که ترا به بهشت بایدرفت -او برآن بنشستی‌ومی‌رفتی تا جایی سبزو خرم[3] و گروهی‌پدید آمدی‌خوش صورت و طعامهای خوش و آبهای روان وتا سحراورا آنجابداشتندی

۱- م:ودرطریق آن ۲-قرآن کریم۷/۵۸ب‌وه: نباشدازشماسه‌الا ۳ -ب و ه : خودم.

آنگاه در خواب شدی و چون بیدار گشتی باز خودرا بردر صومعهٔ خویش یافتی- رعونت و نخوت دردل اوبهم رسید - زبان بدعوی بگشاد و گفت: مرا چنین حالی روی داده -این خبر بحضرت شیخ جنید بردند. حضرت شیخ برخاستند بردرصومعهٔ اورفتند ، و یافتند که خویشتن بینی وتکبر در سراوجای کرده- حال اوپرسیدند، همه‌را بگفت . حضرت شیخ فرمودند : چون امشب بآن موضع برسی یاد آورده سه بار بگو: « لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ».چون شب در آمد - اورا بهمان روش بردند ، اوبردل برحضرت شیخ انکارمیکرد - چون ساعتی بر آمد، برای تجربه سه بارلاحول گفت - آنها[1] بخروشیدند و برفتند - او خود را در مزبله یی نشسته یافت-واستخوانهای مردار گردخود بدید- برخویش واقف شد،و بخدمت حضرت شیخ رفته توبه کرد و بصحبت پیوست . و حضرت میانجیو مرید کم میکردند بجهت آنکه مریدی که خداطلب باشد ، کم بهم میرسد - ومطلب ایشان این بود که هر کس دست انابت بدامن باسعادت ایشان بزنند ، باید که بکمال برسد . چه قاعدهٔ ارشاد وتربیت این بود که طالب را بمطلوب برسانند[2] نه مثل بعضی ازشیخان زمان ما که بجهت نذرونیاز وشهرت وجاه مرید بسیار بهم میرسانند، ودعوی را پیشهٔ خودمی سازند- وبااهل دل و[3] مستعدد، جنگ شده تکفیرمی نمایند،وفتوی برقتل ایشان میدهند-چنانچه درین باب حضرت شاه من-مد ظله میفرمایند :

رباعی

شیخا[4] مارا مرید گیری هنر است	بسیار مریدی ورا[5] سیم و زر است
مشغول بتوبه دادن گاو و خراست	معلوم نه کرد کار مردان دگراست

۱ـ ه : اینها .　　۲ ـ م وب : رسانند .

۳ ـ ه و ب: بااهل مستعد جنك.　　٤ـب: شیخی　　٥ ـ ب وم : بسیاراورامریدی.

و نیز فرموده‌اند :

نظم

کسانی که حضرت بنام اندرند / چه حضرت که حسرت زپاتاسرند
همه خضر وقت اند در رنگ و بو / ازین خضرها خود حذرها نکو
سر بوریائی که دارند جا / کجا بوریا جمله بوی ریا
چه پرسی که طفلی بود کارشان / خنك رو مریدان مردار شان
مریدان فزون تر ز دیو و دد اند / چه دانم مرید اند یا مرتد اند
بخروار خروار خورده طعام / سر سفره هر صبحدم تا بشام
ره خانهٔ دل نیابد[1] بدست / شکم در بروی دل خواجه بست

چون‌هر کس را این‌استعداد نیست ، لهذا شخصی که لیاقت این سعادت عظمی‌داشت ، او را قبول‌نموده ، ارشادمیفرمودند .

« در نفحات الانس» مذکور است : که مرید دیگر است و مراد دیگر . شیخ‌الاسلام‌فرموداند که مریدمی‌طلبد و بااوصد هزار نیاز، ومراد[2] میگریزدوبااوصد هزار ناز[3].

دیگر آنکه‌طریقهٔ‌حضرت‌میا نجیو بغایت‌دشوار بود که هر کس‌را طاقت‌ولیاقت آن نباشد که بطریقهٔ ایشان تواند درآمد-چنانچه کسی که ارادهٔ مریدی مینمود، اول این‌بیت‌را برومیخواندند:

بیت

شرط اول در طریق معرفت دانی که‌چیست؟
ترك کردن هر دو عالم را و پشت پا زدن

بعداز آنکه طالب بارادهٔ‌صادق اختیار ترك و تجرید مینمود ، وقطع جملهٔ تعلقات‌میکرد،در آن‌حال‌ریاضتهای‌شاقه می‌فرمودند، مثل کم‌خوردن‌و کم‌خفتن‌و کم

---

۱ ــ م و ب: نیاید ۲ـب: مرادونیاز ۳ـ بوم: زمانه

گفتن وامثال این [ها] واین ازجهت این بود که هر که از راه ریاضت در آید اورا آفت نیست[۱].
وطریقهٔ **سهل بن عبدالله تستری** ـ رضی الله عنه ـ نیز بر همین منوال [است]. و بعداز آنکه اندك مدتی موافق استعداد و اخلاص تلقین نموده، بکمتر فرصتی به کمال میرسانیدند ـ وباطن طالب را در اندك زمانی ازماسوی الله پاك میگردانیدند ـ چنانچه **ملا سعید خان** میگوید: روزی در «نفحات الانس» دیدم که یکی از خلفای حضرت سیدالطایفه که بعدازایشان جای نشین گشت، هرروز میگفت که من سی سال فضلهٔ حضرت **شیخ جنید** را بدست خود برداشته‌ام ـ بخاطر من گذشت که عجب انکسار وشکست[۲] نفس است که مصدر این قسم خدمتی شده و بعداز آنکه بر جای شیخ نشسته باشد، این حرف را هرروز بگوید ـ این سخن را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند: این چندان کاری نبود که او میکرد واین بسیار سهل است، وازهر کسی میآید ـ اما کار آنست که سیدالطایفه درحق او کرده که باطن اورا ازما سوی الله پاك نموده ـ واین همه تجریدو تفرد[۳] درطریقهٔ حضرت میانجیوما بجهت آنست که کسی که در تجرید کاملست زود بمطلب میرسد ودرطریقهٔ خواجه‌های بزرگوار ـ رحمهم الله ـ همین را گسستن[۴] وپیوستن میگویند ـ و حضرت میانجیو ما میفرمودند که چنانچه درظاهر است، اگر یك سرموی ازشخصی جنب باشد وشسته نشود، وتمام اعضاء شسته باشد، جنابت باقی ماند، وپاك نگردد، وهمچنین اگر ترك علایق کرده باشد، ویك خطره در دل اوبود، هنوز ازحدث علایق پاك نشده ومجرد نگشته وجنابت باقیست:

زتو گرهست مویی مانده برجای بدان یك موی مانی بند برپای
تو تا یکبارگی جان در نبازی جنب دانم ترا و نانمازی

و[در] طریق حضرت میانجیو بود که [چون] شخصی بخدمت ایشان آمدی، ازو پرسیدندی که توچرا آمده‌یی وچکارداری؟ اگر گفتی برای دیدن حضرت شیخ ملایمت

---

۱ ـ ب وم: آنست.
۲ ـ م: انکساری وشکستگی.
۳ ـ هر: تفرید
۴ ـ م: کندن، و ب: کندیدن

کردندی‌وفرمودندی،بیا وبنشین و بعد از ساعتی دست برداشته گفتندی که فاتحه بخوان وبرو.اگر گفتی برای طلب‌حق آمده‌ام،اعتراضی[1] شده اورا نمی‌نشانیدندی، ورد کرده ازخانه بیرون ساختندی. فرمودندی بابا طلب او آسان نیست، بسیار مشکل است،تادرطلب اویگانه نشوید، اورا نیابید. ودل‌یکی‌است، دریکی‌جزیکی نگنجد : مصراع:یك‌خانه‌دومیهمان نه گنجد.

مجردبایدشدوعلایق‌وعوایق‌را باید گذاشت.

شاه من فرمودند: چون‌درابتدا ازبدخشان‌آمدم نام حضرت میانجیوشنیده ذوقی دردل‌من‌بهم‌رسید. خودراتابایشان رسانیدم ، بمن[2] بمرتبه‌یی استغناء ورزیدند که تا سه سال در خانهٔ ایشان آمد ورفت داشتم وبمن هیچ نمی فرمودند. بعد از مدت‌های مدید مرا آزموده مشغول ساختند . واین طریقهٔ حضرت میانجیو وشاه من است که اول خودرا چون معشوق فرا مینمایند، وطالب‌را چون عاشق وبعداز مدتی که اورا درعشق ثابت‌قدم می‌یابند خود عاشق شده، اورا معشوق میسازند. واین استغناء بجهت‌آزمایش است. چه بعضی رااز‌اهل هوس طلبکاری بهم میرسد و دراندك روز زایل میشود -چنانچه حق سبحانه تعالی درشأن این چنین طالبان میفرماید : **والذی خبث لایخرج الانکدا** [3] یعنی‌آن‌دلی که متأثر نشودوقابل نباشد، بهم نمیرسد طلب‌درو، مگر اندکی درآن هیچ نفع نباشد -وهر که‌را کمال طالب‌است ،استقامت‌می‌ورزد وازخود میگذرد ،وهرقدر شیخ استغناء می‌نماید، بیشتر فریفتهٔ اومیگردد ودردل او ذوق بهم‌میرسد: عشوهٔ محبوب بس دلکش بود.

وآنان که بوالهوس‌اند ، زود ازجا می‌روند ، و شعلهٔ هوس ایشان فروخود می‌نشیند، مانند شعلهٔ خس:

کاش‌خوبان‌همه‌ازعاشق‌خودجان‌طلبند   تابهر بوالهوسی عاشقی آسان نشود

۱-ب: اعتراض. ۲-ب:وبمن ۳- قرآن کریم ۵۷/۷

واین بیت را حضرت میانجیو اکثر می‌خواندند:

کسی را امتحان ناکرده صد بار　　نگردانی تو او را صاحب اسرار

و آنکه شیخ‌الاسلام- رحمة‌الله علیه- فرموده که اورا بطلب نیابند، اماطالب یابد[1]- وسید **علاءالدین اودی** - قدس سره - فرموده که:

کسی مرادبیابد که جست‌وجودارد　　بجست‌وجوی نیابد کسی مراد دلی

مرادازین، آنست که‌هر کس که کمال‌طلب‌ونهایت جستجودارد، می‌یابد،ودر طلب‌دل[3] یافته نمیشود. ومشایخ‌سلف-رحمهم‌الله- نیزچنین آزمایشها بمریدان‌میکردند- و مرید را باید که زود از جانرودو استقامت ورزد - و هرچه از شیخ نسبت بمرید صادرشود، اگرچه درظاهر صورتی دیگرداشته‌باشد، اما بباطن عین‌حکمت است - چون زجروالدین نسبت بفرزند - وهرشیخی مرمرید رابهتر ومهتر و مهربان‌تر ازوالدین بود-چنانچه[روزی]**شیخ‌مجد الدین بغدادی**-رحمة‌الله‌علیه-درحالت‌سکر گفت: ما بیضهٔ بط بودیم بر کنارهٔدریا و شیخ‌ما **شیخ نجم الـدین** مرغی بود، بال‌تربیت برسرما فرودآوردتاازبیضه بیرون آمدیم؛ ما[چون]بچهٔ[بط] بودیم در دریارفتیم[4]،[وشیخ‌بر کنار بماند]شیخ‌بنور کرامت‌دریافت،وفرمود: در دریامیراد[5] مـردم دانستند که شیخ درحق مجدالدین‌دعای‌بد کرد. امامن میگویم که دعای بدنکردا گرازز بان‌مبارك حضرت شیخ بر نمی‌آمد که‌دردریامیرد، شیخ‌مجدالدین‌را خطرهٔ ایمان و عرفان بود - دریا عبارت ازبحرحقیقت است، وعارف که در دریا میرد، فانی شده است گویا درحقیقت ذات - پس براین تقدیر سخن حضرت شیخ نجم الدین بمنزلهٔ دعابود برای‌شیخ مجدالدین که چون او و جود خودرا از بحر

۱- ب‌وه: بطلب‌نیابند اما طالب باید، ب: اماطلب یابد　　۲-ب: می‌یابد

۳- ب و: می‌یابد ودرطلب‌اول. ه: می‌یابد ودرطلب دل

٤- ب و م تابچه‌بودیم‌ودردریافتیم　　٥ - م: میراند - ب: میزاد، ه:میر.

جدا یافته بود ، شیخ ذکر کرد که در بحر میراد یعنی هستی وجود اوفانی دردریای حقیقت باد .

گویند حضرت میانجیو هفته دوهفته گرسنه می بوده اند و احوال خود را بر کسی ظاهر نمی ساختند - ومیفرمودند که سی سال درخانهٔ من چیزی پخته نشده ورزق ایشان بموجب این آیت کریمه بود : **و فی السماء رزقکم و ماتوعدون** [٢] میفرمودند : روزی برادرمن بعداز مدتهای مدید ازوطن اصلی آمد ، ومن ازدیدن او متفکّر شدم که نه مرا مرید و معتقدی است که بگویم که طعامی برای برادر بیاورد و نه من چیزی دارم تااورا سیرسازم و مهمانداری او بجا آورم - به برادر گفتم به حجرهٔ من بنشین که از برای تو طعامی مهیا سازم - وبباغ رفتم و طهارت کرده دور کعت نماز بگزاردم ، و مناجات کردم که الهی مهمان درخانهٔ من آمده است ومن اورا بامید تو نشانده ام و بجز تو یاری و مهربانی ندارم؛ هاتفی آواز داد که پیش از مناجات خواهش ترا روا گردانیدم- دراین اثنا برادرم بیامد و گفت: بعدازروانه شدن شما شخصی بیامد وطعام [٣] بیاورد ودرانتظارشماست ومرا بطلب شما فرستاده، چون بخانه رسیدم ، جوان خوش شکلی رادیدم ، مراسلام داده وآهسته بمن گفت که حق سبحانه وتعالی ترا به کرم خوداین طعام واین نقد فرستاده است و فرموده است بعد ازین هرحاجتی که داشته باشی ازما بخواه که اجابت فرماییم - ازو پرسیدم که چه کسی ؟ جواب داد : یکی از بندگان حق - من و برادرم هردو بطعام خوردن مشغول گشتیم و اورانیز تکلیف نمودیم- او ابانمودو گفت: من صائم ام - بعدازفراغ طعام طبقهای خالی بر گرفت وسلام گفته برفت - بعد از رفتن اودرفکرشدم ،آخر یافتم که فرشته بود .

ومثل همین نقل است ازحضرت غوث الثقلین-رضی الله عنه - که خادم آن حضرت

١-ب وه: دعا کرد که دربحر یرد ٢ - قرآن کریم ٥١ / ٢٢ ٣ - ب و ه : طعامهایی.

گفته : دویست وپنجاه دینارزرسرخ حضرت شیخ رادین شده بود از جهت مهمانان۔ روزی شخصی درآمد که من وی را نمیشناختم ۔ وبی آنکه اذن خواهد ، برشیخ درآمد وبنشست وباشیخ بسیارسخن گفت و مقداری زر بیرون آورد و گفت : این بجهت دین شماست و برفت ۔ شیخ مرا فرمود که این رابه‌وام خواهان برسان، پس فرمود: این اشرفی قدربود ۔ گفتم صیرفی قدر کیست ؟ فرمود که فرشته است که خدای تعالی میفرستد براولیاءاللّٰه تادین ایشانرا ادا کند .

ودراوایل حضرت میانجیو بروشی که مذکورشد میگذرانیدند ۔ امادرآخر ازخادم ایشان شنیدم که میگفت که همیشه یك رنگ طعام بمن میفرمودند که پخته بیار ودرظرف پخته میبردم ۔ وبا همهٔ مریدان یکجا طعام میخوردند ۔ واگر کسی حاضر نمی بود ، حصّهٔ اوراجدا کرده میفرستادند خصوصاً برای **شیخ محمد لاهوری،** میفرمودند متأهل است .

و حضرت میانجیو استغراقی داشتند که گاهی شبانروز و گاهی کم و زیاده غذاتناول نمینمودند ۔ واگردراین اثنا گاهی چیزی میخوردند ، ایشان را خبر نبود که‌چه خورده اند ۔ و همیشه مستغرق مشاهدهٔ جمال با کمال که زبان از وصف آن لال است ، بوده‌اند ۔ ودر حالت استغراق میپرسیدند که امروز چه‌روز است ؟ یا کدام‌ماه‌است؟ .

از حضرت شاه خود شنیدم که فرمودند که‌نهایت استغراق حضرت میانجیو داشتند ۔ چنانچه‌لقمهٔ طعامی که دردست ایشان بود ، گاهی نیزازآن خبر نداشتند. روح این طایفه راغذا وپرورش از عالم غیب‌است و محتاج بغذای ظاهر نیستند ، وقوت ایشان یادحق است ۔ و اگر احیاناً چیزی تناول کنند ، بر سبیل موافقت حاضرانست .

شیخ الاسلام فرمود که **ابوالحسن خرقانی** پیرمن است بیك سخن که گفت:

اینکه‌می‌خوردومی‌خسبدچیز[1] دیگر است .

و فتوح از اهل حرفت قلیلی قبول می کردند و پاره‌یی از آن برای خود[2] صرف نموده ، باقی را بحاجتمندان می‌دادند . و اگر معتقدی یاشیخی از وجه‌حلال و کسب خودازروی اعتقاد و نیازمندی‌فتوحی‌می‌آورد، قبول می کردند، وطعام‌پخته از هرجا که می آمد تناول‌می نمودند ،و گاهی این‌بیت را می‌خواندند:

بیت

گرشود عالم‌پرازخون مال‌مال　　　کی خورد مرد خدا الا حلال؟

روزی **ملا عصمت‌الله** بعرض حضرت میانجیو رسانید که بمضمون همین بیت حدیث نیز وارد است :**لوامتلاء الارض دماً عبیطاً فماکان رزق الاولیاء الاالحلال المطلق او**[3] **الخالص** .**ملامعصوم** حاضربود ، گفت: من‌آیتی نیز از کلام مجیدیافته‌ام :**لیس‌علی‌الذین‌آمنوا و عملواالصالحات جناح‌فیما طعموا اذا مااتقوا و آمنوا وعملواالصالحات ثم اتقوا و آمنواثم‌اتقواواحسنواوالله یحب المحسنین**[4] .واگر شخصی‌پیاپی طعامی‌پخته می آورد او را منع‌می‌فرمودند یکی از خادمان سبب‌منع را پرسید ـ فرمودند کسی که چیزیرا پیاپی می‌فرستد دل‌راامیدی[5] بر آن‌چیز بهم میرسد و تو کل ازدست می‌رود وخطره پیدامیشود.

آنچه میفرمودند که خطره در خاطرم بهم می‌رسد نه این بود که خاطر مبارك ایشان را خطره بهم برسد ، بلکه جهت تعلیم یاران و طالبان این کلمه را می‌فرمودندوخاطر مبارك‌ایشان‌ازخطره‌پاك بود. می‌توان گفت[6] که هر گز درخاطر حضرت میانجیوخطره نبود و خطور نکرده . والحال جملۀ‌یاران حضرت ایشان بر همین‌طریقه عمل دارند .

و سلاطین عصر و امراء و خواص و عوام این زمان را روی

۱- م:خبر. ۲ـ هـ: برای‌خرج خود ـ م: پاره‌یی از آن جدا نموده و باقی‌را.
۳ ـ م:ای ٤ـ قرآن کریم ۹٦/۵ . ۵ـم: دل‌امیدی: ٦ـ م: میتوانم گفت .

ارادت واخلاص بایشان بوده، وهمیشه [مردم با] نذرونیاز بملازمت سراسرسعادت آنحضرت[۱] می‌رسیدند . و از سلاطین و امراء مطلق نذر قبول نمی کردند. واگر ازین طایفه کسی بخدمت ایشان بجهت نذر زری می آورد ، می‌فرمودند: مرا فقیر دانسته آورده‌اید ؟ من فقیر ومستحق نیستم ، غنی‌ام - کسی که خدای تعالی را داشته باشد ، اوفقیر نیست ، ببرید وبمستحقان بدهید .

دنیا درنظر هیچ کس چنان‌خوار ندیدم که درنظر حضرت میانجیو -وایشان را طریقه‌این بود که در را بر روی خلق بسته بودند و از صحبت اهل دنیا اجتناب داشتند . در ایام جوانیها تمام روز در باغها وصحراها بودند ، و در حجره کسی‌ایشان را نمی‌یافت ، وبعدازنمازمغرب چون بحجره تشریف می آوردند، در را از اندرون زنجیر می کردند - و در ایام کبرسن ودردپا که قوت سیر و بیرون رفتن نمانده بود ، روزها هم درحجره می‌بودند ودر را ازاندرون بسته می‌داشتند:

فرد

در بروی غیر او بر بسته بود — زین جهت‌از جمله عالم‌رسته‌بود

واگر کسی احیاناً به لجاجت تمام خواهش ملازمت می‌نمود ، بموجب حدیث نبوی-صلی‌الله علیه‌وسلم - : **من قرع باب‌الکریم ولج‌ولج** بخدمت‌خودراه میدادند ،وهمان لحظه دست بفاتحه برداشته‌اورا رخصت مینمودند ومی‌فرمودند : یاران شماهم شغلی وکاری درپیش دارید ، وماهم ، شما بروید بکار خود مشغول باشید وما بکار خود .

اوقات گرامی ایشان‌چنان بود که‌لمحه‌یی بی‌حضور قلب‌نمیگذشت، و گاهی این ابیات می‌خواندند :

۱- ه : آن‌حضرت را .

یك نفس بی او بر آوردن خطاست   چه به کج زو با زمانی چه براست
چون ترا خود اندك آمد بند راه   چه به کوهی باز مانی چه به کاه

چنانچه گویند روزی جمعی از علماء بخدمت حضرت ایشان حاضر بو.ند ، این قول مذکور شد: **التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله**ـ حضرت ایشان از عالمی پرسیدند که این قول چه معنی دارد ؟ گفت : تعظیم [به] امر خدا آنست که آنچه امر کرده بجا باید آورد ، و مهربانی بر بنده های خدا باید کرد ـ فرمودند که بهتر ازین باید گفت عرضه کردند که حضرت از زبان مبارك فرمایند [فرمودند] که امر خدا روح است چنانچه درقرآن مجید وارد است: **قل الروح من امر ربی**[1] پس تعظیم او آنست که اورا از یاد حق غافل نباید ساخت ، و رفع خطرات باید کرد ـ و مراد ازخلق خلقت است یعنی جوارح و اعضاء پس شفقت براینها آنست که فعل ناشایسته یی که خلاف شرع باشد بوقوع نیاید و تلذذ بلذات دنیوی نسازد ، تا آن خلقت بعذاب اخروی[2] گرفتار نگردد ، و بموجب آیهٔ کریمهٔ :**قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون**[3] حق سبحانه و تعالی پیغمبر خودرا ـ صلی الله علیه وسلم ـ منع میکند که از توجه غیر فارغ شده، همیشه باین اسم مشغول باشند[4].

درآخرین بارغزوهٔ اهل اسلام که **ابوبکر صدیق**ـ رضی الله عنه ـ لیف خرما پوشید و هرچه داشت برای تصرف اهل اسلام آورد ـ پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ پرسیدند که یا ابابکر برای خودچه گذاشته یی؟ گفت : الله . وسیدالطایفه **جنید** ـ قدس الله سره ـ تاسی سال شبها برپا ایستادی والله گفتی . وقتی در بغداد فسق بسیار میشد ، **شبلی** را درخواب گفتند که اگر تو درمیان اینها نمیبودی والله نمی گفتی، بلا آمدی که تمام بغداد هلاك شدی . کسی که گوید الله این اسم اعظم اورا تمام است.

گویند امام الموحدین **ابوبکر شبلی** ـ رحمة الله علیه ـ پیوسته الله می گفتی ،

۱ـ قرآن کریم ۸۵/۱۷ . ۲ـ ب و هـ : افزونی . ۳ـ قرآن کریم ۹۱/٦
٤ـ م : بودند.

گفتند چرا **لااله‌الاالله** نمیگوئی؟ گفت من غیراو نمیبینم تا نفی آن کنم.

روزی شیخ ابوبکر شبلی ـ رحمة‌الله علیه ـ **عبدالرحمن خراسانی** را **گفت**: یا خراسانی آیا دیدی غیر شبلی هیچ یکی را که بگوید «الله» و بس؟ پس گفت: **عبدالرحمن** که من شبلی را هم ندیدم که بگوید: الله ـ شبلی غشی کرد و بیفتاد.

و نیز شیخ ابوبکر فرمودی: **اذاقلت الله فهو الله، واذاسکت فهو الله یاالله یاالله یامن هو ولایعلم ماهو الاهو سبحانه وحده لاشریك له** وغشی کرده بیفتادی.

وحضرت میانجیو بسیار کم تکلم میفرمودند و در راه رفتن اگر اصحاب با یك دیگر سخن میگفتند ایشان را خوش نمیآمد و منع میکردند و میگفتند که در سخن کردن بایکدیگر دل در گفت و شنید جاهای دیگر میرود و از شغل باز میمانند چرا برای حرف و حکایت از یاد حق سبحانه و تعالی باز میمانید؟ و نیز اصحاب را میفرمودند که در بازارها و راه‌ها دو کس یکجا نروید که اگر تنها خواهید رفت از مشغولی باز نخواهید ماند. و بخانهٔ هیچکس آمد و رفت نمی نمودند ـ کسی که از آمدن دیگران بخانهٔ خود بیزار باشد، یقین که خود بخانهٔ دیگران چون خواهد رفت.

واهل دنیا را در نظر فیض اثر ایشان اعتباری نبود ـ چنانکه[۱] یکی از وزراء[۲] التماس نمود که در وقت خوش مرا بخاطر بگذرانید، سخن حضرت **شیخ خضر** پیر خود را یاد کرده فرمودند: خاك بر آن وقت باد که تو در خاطر گذری.

گویند:[۳] **جهانگیر پادشاه** با وجود آنکه معتقد اولیاء و درویشان نبودند، و مضرتها باین طایفه میرسانیدند و سلوکهای بد میکردند ـ یکی از مخصوصان خود را بخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس آمدن بخانه خود نمودند و عذر خواستند که اگر نام شما را وقتی که در **لاهور** بودم میشنیدم خود بملازمت شما

۱ـ م: چنانچه. ۲ـ م: ازایشان. ۳ـ م: بدون کلمهٔ «گویند».

میرسیدم ـ اماچون از شهر درساعت بر آمده‌ام[۱]، باز نمیتوانم آمد، شما برای دیدن من بیائید ـ و ایشان بموجب حدیث نبوی ـ صلی الله علیه و سلم : **من دعی فلیجب** اجابت نموده بخانهٔ پادشاه رفتند ـ پاشاه خلاف وضع خود کمال تعظیم و احترام بجا آورده مدتی نشستند وسخن بسیار مذکور شد و حضرت میانجیو نصایح ومواعظ فرمودند ـ وحضرت ایشان چنان تصرفی دردل پادشاه کردند که پادشاه التماس نمود که آنچه ازسلطنت وحشمت ومال و جواهردارم ، در نظرمن برابر سنگ و خس است ـ اگرشما توجه نمائید من ترك علایق دنیامیکنم[۲] حضرت میانجیو فرمودند که صوفی کامل آنست که درنظر اوسنگ و جواهر یکسان باشد ، هر گاه میگوئید سنگ وجواهردر نظرمن برابراست، پس شماهم صوفی اید . پادشاه گفتند: میانجیو شمااین چنین دلیلها آورده میخواهید که مرا از سروا کنید ـ فرمودند : وجود شما بجهت پاسبانی خلق‌الله از جملهٔ واجبات است و از یمن عدالت شما فقراء نیز بجمعیت بکارخود مشغول‌اند ـ پادشاه گفتند: میانجیوالبته توجه باید کرد ـ حضرت ایشان فرمودند: شما بجهت پاسبانی خلق مثل خود دیگری را بهم رسانید[۳]، من شمارا همراه خود برده مشغول[می]سازم. پادشاه‌را این سخن بسیار پسند افتاد ـ گفتند از من چیزی بخواهید ـ حضرت ایشان فرمودند : بآنچه طلب نمایم خواهید داد ؟ گفتند :البته خواهیم داد . ایشان فرمودند که همین میطلبم که مرا رخصت بدهید ـ پادشاه همان لحظه بتواضع تمام رخصت دادند و وداع شده بخانهٔ خود تشریف آوردند.

چون درین مرتبه پادشاه از صحبت بامیمنت حضرت میانجیو فواید حاصل نمودند[٤] باردیگر نیز خواهان ملاقات ایشان شدند و دو نیاز نامه بخط خود بخدمت حضرت میانجیو نوشته‌اند ـ یکی پیش از ملاقات ودویم بعد ازملاقات ورقعه‌یی که[٥]

---

۱ ـ ه : ساعت نیك بر آمدم . ۲ ـ ه : می گفتم . ۳ ـ م: به من رسانید

٤ ـ ه : کرده . ٥ ـ م : ودررقعه .

پیش از ملاقات فرستاده بودند ـ در اول نامه این عبارت بود که « بعد از عرض نیاز مخلص حقیقی تمام اخلاص بموقف عرض میرساند»، ودیگر اظهار اخلاص و خواهش ملاقات بود ودر آخر نوشته بودند: «حرّره جهانگیربن اکبرپادشاه بعرض حضرت شیخ میر برسد». و نقل رقعهٔ دویم اینست که « بعرض حضرت پیردستگیر شیخ میر ازین نیازمند درگاه الهی جهانگیر بعداز عرض دعا التماس آنکه مرا گاهگاهی دروقت‌دعا یاد میفرموده باشند و این بنده های خدا را از دست ظالم رافضی خلاص‌نمایند ـ و هر کس که اول بد قولی[1] کند ، امید که بغضب ایزدی گرفتار گردد ،آمین». واین‌رقعه را دروقتی نوشته بودند که **والی‌ایران** برسر **قند هار** آمده‌بود

و بعد از وفات حضرت جهانگیر ، پادشاه اسلام پناه ، خلیفهٔ بر حق **شهاب الدین محمد شاه‌جهان** پادشاه دومرتبه بمنزل‌حضرت‌میانجیو رفته‌ملاقات نمودند و این فقیر در هردو مجلس حاضربود ـ بسی سخنهای لطیف و سودمند و نصیحتهای شریف و ارجمند مذکور شد . و صحبت حضرت میانجیو چنان تأثیر کرده بود که پادشاه همیشه میگفتند که مامثل‌حضرت میانجیو درویشی درترک‌و تجرید وبی‌نیازی و بی‌تعلّقی‌ندیدیم . درآنوقت که پادشاه داخل حجرهٔ حضرت میانجیو شدند ، بااین فقیرچهار کس بودند ـ و آنچه اول مذکور شداین‌بود[2] که‌حضرت میانجیو فرمودند : پادشاهان عادل را باید که از رعیّت ومملکت خبردار باشند وهمّت خود را برآبادانی ومعموری ولایت خویش مصروف سازند که‌اگررعیّت مرفه‌الحال، و ملك آباداست ، سپاه آسوده و خزانه معمور است.[3] بعد از آن سخنان دین وملت مذکورشد .

١ـم : که بدقولی ٢ـ ه : شده اینست.

٣ـم : که‌از رعیت مرفه‌الحال وملك آبادسپاه آسوده وخزانه معموراست.

وچون این‌فقیررا کوفتی عارض شده بود و اطباء از معالجهٔ آن‌عاجز گشته بودند ، و امتداد آن کوفت زیاده برچهار ماه کشیده بود ، و فقیر آن زمان بخدمت حضرت **میانجیو** آشنائی نداشت ، و ایشان‌را نمیشناخت ـ پادشاه همراه خود برده از کمال اخلاص ونیازمندی‌التماس فاتحه وتوّجه بجهت صحّت وشفای این فقیر نمودند ، و دست مرا گرفته گفتند : حضرت میانجیو! این پسر کلان دوستدار شماست[1] اطباء از علاج این عاجزشده اند ، شماتوّجه فرمائید .حضرت میانجیودست مرا گرفته قدح گلی که درآن خود آب نوش میفرمودند ، پرآب کرده وبدست‌مبارك گرفته ، دعا برآن دمیده ، وفاتحه خوانده ، باین‌فقیردادند که‌ازین‌آب بخور ، وبعداز خوردن آن دریك هفته جمیع بیماریها برطرف شد و صحّت کامل‌یافتم . و درهمان یك هفته بازبجهت التماس فاتحه وزود صحّت‌یافتن کس‌بخدمت ایشان فرستادم ، حضرت‌میانجیو فرمودند که درین‌چهارروز ـ فلان وقت و فلان‌ساعت شفای‌کامل حاصل‌خواهدشد ـ و بموجب فرمودهٔ ایشان‌درهمان روز وهمان ساعت صحّت‌تام روی‌نمود .

وحضرت پادشاه مدّتی درخانهٔ ایشان بودند وحضرت میانجیو دست‌بفاتحه برداشته [پادشاه‌را] رخصت نمودند . و باردیگر که حضرت پادشاه بمنزل‌حضرت میانجیورفتند ، بازدرین مرتبه سخنان خوب ولطیفه‌های مرغوب‌مذکورشد ـ این مرتبه نیز فقیروهمان مردم همراه بودند ـ پادشاه بحضرت میانجیو گفتند :اگر توّجه فرمایند دل ازدنیاسرد شود ـ ایشان فرمودند: اگر[2] شماعمل نیکی بکنید [که]دل مسلمانی‌ازآن شاد شود درآن وقت‌برای خود دعا کنید، وازخدا غیرخدا رانخواهید ـ واین بیت‌راخواندند:

١ـ ب و م : ماست .   ٢ـ م : هرگاه .

فرد

هم خـدا خواهی و هم دنیای‌دون　　　این خیال‌است‌ومحال است‌وجنون[۱]

شیخ بلاول[۲] که ازاکابرشهر وصائم الدّهر وقائم اللّیل بودند ، ودرریاضت تمام میکوشیدند ، پادشاه درهمان اّیام بخانهٔایشان نیز رفته بودند ـ از حضرت میانجیو احوال شیخ استفسار نمودند ـ فرمودند که من پیر اورا نیز دیده بودم ، چهاررکعت نمازی که میگذارد ، بی خطـره نبود. و نماز بیخطره آنست که در حال نماز بغیر حق در خاطر خطور نکند ـ اینکه[۳] حضرت ایشان نماز بی خطره را قبول نداشتند بلکه دوست نمی‌داشتند ، بمصداق این حدیث نبوی بود که «لاصلوة الابحضورالقلب». چنانچه گویند: روزی **ملاعبدالحکیم سیالکوتی** در خدمت حضرت میانجیو نشسته‌بود ، حضرت‌ایشان فرمودند که‌رسیدن بخدای تعالی دوطریق است :

اوّل جذبه‌است که حق‌سبحانه وتعالی بیکباربنده‌را بطرف خود می کشد، واورا واصل‌میگرداند.

وطریق‌دیگرسلوك است که بریاضت ومجاهده ودست زدن بدامن بزرگی به حق تعالی بتوان‌رسید . واینطریق چنان است که مقام اوّل سالك ملکوت است. چون بزورریاضت باین مقام که کشف عالم‌ملکوت‌است رسید،پیری که‌دست بدامن او زده باید که سالك را طریقهٔ‌شغل فرموده صحرا بفرستد که همیشه درصحرا و باغستان تنها مشغول باشد تا رفته از خلق انقطاع واجتناب‌حاصل‌شود وقرب مبدأ بحصول پیوندد ـ و درین اثنا **ملا عبد الحکیم** گفت :درین طریقه نماز جماعت فوت می‌شود. فرمودند که عجب‌ازشما که چنین‌میگوئید،مسلمان‌را لازم‌است که‌اول

---

۱ ـ م : این‌جنون است این‌جنون‌است این‌جنون.　　۲ـ ه : بلادل
۳ ـ ه : وآنکه .

تحقیق نماز کند و حضوردل حاصل نمایدتا نماز او[1] درست شود - چه‌حدیث‌نبوی-صلی الله علیه وسلم -بدین معنی ناطق‌است هر گاه حضور قلب نباشد وحقیقت نماز را نداند جماعت‌چه فایده بخشد؟ وا گر طریقهٔ نمازرا بواقعی بداند و حضور قلب‌حاصل نماید ، ا گرتنهاهم گزارد ، بهتراز آن جماعت خواهدبود - ما نیز که درصحراها مشغول می‌شویم، هیچ‌وقت چنین نشده که نمازجماعت فوت شده باشد، جماعت یاران ما که باطراف رفته در زیر درختان و گوشه ها شغل می کردند ، دروقت‌نماز آمده یکجا جمع می شوند ونماز را بجماعت ادامیکنند .

پادشاه درین مرتبهٔ دویم‌نیز قریب‌یك پاس درخدمت حضرت میانجیو نشسته رخصت شدند. **میان‌شیخ محمدلاهوری** میگفتند : چون پادشاه از خانهٔ میانجیو رفتند، من بخدمت ایشان رفته احوال پرسیدم که صحبت چون گذشت ؟ فرمودند که پادشاهان‌فرد کامل‌اند ومظهرخاص، اما ازدیدن‌و آمدن وسخن گفتن ایشان‌مرا هیچ‌تفاوت نکرد ودر کاری که بودم بودم .صوفی چون‌کامل شود، دل‌او ازخطرات پاك گردد- هیچ‌چیز اورا ضرر نرساند ، او خود پادشاه است ، وپادشاه در نظرش کی‌می آید ؟ همهٔ پادشاهان مراورا مسخراند : **من‌له المولی فله الکل.**

واین‌بار پادشاه‌بجهت حضرت‌ایشان‌دستاری وتسبیحی‌ازخرما حاضرساخت، عذر خواستند که چون شمااز مال‌دنیا چیزی قبول نمیکنید، این‌نیاز از ما قبول فرمائید- ایشان دستاررا رد نموده، تسبیح‌را قبول کردند - چنانچه‌آن تسبیح را باین مرید بااخلاص عنایت‌نمودند.

درین مرتبه که این فقیر را در خدمت حضرت **میانجیو** اخلاص و اعتقاد بهم رسیده بود-چون شاه ومردم به‌بالا خانهٔ ایشان بر آمدند ، این فقیر کفشهای خودرا پایان انداخته ، واین خانهٔ مبارك‌را وادی مقدس دانسته ، پابرهنه برفت. وحضرت میانجیودر اثنای‌تکلم به‌پادشاه‌قرنفل می‌خاویدند[2] ومی‌انداختند- وبعضی

۱- ب و ه: ایشان ۲- م و ه : می‌جاویدند.

از حاضران را برطبیعت گران میآمد، واین فقیر از کمال ارادت واخلاص همهٔ آن را جمع کرده ، برداشته میخورد . وازآن وقت در دل این فقیر بی تعلقی و اخلاص باین طایفهٔ حضرت میانجیو وخواهش این کار بهم‌رسید، وببرکت همان اثرهای عظیم روی نمود ویافت آنچه یافت ـ واز یمن آن زبان‌را قوت بیان‌حاصل آمد، وطبیعت موزون گشت . امیدوار است که روز محشر درزمرهٔ گدایان ایشان مبعوث شود .

و چون پادشاه با همراهان رخصت شده بیرون رفتند، این فقیر تنها پیش حضرت میانجیو رفته وسرخودرا بپای مبارك ایشان تا مدتی مالید ـ وایشان از کمال بشاشت وخوشحالی دست مبارك‌را برسر این فقیرنهادند ، وسر فقیر را از عرش گذرانیدند ـ ومرحمت بسیارنموده رخصت فرمودند.

وبعضی ازاصحاب ایشان میگفتند که بسمع شریف ایشان رسید که‌پابرهنه ببالا[1] آمده بودند ، بسیار خوشحال شده ، مکرر در حق شما دعا کردند . **ومیان‌حاجی‌محمد** میگفتند که چون پادشاه رفتند، حضرت **میانجیو** نام‌شما را گرفته فرمودند که مارا فراموش شد که سفارش فلانی را بپادشاه‌بکنیم[2] ـ باز فرمودند که خوب چه‌حاجت است سفارش اورا پیش خداوند [خود] کرده‌ایم ، باوهمین کافی است.

گر برتن من زبان شود هرمویی   یك شکر تو از هزار نتوانم کرد

و حضرت میانجیو دربارهٔ این مرید تمام اخلاص، کامل العقیدت، بی‌نهایت شفقت وغایت عنایت داشتند ـ چنانچه روزی بیاران مخصوص ومریدان خاص‌خود مثل **ملاصالح** و **شیخ احمد** و **میان حاجی محمد بنیانی**[3] وغیر هم فرمودند که

۱ـ ه : ببالاخانه .

۲ـ م : سفارش اورا بپادشاه کنیم.   ۳ـم: نیستانی

چنانچه من همیشه متوجه احوال فلانی‌ام ، شما نیز پیوسته متوجه حال او باشید.
اگر شمایان ازو روی بگردانید ،ازخدای خود رو گردان شده‌باشید.

دیگرروزی شخصی از متعلقان فقیر بخدمت شریف حضرت میانجیو رفت، طریقهٔ آنحضرت این بود که هر کس بخدمت ایشان میرفت ، بمجرد ملازمت می‌پرسیدند که چه نام داری ؟ بعد از آن دست مبارك بفاتحه برداشته رخصت میکردند. از آن شخص نام پرسیدند وفاتحه خوانده رخصت فرمودند . او بعرض رسانید که ملازم فلان[1] ام، اگر اوازمن‌پرسد که حضرت چه فرمودند ـ چه جواب گویم؟ فرمودند که تو ملازم اوئی؟ بنشین ـ او را نزد خودجای دادند ، و این مصرع خواندند : ای گل به تو خرسندم تو بوی کسی داری

و کمال توجه وعنایت فرمودند و او التماس کرد که حضرت مرا چیزی بیاموزید ـحضرت فرمودند که همیشه‌صورت‌صاحب‌خودرا در مراقبه می‌دیده‌باش.

ونیز **میان‌خواجه‌بهاری** فرمودند که ماهر گز ندیدیم که حضرت میانجیو تسبیح‌بدست گرفته باشند ـ روزی‌دیدیم تسبیحی بدست دارند وچیزی میخواندند، عرض کردیم که حضرت هر گز تسبیح بدست نگرفته‌اند ـ این برای چیست و کیست؟ نام این [کمترین] مریدان را گرفته فرمودند که چون فلانی کوفتی دارد، برای او میخوانم ونیز **میان حاجی محمدبنیانی**[2] میفرمودند که شخصی نام فقیر برده از حضرت میانجیو پرسید که شما باوعنایت دارید ؟ فرمودند : او خودجان‌ما و چشم ماست.

ونیز **میان‌شیخ عبدالواحد** میفرمودند که گاهی‌بیاران خود امر میکردند که صورت فلانی را تصورنموده متوجه شده بنشینید ـ چنانچه روزی بـمن نیز این‌حکم کردند ـ وبه‌جمیع‌اصحاب‌خود سفارش‌این کمترین میفرمودند. چنانچه

۱ـ ه :فلانی ۲ـ م : نیستانی.

الحال تمامی یاران آنحضرت باین فقیر تمامی عنایت دارند .

تا حضرت میانجیو درحیات بودند همیشه از توجه ایشان این فقیر را فایده‌ها میرسید - و الحال همیشه از روح پرفتوح ایشان امداد فیوض و برکات نامتناهی میرسد - و اکثری در واقعه بملازمت ایشان مشرف میشوم و نوازشها می‌یابم ، و خودرا اویسی ایشان میدانم - چنانچه شبی حضرت میانجیو را در واقعه دیدم که بمن میفرمودند : بیا ترا مشاهده بیاموزم، و خود مراقبه شده نشستند ، و مرا نیز همچنان نشاندند و تعلیم‌ها کردند .

ونیز شب دوشنبه هفتم ماه ذی‌الحجه نزدیك بصبح درواقعه می‌بینم که حضرت میانجیو - رضی‌الله‌عنه - بیرون خانه دراز کشیده‌اند، چون مرا نظر برایشان افتاد بخدمت ایشان رفته سلام گفتم - دست مرا گرفته فرمودند : نزدیك بیا وسینهٔ من برهنه کردند و ازسینهٔ خودهم پیراهن برداشته زیرپستان جانب چپ پستان همان جانب مرا متصل کرده مالیدند[1] و فرمودند بگیر امانت خودرا، و انوار بینهایت از سینهٔ مبارك ایشان در سینهٔ من چندان در آمد که گفتم بس‌است ، و درون من پر شد - والحال سینهٔ من خواهد ترقید[2] تاب برداشت زیاده برین ندارم - و از آن زمان سینهٔ خود را صاف و نورانی و پرذوق و وجد می‌یابم .

و نیز شب دوشنبه بیست‌وهفتم رمضان المبارك سال یکهزار و پنجاه و یك هجری بعنایت الهی وتوجه حضرت میانجیو لیلة‌القدر را یك‌پاس ازشب باقی‌مانده دریافتم ورو به‌قبله نشسته بودم مشغول که در من اضطرابی بهمرسید - برخاسته جنبیدم اما دل‌بیدار و بیقراربود و نزدیك بصبح روضهٔ مرتفع عالی در کمال بلندی‌وخوش عمارتی در اطراف آن باغی بنظردر آمد - دانستم روضهٔ مبارکهٔ حضرت میانجیو است - درون در آمـدم که بس روضهٔ آراسته‌ایست و قبری است در میان ، اما حضرت

١- ب و ه : بایستند ٢- م: ترکید

میانجیو از قبر برآمده ، بیرون گنبد ، رختهای پـاکیزه پوشیده بالای کـرسی نشسته‌اند ، چون نظرمبارك ایشان برمن‌افتاد از کمال بشاشت مرا طلبیده نزدیك خودنشاندندو درمقام عنایت‌شدند و من‌دست وپای‌مبارك‌ایشان‌راهرلحظه‌می گرفتم و میبوسیدم و برچشم میمالیدم ـ بعد ازعنایت بسیارشیرینی بسیـارداده دست‌مرا گرفته‌فرمودند : بیاکه ترا چیزی بیاموزم‌ازخود ، روی مرابرهنه ساختندوخود برهنه‌شدند و هردوانگشت شهادت مرا بردو گوش من‌چنان بزور نهادند که من تمام سلطان‌الاذکارشدم و آواز برمن هجوم کرد ـ و مرا در بغل مبارك سینه بر سینه گرفتند،وسپس بینداختند ـ دیگرمن‌ازخودرفتم‌و برمن‌داروی‌روحی‌دادوچیزی گشاد که نه درتقریر وتحریر گنجد ، ونه درعبارت و اشارت ـ مطلب حاصل شد، لذت بر لذت افزود،وفتح بر فتح نصیب گشت ، و قرب و بعداز میان برخـاست **الحمدلله ـ ذلك‌فضل الله‌یؤتیه من‌یشاء والله ذوالفضل العظیم**[۱].

☆☆☆

قیافهٔ مبارك آن اکمل‌اولیاء[۲] که هر کس میدید ، چشمش پـرنور و دلش پرسرورمیگردید ، چنین‌است :رنگ مبارك گندم گون بود، بغایت ملیح، و بلند بینی و گشاده پیشانی که آثار سعادت و کرامـات ازجبین مبین ایشان چون صبـح صادق ظاهربود ، و پیوسته ابروبودند، حدقهٔ حق‌بین‌ایشان متوسط و جمیع‌اعضاء مناسب یکدیگر و باعتدال‌بود . محاسن مبارك یك‌قبضه و دریں‌ایام تمام‌سفیدشده بود ـ و از کثرت ریاضت و مجاهده نحیف البدن شده بودند . قـد مبارك ایشان بموجب‌خیرالامور اوسطها میانه‌بود ؛ ودراواخرعمر که سن‌شریف ایشان قریب‌بصد رسیده‌بود ، بجهت ضعف و آزاری که در پاهای مبارك ایشان بهمرسیده‌بود ـ نماز را نشسته‌میگزاردند ، اکثری‌از این‌طایفه را آزاری دائمی میباشد .

۱ـ قرآن کریم ۲۱/۵۷. ۲ـ ه : افضل ـ ه وب:اکمل‌الاولیاء ـم : کمل اولیاء .

چنانچه آورده‌اند که کنیزکی بخدمت حضرت **ابوبکر صدیق** - رضی‌الله‌عنه - رفت و گفت: مرا آزاد کن، گفتند: سبب چیست؟ گفت: از پیغمبر - صلی‌الله‌علیه‌وسلم - شنیده‌ام که‌فرمودند: تنی که‌در زحمت نباشد، دور از رحمت الهی بود، در تو هیچ زحمتی ندیدم. **صدیق** - رضی‌الله‌عنه - آه کشید و گفت: چندین سال است که‌مرا آزار دندان است بشدتی که‌یك لحظه‌خواب بفراغت نیست، لیکن آنرا اظهار نمیکنم.

وامام‌الموحدین **شیخ روزبهان بقلی** - رحمه‌الله - در آخر عمر فالجی دریافت - ویکی از مریدان بی‌آنکه شیخ را مطلع سازد، به مصرف وقدری از خزائن سلاطین آنجا روغن «بلسان» خالص آورد - چون پیش شیخ نهاد گفت: جزاك الله عن نیتك - از درخانقاه بیرون رو - آنجا سگی است گرگین خسبیده - این‌دوا را بر آن بمال - وبدان که **روزبهان** به‌هیچ روغن به نمیشود - بندی‌است از بندهای عشق که خدای تعالی برپای او نهاده است - تا آنزمان که بسعادت[1] لقای او برسد. وشیخ مرا هم همیشه آزاری دردست هست، ومرا همیشه دو زانو درد میکند، واین‌درد را مبارك دانم که میراث مشایخ است - رحمهم‌الله.

ونیز درین ایام درحس بصر ظاهری حضرت **میانجیو** ضعفی بهم رسیده بود لیکن‌حدقه برحالت اصلی بود. درین باب چندین حکمت است وحکمتهای الهی درظاهر چیزی است ودر معنی[2] چیزی دیگر. والبته بر آن نفعی مترتب[3] میگردد یکی آنکه‌اگرچه‌حضرت ایشان‌درهمه حال دیدشهود را بجمال حق ناظر میداشتند. واوایل واواخر اوقات‌با برکات ایشان یکسان بود، لیکن بمقتضای بشریت چون مشاهده[4] برأی العین فی‌الجمله باعث تفرقهٔ حواس میگردد حضرت ایشان دیدهٔ[5] ظاهری را ازدیدن سوای ذات بجهت جمال مطلق پوشیده بودند:

---

١ - ه وب: بعسادة. ٢ - ه: در باطن. ٣- ب وه: مرتبت.
٤ - ه: مشاهدهٔ کثرت. ٥ - ب وم: وآن‌راحضرت ایشان‌ازروی‌احضار وخواهش‌دیدهٔ ظاهری

چشم بسته ازجهان چون نور بینائی تمام		صرف یك نظارهٔ آن حسن بی اندازه شد

دیگر آنکه [تا] صاحبان، چشم ظاهری را از نظارهٔ غیر برهم ننهند[1] تصور مشاهدهٔ دوست را بدیدهٔ شهود و بصیرت باطن نتوانند نمود.

دیگر آنکه تا در دیدهٔ ظاهری ازما سوی الله حق بالکلیه بسته نشود، در دل که عرش الله است ،مفتوح نگردد، و آفتاب وحدت در وی طالع نشود.

بیت

دلارامی که داری دل دروبند		دگر چشم از همه عالم فرو بند

دیگر آنکه چون دولت مشاهدهٔ جمال حق بدیدهٔ ظاهری حضرت ایشان را میسر شده بود ، بجهت نگاهداشت آن نعمت عظمی در دیده ها را تا بقیهٔ عمر[2] بر بسته بودند وبعد از حصول این چنین عطیهٔ کبری که دیدن جمال با کمال الهی است ، حیف میدانستند که چشم حق بین را برما سوای حق اندازند - چنانچه حضرت ملا فرموده اند :

فرد

کند درهستی او خویش را گم		ببندد از دوئی چشم توهم

گویند چون وقت سید الطایفه **شیخ جنید** نزدیك رسید «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته چشم پوشیدند - چون غسال بوقت غسل خواست که آبی بچشم مبارك برساند هاتفی آواز داد که دست از دوست ما بدارید که چشمی که بنام ما بسته شد ، جز بلقای ما نگشاید .

وحضرت سید الطایفه فرمودند که اگر خداوند مرا بگوید که مرا ببین - گویم: نبینم که اندر دوستی غیر وبیگانه بود ، و غیرت مرا از دیدار باز می دارد.

۱- ه و ب : ندهند.		۲- ه: بقیة العمر الحیوة.

غیرت ازچشم برم روی[۱] تو دیدن ندهم گوش را نیز حدیث تو شنیدن ندهم

و نیز سید الطایفه گفته‌اند : تصوف آنست که ساعتی بنشینی باالله بی تیمار[۲].

شیخ الاسلام فرمودند: بی تیمار چه بود؟ - یافت بیجستن، ودیدار بی نگریستن که بیننده[۳] در دیدار علت است .

دیگر آنکه چون حدیث نبوی - علیه افضل الصلوة والسلام - وارد گشته که دیدهٔ هر کرا ایزد سبحانه دردنیا از بینائی معطل کرده، در آخرت وی‌را بنور خویش روشن ساخته اول مرتبه بجمال خود منور وبهره ور گرداند - واگر کسی‌را که از عنایت الهی میسر باشد که دیدهٔ بی بصیرتان ظاهر و باطن‌را بیك توجه بنورولایت و هدایت روشن سازد ، برین تقدیر برحصول این مطلب نزد اوچه خواهد بود ؟ و ازین باید دانست که آنچه بود بخواهش اختیاری ایشان بود و بصیرت ایشان محتاج به بصارت ظاهری نبود - چه هرگاه دیدهٔ دل بینا شود هیچ چیز بروی پوشیده نباشد ، و اورا احتیاج بدیدهٔ ظاهر نماند - و اگر دیدهٔ ظاهر نیز باشد ، در آن حالت مانند عینك برچشم ظاهر بود که فی‌الجمله در روشنائی بیفزاید ، والا عینك کارچشم نکند که بینائی خاصهٔ چشم است - چنانچه روزی مرا شیخ من فرمودند که چشم‌را بپوش وفلان چیزرا در عالم غیب مشاهده نمای. گفتم که من بغیرپوشیدن چشم آن‌را می بینم - تحسین کردند و آفرین فرمودند که راست گفتی - دیدهٔ دل که صاف وروشن است، احتیاج بپوشیدن چشم نبود وتواند که بی پوشیدن دیدهٔ ظاهر جملهٔ عجایبات ملکوت را مشاهده نماید.

وازینجا معلوم شد که پوشیدن چشم بسبب جمعیت ورفع تفرقه است ، نه از برای آنکه منحصراست · دیدن بچشم دل بپوشیدن چشم ظاهر گردیده، دل عارف

۱- ب: برابرو بتو. ۲- ب و ه : بنشینی بی تیمار کسی ۳-م : بیننده‌را

کونین را آنچه درواست ببیند ، و تمام جهان در نظرش چون پشت ناخن نماید .

روزی حضرت **آخوند میرك شیخ** که استادعلم ظاهرمن اندو عالم وعامل در زهدوورع وحق گویی، ایشان را قدمی است بی نهایت استوار، ارادت ملازمت[۱] حضرت **میانجیو** کردند - من عریضه نوشته بایشان سپردم که بخدمت میانجیو بگذرانند میگفتند که چون بخدمت حضرت میانجیو رسیدم ، مرا نزدیك خود نشانیدند ودر مهربانی شدند - عریضه بردستار من بود ، فراموش شد که آن را بدهم - همان روز در خاطر من گذشته بود که از حضرت میانجیو کرامتی ندیده ام - در اثنای سخن حضرت **میانجیو** دست دراز کرده آن رقعه را از سرمن گرفته و از اول تا آخر لفظاً باللفظ[۲] روبروداشته، خواندند - واین درایامی است که بصارت ظاهری ایشان را فتوری بهم رسیده بود ، فرمودند که مارا مطلب باظهار کرامت نبود - واظهار کرامت مرتبهٔ سهل این طایفه [است] . درین جا چند کرامت ازحضرت میانجیو ظاهر شد :

اول آنکه رسانیدن رقعه آخوند را فراموش شده بود و ایشان آن رقعه را گرفتند .

دوم[۳] آنکه درخاطر آخوند مذکورخطور کرده بود که ما ازحضرت میانجیو کرامتی ندیده ایم ، بنور فراست این خطره را دریافته اظهار کرامت کردند.

سوم آنکه باعدم بینائی لفظ بلفظ مرتب خواندند .

✡ ✡ ✡

لباس حضرت ایشان بلباس فقراء ودرویشان مشابه[۴] نبوده، خرقهٔ مرقع نمیپوشیدند

۱- ه :ارادت حضرت. ۲- ب : لفظاً بالفظ. ۳- ب: دیگر آنکه.

۴ - ه : مشاهده .

ودستارسفیدی‌از پارچهٔ کم بها برسر وبجای خرقه جامه[۱] از کرباس دربر می کردند ـ همین که اندك چرکین می‌شد بکنـار دریا رفته ، اکثری بدست مبـارك خود می‌شستند و بپاك داشتن‌جامه‌ها اصحاب راتأکید می کردند ولباس‌خادمان‌وطالبان حضرت **میانجیو** بطریق لباس ایشان جامه و دستار است ـ و هیچ یکی از طالبان طاقی وخرقه پوش‌دیده نشد و لبس مرقع‌درطریقهٔ حضرت میانجیونیست ـ واگر کسی را مشغول سازند نیز مرقعه ندهند ـ چه‌مدار بر بیعت است ـ ومیفرمودند: لباس بروشی باید پوشید که کسی نشناسد که این فقیر است ـ ولباس اهل رسم و عادت را پیوسته مذمت می‌فرمودند ـ چراکه بعضی ازاهل این زمانه را اندر پوشیدن مرقعات وخرقه جاه وجمال و خودنمایی بخلق است وبدل موافق ظاهر نیستند .

صاحب **کشف‌المحجوب** گوید : این‌کاربخرقه‌نیست ـ بحرقه است[چون کسی باطریقت]آشنا [بودو] را قبا [چون] عبابود و چون [کسی] بیگانه بود مرقعهٔ‌اورقعهٔ ادبارومنشورشقاوت یوم‌النشورباشد ـ اگراین‌لباس ازبرای‌آنست که تا خدای تعالی ترا بشناسد که تو خاص‌اویی،او بی لباس هم‌بشناسد و اگراز بهر آنست ، که بخلق نمائی که[من] از آن اویم ، اگر هستی مرائی شدی ، و اگر نیستی منافق .

اکثر این طایفه اندر هست ونیست لباس تکلف نمی کنند ونکرده‌اند ـ اگر خداوندشان عبای داد پوشیدند واگرقبای‌داد پوشیدند واگر برهنه داشت‌ببودند: مراد اهل طریقت [لباس] ظاهر نیست[۲] .

مصراع : کمربخدمت سلطان‌ببند [و] صوفی‌باش[۳] .

ویکی از این طایفه گفته :

۱ـ ه : از جامه ۲ـ ه : طریقت ظاهر نیست .

۳ـ ه وب : گر بخدمت سلطان بدهند صوفی باش .

ابیات

بخرقه گـر کسی درویش بودی
رئیس خرقه پوشان میش بودی
اگر کف بردهن عرش است ومعراج
شتر بودی یقین منصور حلاج
اگرمرد خدا آن مرد چرخی است
به تحقیق آشنا معروف کرخی است

عـارف نـامی **ملا عبدالرحمن جامی** فرمـاید که **محمد معشوق طوسی** ـ رحمه‌الله تعالی ـ ترکی بودقبا بسته، بس بزرگ، نمازنگزاردی و به لباس مقید نشدی . **امام محمد غزالی** در حق او فرماید : روز قیامت همهٔ صدیقان را این تمنی بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی **محمد معشوق طوسی** قدم بر آن خاك نهاده بودی .

میان حاجی محمد بنیانی که[از] کبار اصحاب حضرت **میانجیو** اند، لباس را بسیار به تکلف می‌پوشیدند ـ من از ایشان سبب آن پرسیدم ـ گفتند که بموجب[1] فرمودهٔ حضرت میانجیو است ـ در آن وقت که فقیر در تجرید بود، بر دل من همه چیز[2] خوش می‌نمود ـ ژنده در بر کردم و در مدت بسیار در بدن من پاره پاره گشت ـ روزی ازمیان بازارمی گذشتم ، مردم شهر برمن هجوم آوردند ودرپای من می‌افتادند ودست مرا می‌بوسیدند ـ بناگاه حضرت میانجیو از پیش رسیدند و گفتند : این چه حال است ؟ گفتم: باختیار من نیست ـ فرمودند : لباس را بگردان و بروشی بپوش که کسی ترا از این طایفه نگوید و نداند ـ از آن وقت لباس را تغییر دادم .

در کتب معتبره دیده شد که حضرت **غوث الاعظم** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیز خرقه نمی‌پوشیدند ـ و چون علماء گاهی طیلسان و گاهی جامه‌های فاخره در بر مبارك می کردند .

وفرش خانهٔ حضرت میانجیو بوریای کهنه بود ـ فقر ونیستی را بمرتبه‌یی

۱ـ ب : موجب .　۲ـ ه : خبر .

که بالاتر از آن نباشد داشتند - و ایشان را بهیچ چیز از دنیا تعلق و دل بستگی نبود وفقر را فضل می‌نهادند برغناء وبر اغنیای این طایفه اعتراضات می‌فرمودند - چنانچه می گفتند : من حیرانم که **شیخ بهاءالدین زکریا ملتانی** چه قسم فقیر بود ! بایستی باز بدنیا می‌آمد و فقیری ازمن‌می‌آموخت و می‌دانست که درویشی و فقیری چه معنی دارد .

و مشایخ را - رحمهم‌الله - اختلاف است درفقروغناء تا کدام فاضل‌تر است - و درمیان سیدالطایفه حضرت **جنید و ابن عطاء**[1] - رحمهماالله - این‌مسئله‌می‌رفت. **ابن عطاء** دلیل آورد ، بر آنکه اغنیاء فاضل‌تر اند که بایشان بقیامت حساب کنند - وحساب‌شنوانیدن کلام بی‌واسطه‌باشداندرمحل عتاب،وعتاب[2] ازدوست‌بدوست باشد .

شیخ‌جنید - رحمة‌الله علیه - فرمودند: اگر باغنیاء حساب کنند ، ازدرویشان عذرخواهند،وعذرفاضل‌تراست[ازعتاب‌حساب].

اماطرف‌مشایخی که فقررا فضل نهند برغناء قوی[تر]است ازطرف‌مشایخی که غناء را فضل دهند بر فقر . پیغمبر ما - صلی‌الله علیه وسلم - می‌فرمودند که **الفقرفخری** . ونیز سید انام - علیه‌الصلوة والسلام - فرموده‌اند که فقرای امت من پیش از اغنیاء پانصد سال در بهشت خواهند درآمد .

سلیمان - علیه‌السلام - غنی بود ، وتفاوت رتبه ونسبت و فضیلت پیغمبر ما - صلی‌الله علیه وسلم - بر حضرت‌سلیمان اظهر من‌الشمس‌است - اغنیاء صاحب‌صدقه - باشند ، و فقراء صاحب صدق، وصدق‌ازصدقه افضل بود ، بموجب آیهٔ کریمهٔ :

کل‌من علیهافان ویبقی وجه ربك‌ذوالجلال‌والاکرام[3] - **وکل‌شیء هالك الا وجهه**[4] .

۱- ه : ابن‌عطار . ۲- ب‌وم. خطاب‌وعتاب ۳-قرآن کریم ۲۶/۵۵.
۴ -قرآن کریم ۸۸/۲۸.

حضرت میانجیو ازهمه هستی موهوم فارغ دل گشته بودند ـ وجز وجه‌الله ایشان را درنظر نبود چه درنظر عارفان غیر وجه‌الله نیاید بلکه ایشان را نظر هم نماند که دررائی ومرئی دوگانگی باقیست ـ در تصوف و توحید قرب وبعد ومن و او، کرد من وپاداش او، دعای من و اجابت او، همه دوگانگی و شرك است **اعوذ بالله عن‌الشرك الخفی والجلی.**

امام‌الموحدین **شیخ** [**محیی‌الدین**] **ابن‌عربی** گفت: قرب نگویند[1] تامسافت نبود، و تا مسافت بود، دوگانگی بجای بود ـ پس قرب، بعد بود:

بیت

جامی‌مکن اندیشهٔ نزدیکی ودوری　　　لا قرب ولا بعد ولا وصل ولا بین

وصل را از هر دوجانب اصلی باید ـ هرگاه یقین ازعدم بوجود نیایدوجه وجود را نشاید، اورااصل‌ازکجا بود؟ چنانچه موجود هرگز بالکلیه معدوم‌نگردد، ومعدوم نیزازعدم هرگزبوجود نیاید ـ موجود، موجوداست، ومعدوم معدوم است چنانچه بود هست وخواهد بود ـ «الآن کماکان».

واکثری‌حضرت میانجیو [می‌فرمودند] که بعد از وفات مرادرشوره زمین بگذارید که نشان از استخوانهای من نماند، و صورت قبر هم نسازید، مطابق این بیت:

صورت قبرم ز بعد مرگ ویران خوشتر است
نیستی مانند من با خاك یکسان خوشتر است

روجانب‌بعضی‌اصحاب کرده می‌فرمودند که استخوان مرا نخواهیدفروخت. وبرسر قبرمن‌مثل‌دیگران‌دکان نخواهیدساخت؟ واین‌قول‌حضرت**شیخ‌ابوالحسن‌خرقانی** ـ قدس‌الله سره ـ را اکثر بزبان صدق‌بیان می‌راندند که صوفی آن‌بود که نبود ـ و این کلمات را زیاه می کردند که اگر بود نبود. اثری از جاه در

۱ـ ب و م: نگوئید.

حضرت ایشان نبود ـ درباب رفع جاه با اصحاب و یاران بسیار می‌فرمودند ـ اکثری این حدیث نبوی را می‌خواندند : **«آخرمایخرج من رؤس الصدیقین، حب‌الجاه»** می گفتند : یاران بر آوردن حب‌جاه از دل بس عظیم است که پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ می‌فرماید : آخرین چیزی که از سر صدیقان بیرون آورده میشود حب جاه است وحب‌جاه آفت بزرگی است نزد این طایفه.

از خدمت **ملا خواجه بهاری** شنیدم که گفته : روزی با جماعت در خانهٔ خود نشسته بودم ، ناگاه آثار افتادن خـانه ظاهر شد ـ بیاران گفتم : شمـا برخیزید و بیرون روید که خانهٔ من می‌افتد ـ آنها برخاستند و من در همانجا ماندم وکلمهٔ طیبه بلند می گفتم[1] تاخانه بالای من افتاد ودوچوب بریك دیگر آمد ومن‌درمیان آن دوچوب سلامت ماندم ـ و این‌سخن بعرض حضرت **میانجیو** رسید و مردم دانستند که تحسین خواهند کرد ـ فرمودند: های‌جاه ، های‌جاه که در وقت مردن هم نمیرود . چرا کلمه را بآواز بلند می گفت ؟ می‌خواست که مردم بشنوند، وبگویند : این‌همچو فقیری است که در وقت مردن خدا را یادمی کرد ، و بایستی آهسته می گفت :

فرد

آه جاه و آه جاه و آه جاه ! دور کن از دل بیفکن زیر چاه

و حضرت میانجیو نماز را با [2] فرایض و سنن‌مؤکده وتهجد می گزاردند[3] . وروزه نیزهمچنین، وهمهٔ اصحاب ایشان را این طریقه است ، واین بیت را اکثر می‌خواندند :

فرد

بزهد و ورع کوش وصدق و صفا و لیکن میفزای بر مصطفی

۱ـ ه: میخواندم. ۲ـه: نمازرا سوای‌ب: نمازرا بسوای‌فرایض ۳ـ ه : نمی گزاردند.

عثمان عماره ـ رحمه‌الله ـ گفت که بر زمین **حجر**[١] بودم با **ابراهیم ادهم** و **محمد بن ثوبان** و **عباد منقری** سخن می گفتم، جوانی دورتر نشسته بود، بارادت ونیاز تمام گفت: ای‌جوانمردان! من مدام[٢] گرد این کار می گردم، بشب نخسبم و بروز هیچ نخورم وعمر خویش را بخش کرده ام ـ یك سال حج کنم و یك سال غزا، چونست که مرا بوی نمی رسد و در دل خود هیچ چیز نمی‌یابم و نمی‌دانم که شما چه‌می گوئید؟ گفت: هیچ کس‌از ما جواب‌وی‌بازنداد و در سخن خویش برفتند. آخریکی ازیاران[ما] گفت که مرا دل‌بر آن‌نیازوی بسوخت، گفت: ای جوانمرد! آنان که گرد این‌کار می گردند وآن را خواهان و طالب اند، نه‌در فراوانی‌طاعت وخدمت‌میکوشند، درنگریستن‌نظاره وتیز بینی می کوشند.

شیخ‌الاسلام قدس‌الله سره فرمودند که درویشی نه نماز بسیار و نه روزه داشتن[٣] بسیاراست. و **شیخ‌ابوعبدالله‌بلیانی** گفته اند: درویشی‌نه نمازوروزه‌است ونه‌احیاءِ شب‌است، این‌جمله‌اسباب‌بند گی‌است، ودرویشی نرنجیدن‌است، اگراین حاصل کنی، واصل گردی.

شیخ ابوسعید ابوالخیر ـرحمة‌الله‌علیه‌ـ را پرسیدند ازمعنی‌این خبر که: «تفکر ساعة خیرمن‌عبادة‌سنة» ـ فرمودند: اندیشهٔ یك ساعت در نیستی‌خود بهتر [است]از عبادت یك ساله در‌اندیشهٔ هستی‌خود. بعداز آن گفتند:

تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز　　نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون‌با تو بوم[٤]مجاز من جمله نماز　　چون‌بی‌توبوم[٥] نماز من جمله‌مجاز

شیخ ابوالقاسم نصر آبادی[٦] گفته‌اند: «جذبة من جذبات‌الحق‌ترنی[٧]

١ـ حجر: دیارثمود واقع‌دروادی‌القری‌بین‌مدینه‌وشام.　٢ـ ب: من‌مردی‌ام.
٣ـ ب: نه‌نماز‌سیاروروزه گزاشتن، م: نه‌نمازبسیار وروزه.
٤ و٥ ـ ب: بودم.　٦ـ ه: نصیر آبادی.　٧ـ ه: توازی.

علی عمل الثقلین» . یك[1] کشیدن که دل تو به او نگرد ، یعنی به محبت ومعرفت و صحبت ، ترا به از کردار آدمی و پری[2]. و حضرت **میانجیو** ویاران ایشان‌هیچ کدام هر گز تسبیح بدست نگرفته‌اند ، و اگر بدست شخصی تسبیح می‌دیدند ، حضرت میانجیو بزبان هندی شعری می‌خواندند که مضمونش درین رباعی بسته شده است :

رباعی

تسبیح بمن عجب در آمد به زبان　　گفتا که مرا چرا کنی‌سر گردان؟
گر دل بعوض همین بگردانی تو　　دانی که برای چیست خلق‌الانسان

ودر اواخر عمرچندین‌ساله‌بجهت استغراق ودوام شغل‌قدم ازحجرهٔ متبرکهٔ خود بیرون ننهادند:

رباعی

آنرا که در سرای نگاریست[3] فارغ‌است
از باغ و بوستان و تماشای لاله‌زار

وطریق نشستن حضرت ایشان بدو روش بود : یکی آنکه اکثری رو بقبله هردوزانورا برداشته ومتکائی بر کمروزانوها انداخته‌می نشستند ـ واین‌طریق‌نشستن را حبوة می گویند[4] :

بیت

چو بنشینند مراقب دیده بر هم　　ببندد دیده دل از هر دو عالم

در کتب احادیث بسیار دیده شده که‌آن سرور کاینات ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ

۱ـ ب : این است یك.　۲ـ ب و م : پری‌است　۳ـ توکاریست .
٤ـب : می نشستند وحبوه میکردند ـ ه : چلوه‌می گویند .

مختبی بدودست ومحتبی بثوب جلوس می‌فرمودند .

دیگر آنکه گاهی مربع هم‌می‌نشستند . ومشغول شدن حضرت میانجیو و همه اصحاب ایشان برهمین دو روش‌نشستن بوده وهست .

پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ و **عمربن‌الخطاب** ـ رضی‌الله‌عنه ـ نیزمربع نشسته‌اند واین‌روش‌را جلسة الوقار[1] نامند . لیکن طریق مراقبه نشستن‌ایشان بدو زانو نشستن نبود ، در میان متکا دست چپ را و گاهی راست را در زیر زنخدان داده وجه را بطرف بالا کرده می‌نشستند ، اکثر اوقات این روش بود ـ و گاهی چهار زانوهم [می] نشستند، وهردوانگشت کلان پاهارا درون دوزانومی‌نهادند .

٭ ٭ ٭

طریقهٔ **میانجیو** همیشه‌متابعت‌شرع‌شریف‌بوده، چون‌طریقهٔ‌حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ـ قدس‌الله‌سره ـ وحضرت غوث‌الثقلین قطب ربانی ، محبوب سبحانی ، **شاه‌عبدالقادر جیلانی** ـ رضی‌الله عنه . و حرفی که فی‌الجمله فهم‌آن دشوارمی‌بود در هیچ حالت ازایشان سر نمی‌زد وکمال حوصله داشتند ـ بیاران گاهی باشارت چیزی‌می‌فرمودند، وبادیگراصحاب این‌قدرهم‌نبود ـ میگفتندا گر کارخواهند کرد همه‌نهانیها برایشان عیان خواهد گشت واگر کارنکنند سخن‌عادی را ادراك کردن مشکل‌است . وآنانکه در کتب‌اسرارراثبت کرده‌اندبرآنهانیزسخن داشتند که‌آنچه لازمهٔ حال باشد بنوشتن وخواندن فایده ندهد ، مگر آنکه نویسنده هدف ملامت وانکار مردم گردد وطالبان از طلب ووجد باز مانند ـ وآن قدر که از عمر صرف تحریر کند، چرا بشغل‌خود نکوشد وکارخود نکند ـ هرگز با وجود کمال‌فضیلت دربیان نکات ، کتابی نساختند وشعر نفرمودند ـ گاهی که بعضی آیات واحادیث واشعار مشکل اکابران‌را معنی می‌فرمودند ، عقل‌جمیع دانایان وحاضران‌حیران

۱ـ ه : حلیةالوقار .

می‌شد - اما اگر در حضور حضرت ایشان کسی می‌خواست که بنویسد خوش نمی‌آمد.

عمرو بن عثمان مکی - رحمة‌الله علیه - گفته‌اند : **لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عند المؤمنین** - یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد، زیرا که آن سر حق است بنزدیك مؤمنان - وهرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد ، آن سر حق نباشد ، از آنکه تکلف بنده[1] بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود .

و مسائل وحدت را ازمردم عالم بسیار پوشیده می‌داشتند و محال بود که از زبان مبارك ایشان بر آید ، واین دو بیت را درین باب می‌خواندند :

بیت

سخن وحدت است همچو سراب ... از سراب ای پسر که شد سیراب؟

سخن وحدت آنگه از عامی ... زان چه خیزد بغیر بد نامی

آنچه در مصرع اوّل سخن وحدت بسراب اشارت شد ، نسبت بجمعی است که استعداد ادراك و قبول آنرا حق سبحانه تعالی بایشان عطا نکرده ، پس نزد ایشان آن سخن چون سراب نماید که از آن سیر نگردند. ومراد: ازسراب ای پسر که شد سیراب، آنست که هر که آنرا قبول نکند ، اورا هرگز از آن بهره و نفعی نرسد - چه او سراب[2] دانسته است - ومراد عامی از جمعی[3] است که استعداد ایشان آنرا قبول نکند اگرچه عالم باشند ، که حق سبحانه و تعالی در وصف ایشان می‌فرماید : **مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً**[4]

مثل آن علماء که کتاب را خوانده ، عمل نمی‌کنند بر آنچه کلام‌الله تمام اشارات و نکات است در بیان حق و اسرار ، مانند خران است که بر می‌دارند کتابها را : **بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات‌الله والله لایهدی القوم الظالمین**[5] - و پیغمبر

۱- ب : نبود . ۲- ب : سیراب . ۳- ب و م: جمع.

٤- قرآن کریم ٥/٦٢. ٥ - قرآن کریم ٥/٦٢ .

- صلی‌الله علیه وسلم - فرمودند: **اعوذ بك من علم لاينفع وقلب لايخشع و نفس لا يشبع** - پناه می‌جویم بتو ازعلمی که نافع نباشد ودلی که خاشع نباشد ونفسی که سیر نشود از دنیا .

بیت

علم اگر بر تن زند ماری بود　　　علم اگر بر دل زند باری بود

سهل[1] **بن عبدالله تستری** را پرسیدند ، که نشان بدبختی چیست ؟ گفت: آنست که ترا علم دهد وتوفیق عمل ندهد، [وعمل‌دهدواخلاص‌ندهد...]

وآنچه‌درمصراع چهارم است که : زان چه‌خیزد بغیر بدنامی - اشارت است به‌آنکه‌اگراسرارومعارف بناجنس‌بگویند، بغیرازبدنامی که اشارت‌است به‌تکفیرو قتل و حبس چون [حسین] **بن منصور** و **ابن عربی** -قدس‌الله سرهما- دیگر فایده نبخشد.

شیخ‌الاسلام-قدس‌الله‌سره-فرموده سخن‌بااهل[سخن]باید گفت‌تاسراوآشکارا نشودوچون با نااهل گویی‌بروی حمل کرده باشی‌وتراازآن گزند وعقوبت برسد. حضرت‌سید الطایفه -رضی‌الله‌عنه- فرموده‌اند که‌مااین‌علم را در سردابها و خانه‌ها می گفتیم پنهان ، **شبلی** آمده‌آن را برسر منبربرد وبرخلق آشکار کرد . وحضرت **میانجیو** میفرمودند که‌**حسین بن منصور** بی‌حوصله‌بود که‌سخن‌بلندازوسرزد. بعضی [از] این طایفه هستند اگر دریاهای حقیقت را نوشند، خاموشند[2] و هیچ‌نجوشند.

دیگر آنکه حضرت میانجیو نغمه می‌شنیدند و جمیع نغمه‌های هندی‌را بسیار خوب می‌فهمیدند، وبسیارخوش می‌داشتند . اگر قوال وارد می‌شد ، سماع میفرمودند ، و الا لازم نبود که همیشه با خود نگاهدارند، یا طلب کنند، یا بجهت متابعت شرع شریف و وسعت حوصله وجد و رقص هر گز نمیفرمودند - و هر گاه

۱- ه : سهیل.　　۲- ه : نوشیده اما خاموشند .

از شنیدن آن وقت بر ایشان خوش[۱] می‌شد کمال بهجت وسرور در روی مبارك وجبهٔ پر نور ظاهر می گشت و تمام مویهای محاسن مبارك ایشان یکان یکان بر می‌خاست ـ ورنگ مبارك برمی‌افروخت ـ امااز کمال تمکین ووقار هیچ حرکتی ودست برداشتی[۲] واقع نمی‌شد .

ابوبکر مصری ـ رحمة‌الله علیه ـ گوید که با **جنید** بودم و **ابوالحسین ـ نوری** برخاسته رقص می کرد و **جنید** نشسته بود؛ **نوری** فراسر جنید آمد، و گفت: برخیز ! و این آیه بر خواند : **انما یستجیب الذین یسمعون**[۳] وجنید، گفت : **و تری‌الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب**،[٤] یعنی می‌بینی تو کوهها و حال آنکه می‌پنداری آنها را ایستاده و اینها می‌روند مانند رفتن ابر ـ یعنی آنانکه می‌شنوند و خاموش‌اند ووجد ازایشان ظاهر نمی‌شود ـ ازین طایفه مثل کوه‌هااند در تمکین ووقار بظاهر ، اما درحقیقت درعین وجد ورقص‌اند .

ونیز آورده‌اند که **ابوالحسین نوری** ـ قدس‌الله سره ـ سه شبانروز درخانه برپاایستاده می‌خروشید ـ سیدالطایفه‌راخبر کردند؛ برخاست، و پیش **ابوالحسین ـ نوری**[٥] رفت، و گفت: یا اباالحسین ! اگر دانی که باوی خروش سوددارد بگوی تا من نیز درخروشیدن آیم ، واگر دانی که خروشیدن سود ندارد، رضای دل برضا تسلیم کن تا دل توخرم شود . **نوری** از خروشیدن بازایستاد و گفت : یااباالقاسم نیك معلمی که توئی .

۱ـ ه : خوش وقت ـ ب : وقت خوش .

۲ـ ب : برداشتنی .　　　　۳ ـ قرآن کریم ۳٦/٦

٤ ـ قرآن ۸۸/۲۷

٥ـ ابوالحسین احمدبن محمد (محمدبن محمد) نوری معروف به ابن بغوی متوفی بسال۲۹٥ ه . در نسخه‌های م و ب و ه : ابوالحسن ضبط است ولی‌صحیح آن ابوالحسین است .

شخصی[۱] از حضرت ایشان در باب سماع و وجد استفسار نمود - در جواب این بیتهای حضرت **شیخ سعدی** ـ علیه‌الرحمة ـ راخواندند :

ابیات

سماع ای برادر بگویم که چیست / اگر مستمع را بدانم[۱] که کیست
گر از اوج معنی پرد طیر او / فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهو است و بازی و لاغ / فزونتر شود دیوش اندر دماغ

جمهور اصحاب حضرت میانجیو نغمه می‌شنوند ـ الی ماشاءالله[۳] ـ اماوجدورقص نمی کنند ـ وحضرت شاه من هر گاه به سیر باغ وصحرا می‌روند ، البته یا درراه اگر سازنده دوچار شود یا از شهر همراه می‌برند[۴] وقتی که بسیار ذوقین وخوش وقت[۵] می‌شوند ، گاهی برخاسته از آنجا می‌روند و رباعیهای خود راکه دربیان حقایق ومعارف فرموده‌اند درنغمهٔ فارسی بروش **ماوراءالنهر** خود هم اکثرزمزمه می کنند ، وبسیار خوشوقت وذوقین می‌شوند ، وخوش‌حالی‌وسرور از بشرهٔ مبارك ایشان بسیار ظاهر می‌شود وبسیار بر خود می‌خندند،دست بر سینه و بازوی خود می‌مالند و فقیرانی که ظاهر اند[۵] همه‌خوشوقت می‌شوند[۶] ـ گاهی بگریه درآیند ، و گاهی خود را برزمین می‌زنند و می افتند و عجب حالتی روی می‌دهد .

مشایخ‌را ـ رحمهم‌الله تعالی ـ دروجدوسماع اختلاف‌است ـ سماع شنیدن نغمه‌را گویند،ووجددست برداشتن‌ورقص کردن‌را.اکثرمشایخ الی[۷] ماشاءالله‌سماع ونغمه‌وآواز خوش کرده‌اند ـ چون‌حضرت سیدالطایفه **شیخ جنید** ، وحضرت‌غوث‌الثقلین‌شیخ **محیی‌الدین عبدالقادر جیلانی**، وشیخ‌الاسلام خواجه **عبدالله انصاری** و جمعی

۱ـ م و ه: مارا شخصی ۲ـ ه : بگویم. ۳ـ ب وه: الامن‌شاءالله
۴ـ ب و م : می‌بردند. ۵ـ م: فقرائی که‌حاضراند.
۶ ـ م: خوش‌می‌شوند. ۷ـ ب : الا.

از متقدمین وحضرت میانجیو وحضرت شیخ من **ملا شاه** ـ سلمه‌الله تعالی وابقاه.

اما در سلسلهٔ قادریه وطریقهٔ **میانجیو** وجد و رقص نکنند. وجمعی از اکابر چون امام‌العارفین **ذوالنون مصری** واستادالموحدین **ابوسعیدخراز** و **ابوالحسین نوری** و **ابوبکر شبلی** و **ابوالحسین دراج**[۱] و**خواجه قطب‌الدین اوشی** دروجد از عالم برفته‌اند. و چون **ابوحمزهٔ خراسانی** و **ابو علی رودباری** و **ابو سعید ابوالخیر** وصاحب: «کشف‌المحجوب» و حضرت **خواجه معین الدین چشتی** با جمهور **مشایخ‌چشت** از متقدمین و متأخرین چون حضرت **شیخ فریدالدین شکرگنج**[۲] و سلطان‌المشایخ **شیخ نظام‌الدین دهلوی**[۳] سماع و وجد ورقص کرده‌اند، وآن را جائز داشته‌اند ـ اما در سلسلهٔ **نقشبندیه** معمول نیست.

حضرت **خواجه نقشبند** را در باب سماع پرسیدند ـ گفتند: این کار نمی کنم وانکار هم نمی کنم. یکی از مشایخ گوید که مرا بجهت وجد و رقص بر **شیخ ابوسعید ابوالخیر**[٤] انکار بود، در واقعه می‌بینم که درمجلس ابوسعیدام، و ابوسعید باقومی دررقص است وملائکه فریاد می کنند که «قوموا وارقصوا لله» مرا آن انکار از خاطر بیرون شد کلیه. اینست آن را که از حق وارد شود و حال او متغییر گردد، ودلش شاد شود، واختیار ازدستش برخیزد، خواه سماع کند، خواه وجدورقص ـ مبارك است بر وی که از درستی حال وبلندی احوال بوی رو داده ـ و آن را که

۱ـ ابوالحسین دراج از مهینان مشایخ صوفیه متوفی بسال ۳۲۰ ه.

۲ـ مسعود بن عزالدین محمود معروف به شیخ فریدالدین گنج شکر متوفی بسال ٦٦٤ ه.

۳ـ محمد بن احمد بن دانیال معروف به شیخ نظام‌الدین اولیاء متوفی بسال ۷۲۵ه در دهلی نو.

٤ـ شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابوالخیر میهنی متولد سال ۳۷۵ ومتوفی بسال ٤٤٠ه.

غیر این باشد وقادر بر حفظ آن بود ، اورا ناشنیدن ونا کردن اولی بود تاازشر شیطان محفوظ ماند .

وآنانیکه[۱] برای‌هوی وهوس وتماشای اهل‌مجلس وجد کنند ، چون‌شیخان دهلی که بجهت‌وجدورقص **ازدهلی به‌لاهور** آیند و برقصند و اگر کسی مانع آید دلگیرشوند، بر آنهاحرام‌محض‌است .

دیگر خلق‌حضرت میانجیو بمرتبه‌یی‌بود که کسی که بخدمت ایشان‌می‌رفت، اگرچه ساعتی می‌نشانیدند لیکن آن‌قدر با او التفات و مهربانی می‌فرمودند که او میدانست این‌قدر عنایت ولطفی که بمن‌دارنددرحق دیگری نخواهد بود، واین معنی‌را من ازجمع کثیری شنیده‌ام[۲] ، وبهر کس که‌ازروی شفقت تکلم می کردند، دست اورا بدست مبارك گرفته سخن می فرمودند . وحضرت میانجیو آیت‌رحمتی بودند که الله تعالی درین زمان برخلق نازل کرده بود .

ابوجعفر حداد[۳] گوید: اگر عقل مردی[٤] بودی به‌صورت **جنید**[٥] **بودی .**

فقیرمی گوید : اگر خلق را صورت بودی، بصورت‌حضرت میانجیو بودی.

حضرت میانجیو بهر که عنایت داشتند ، یار عزیز گفته مخاطب می‌ساختند ونصایح درباب‌آبادانی‌ملك ورعایت رعیت وشفقت برخلق وتصدق بارباب‌استحقاق باهل دنیا بسیار می‌فرمودند. ومریدان خودرا بیاران تعبیر می کردند ؛ وهرگز لفظ مرید برزبان مبارك ایشان جاری نشده‌بود. می‌فرمودند که در زمان پیغمبر

---

۱ ـ ه : اما اینکه.　　　۲ـ م و ب: جمعی کثیرمی‌شنیده‌ام .

۳ـ ابوجعفر حدادکبیر صوفی، اورا از اقران جنید و رویم و ابو تراب نخشبی دانسته‌اند . وی استاد ابوجعفرحداد صغیراست.

٤ـ ه و ب و م : اگرعقل فردی بودی بصورت شیخ‌جنید

۵ ـ ابوالقاسم جنیدبن محمد قواریری بغدادی نهاوندی درگذشته بسال ۲۹۷ ه .

ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ پیری ومریدی نبود، وهمین صحبت‌بود؛ هر که باماصحبت دارد، اواز یاران ماست.

و حضرت شیخ من[1] می فرمودند که در وقت آن سرور ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ درس گفتن و کتاب و نوشتن[2] نبود ، همین صحبت بود ـ با همه صحابه ـ رضی الله عنهم ـ تعلیم طریقت و گفتگوی معرفت و حقیقت در میـان بود . وسخنان الهام بیان حضرت میانجیو همه معجز نشان ووحی ترجمان بود وهر کس در امری از ایشان سؤال کردی جواب آن را از کمال عرفان و علم بر وجهی که از قبول آن کسی را چاره نباشد ، می فرمودند ـ چنانکه روزی علمـای شهر **لاهور** جمـع شده پرسیدند که خیر البشر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرموده‌اند: « یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان ، الحرص و طول‌الامل » ما را درین حدیث مشکلی‌شده که درحق‌انبیاء واولیاء حرص وطول امل چطور راست‌آید ؟[3] حضرت میانجیو فرمودند که هر کس‌را درهرباب در جوانی‌حرصی شده باشد ، در هنگام پیری در آن باب حرص بیشتر می‌شود . انبیاء و اولیاء را چون طلب رضای حق واعمال نیك وخواهش حقیقت توحید است[4]، پس ایشان‌را در اوان پیری‌همین‌طلب زیاده می گردد ـ وهر کس‌را که ازسایرمردم طلب‌دنیا بوده باشد ، یقین که‌حرص اودرپیری‌درطلب اموردنیوی زیاده‌برزمان‌جوانی‌می‌شود[5] ـ وطول امل را نیزقیاس بر همین باید کرد .

دیگر شنیدم از **ملا سعدالله** که گفت : روزی از حضرت میانجیو پرسیدم که در باب مسئله رؤیت چه می‌فرمائید که نفس معتاد باحساس جسمانیات‌است و آن بی‌مقابله وجهت و مکان صورت نمی‌بندد ، وحضرت ایشان فرمودند: حدیث

۱ـ منظور ملا شاه است . ۲ـ ب و م : درس‌گفتن وکتاب نوشتن

۳ ه و ب: چطوراست. ٤ـ م : خواهش توحید وحقیقت بسیار است .

٥ ـ بوم: حرص‌او درطلب دنیوی‌زیاده و جوان‌میشود .

صحیح است که آن سرور ــ صلی‌الله علیه و سلم ــ فرموده‌اند : مغز ساقهای اهل بهشت از زیر هفتاد حله بنظر خواهد آمد ــ پس هر گاه مغز استخوانی را این حالت پدید آید ، چرا نبود که بصر حکم بصیرت بهم رساند و لطیفی ادراك لطیفی نماید **و هواللطیف الخبیر**[1] واین جواب را بجهت فهم وادراك سایل که ازعامای فشر بود ، فرمودند، والا درین مسئله حضرت میانجیو واکثر اکابر را تحقیقات واشارات ونکات بسیار است .

چنانچه یکی از اصحاب کبار حضرت میانجیو به فقیر گفت : ازحضرت میانجیو پرسیدم که در« نهایهٔ جزری »[2] مذکور است که **ابن شقیق تابعی گفت اباذر غفاری** صحابی را که اگر من میدیدم رسول خدای را ــ صلی‌الله علیه و سلم ــ میپرسیدم که آیا دیده یی پروردگار خود را ؟ اباذر غفاری فرمود که من سؤال کرده‌ام رسول خدای را ازین مقال ، پس فرمود : «نورانی اراه؟ » یعنی نور است ، او را چگونه بینند ؟ پوشیده نماند که این عبارت تجنیس خطی دارد به «نورانی اراه» یعنی نورانیست که می‌بینم اورا. بواسطهٔ همین بعضی بصورت اخیر خوانده‌اند ــ و در معنی این دو روایت را منافات ظاهر است .

حضرت میانجیو فرمودند : بر تقدیر عبارت اول[3] ذات بحت ووجود صرف مراداست که دیدن آن محال است برانبیاء، وحدیث: «لو کشف سبحات وجهه لاحترق کل انتهی الیه بصره» نیز اشارت به آنست ـ یعنی اگر ظاهر شود نورهای وجه حضرت حق سبحانه تعالی هر آینه بسوزد هر چه در مقابل آن نور باشد ــ پس دیدن

۱ــ قرآن ۱۰۳/۳ و ۱٤/٦۷ .

۲ــ النهایة فی غریب الحدیث: تألیف ابوالسعادات مبارك بن محمد معروف به ابن اثیر جزری درگذشته بسال ٦۰٦ ه .

۳ــ ب : عبارت .

ذات بحت ممکن نباشد - ولهذا چون **موسی کلیم‌الله** سؤال کرد : **رب ارنی انظر الیك**[۱] یعنی پروردگارمن بنمای مرا ذات معرااز صفات بی‌پرده، جواب **لن ترانی** شنید .

فرد

ترا تا کوه‌هستی بیش باقی‌است جواب رب ارنی‌لن ترانی است

و بر تقدیر عبارت ثانی‌ذات باصفات‌وقتی که[به]ذات صرف‌تنزل کند درپرده صفات ولباس پوشد ، درین وقت رویت آن ممکن ومیسر باشد انبیاء واولیاء را — وحدیث : « رأیت ربی فی احسن صورة - و رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط» (یعنی‌دیدم‌پروردگارخود را درنیکوترین‌صورتی- ودیدم‌پروردگارخودرا بصورت جوان‌امرد نروئیده‌موی) اشاره بهمین‌است.

بیت

بی‌پردهٔ آب‌و گل، ما را بنما روئی خورشیددرخشان‌را، تا کی‌بگل‌اندائی؟

فقیر عجب دارد از آنهائی که استماع کلام حق سبحانه و تعالی که نسبت بحضرت موسی - علیه السلام - واقع شده بجهت قبول دارند و در کیفیت بی‌جهت دردنیا وآخرت،متحیر گردند- چون‌ایشانرا از بی‌بصیرتی دردنیاسعادت‌دیدار نصیب نشده درآخرت هم انکار کنند، ونصیب ایشان از شامت انکار نشود - چنانچه دردنیا نابینااند‌درعقبی‌نیز نابینا باشند کقوله‌تعالی: **من کان‌فی‌هذه اعمی فهو فی‌الاخرة اعمی و اضل سبیلا**[۲] هر کس درین جهان حق جل وعلا را نبیند ، در آنجهان هم هر گز نخواهد دید . آنچه فرمود : « واضل سبیلا » اشاره بر آنست که‌نابینای این جهان را امید نیست ، چرا که توبه در این جهان است ودرآن جهان‌نیست، که استعداد درآن جهان تمام می‌شود . ورباعی درین مقام گفته شد :

۱- قرآن ۷ر۱۴۲ . ۱- قرآن کریم ۱۷ر۷۲ .

رباعی

آنانکه خدا در آنزمان می‌بینند / اول تو بدان درین جهان می‌بینند
دیدار خدا درین، و آن یکسانست / هر لحظه بظاهر، و نهان می‌بینند

وامیرالمؤمنین علی -رضی‌الله تعالی‌عنه- فرموده‌اند: «لن اعبد رباً لم اره» (یعنی پرستش نکنم خدائی‌را که نبینم او را)- ونیز فرموده‌اند: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» (یعنی اگر برداشته‌شود حجاب این جهان زیاده نخواهد شد یقین من). وبرداشتن پرده نسبت بدیگرانست، والا عارف‌را پرده‌همان‌روز برداشته‌اند که‌یقینش داده‌اند، لهذا بریقین او نیفزاید.

شیخ [ابو] عبدالله بلیانی فرماید:

تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم / از پای طلب می‌ننشینم[1] هر دم
گویند خدا بچشم سر نتوان دید / آن ایشانند و من چنینم هر دم

در مسئلهٔ رویت جمهورعارفان،واولیاء را اتفاق است دیدن حق جل‌وعلادر دنیا وآخرت‌به بصروبصیرت که‌بصروبصیرت‌ایشان یکی گشته وتفاوت‌ازمیان‌این‌دو برفته مگردرعبارت که بعضی‌ازبصر گفتند وبعضی ازبصیرت. بحضرت‌غوث‌الثقلین - رضی‌الله عنه- گفتند که‌فلان مرید شما گوید که من حق‌سبحانه وتعالی‌را بچشم سر دیده‌ام، اوراطلبیده‌ازین سخن منع کردند،و گفتند که دیگراین‌سخن‌رادرخلق نگوی. حاضران پرسیدند که او درین سخن‌صادق است یاکاذب؟ فرمودند:راست گفته‌ولیکن بروی پوشیده شده است حقیقت‌این امر، به‌چشم دل‌دیده استوبچشم سر شعاع چشم دل را دیده، توهم کرده که بچشم سر دیده است.

حضرت **شیخ حسن بصری** - رحمةالله علیه - قسم خوردی که: «والله لقد

۱- ه و ب: نمی‌نشینم.

رأی محمد ـ علیه السلام ـ ربه ». و از **ابن عباس** در تفسیر قوله تعالی : **و لقد رآه نزلة اخری** [1] مروی است که دید محمد ـ علیه السلام ـ پروردگار خود را در نزله دیگر ـ وچون آنحضرت را در شب معراج از برای تخفیف در عدد رکعات نماز به پروردگار خود عرجات و نزلات بود ـ شاید که در نزله یی از نزلات نیز رؤیت حاصل شده باشد.

و آنچه از مشایخ نامدار و کبرای عالی مقدار بعد از تتبع کتب معتمده و تصفح نسخ معتبره درین باب ظاهر شده ثبت می افتد :

حضرت قطب الواصلین، سید العارفین، غوث الثقلین، امام المحققین، **شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی** ـ نورالله مرقده و افاض علی العالمین فتوحه ـ در : « **غنیة الطالبین** » فرموده که ایمان آوردم بآنکه شب معراج رسول ـ علیه الصلوة والسلام ـ پروردگار خود را بچشم سر نه بچشم دل ، در بیداری، نه درخواب ، دیده بدلالت اخبار صحیحه ؛ چنانکه **جابر** ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده که آنحضرت درتفسیر آیهٔ کریمهٔ : **و لقد رآه نزلة اخری** ، فرمود : دیدم پروردگار خود را عیاناً ومشافهة بی شك و بی شبهه ومن در حوالی سدرة المنتهی بودم .

و **ابن عباس** در تفسیر قوله تعالی : **وما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس** [2] فرمود : مراد از « رؤیا » رویت آنحضرت است، رب العزة را، چنانکه « خلت » از آن **ابراهیم** علیه السلام بود ، و « تکلم » از آن موسی ـ علیه السلام ـ رؤیت از آن محمد بود ـ علیه وعلیهم الصلوة والسلام .

و آنچه از ام المؤمنین **عایشه** صدیقه ـ رضی الله عنها ـ مرویست ، از نفی رؤیت و مبالغه در انکار آن معارض این اخبار نیست ، چه آن نفی است و این اثبات ـ واثبات مقدم است بر نفی .

۱ـ قرآن کریم ۱۳/۵۳

۲ـ قرآن کریم ۶۰/۱۷

و **ابوبکر بن سلیمان**[۱] - رحمه‌الله تعالی - گفته است که آنحضرت [در] لیلة‌المعراج پروردگار خود را یازده بار دید - از آن جمله دو بار به کتاب‌الله، و نه‌بار بسنت رسول ثابت شده - چه در احادیث آمده است که آنحضرت نه بار برای تخفیف در عدد رکعات از نزد موسی علیه‌السلام بمقام اعلی رجوع کرده[۲] وبازگشته - و درهر بار برؤیت مشرف شده.

و قدوة‌الکاملین **حکیم ابوالقاسم سمرقندی** - علیه‌الرحمة - درتفسیر خود آورده‌است که **واسطی** - علیه‌الرحمة- درآیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد مارأی**[۳] گفت که محمد را از نفس او باز ستاندند - پس فی‌الحقیقه ذات‌متعالی او مرذات‌خود را مشاهده نموده.

و **سهل** - علیه‌الرحمة - فرمود که این‌آیت در مشـاهدهٔ رسول - صلی‌الله علیه وسلم - است پروردگارخودرا ببصر قلب. و **ابن عطا** فرموده که دید رسول - صلی‌الله علیه و سلم - پروردگار خود را نه بطغیان میل بلکه بشرط اعتدال. وصاحب «بحرالحقایق» در تفسیر آیهٔ کریمهٔ: **ماکذب‌الفواد مارأی** آورده که که‌بصرملکی‌وملکوتی‌رسول‌علیه‌الصلوة‌والسلام درحین‌مشاهده‌یکی‌شده- پس‌ببصر ملکی ظاهر حق را دیده وببصرملکوتی باطن او را - و فرمود که از جمله آنچه درالواح[٤] موسی -علیه‌السلام- مفصل‌بود، آنکه محمدرسول‌الله -علیه‌الصلوة والسلام- وخواص‌امت‌اوحق‌تعالی‌را دردنیا ببینند، واین‌امرمخصوص‌بایشان‌باشد. ودر«تفسیر سلمی» آورده است که الله تعالی پیغمبر خود را، صلی‌الله علیه وسلم - جمال‌خود نمود ببصری که مکحول بود بنور ذات وصفات او وآن مقدار که خواست‌او رادر رؤیت عیانی‌نگاه داشت - وچون چشم اوهمگی بصررحمانی‌شدواصل‌شد این‌رؤیت

۱- ه و ب: ابوبکر سلیمان.　　۲- م: عروج کرده.

۳- قرآن کریم ۱۱/۵۳　　٤ - ه و ب: آنچه از جمله درالواح.

۵- ه: بصر حمال.

بفواد او – پس بفواد نیز دید، چنانچه بچشم دیده بود. و میان رؤیت چشم ورؤیت فوادفرق نبود– چنانچه‌در «صحیح‌مسلم» روایت کرده که رسول –علیه‌الصلوة و السلام – فرموده: «رأیت ربی بعینی و بقلبی».

و صاحب «تفسیر عرایس» درقوله تعالی: **سبحان الذی اسری بعبده‌لیلا من‌المسجدالحرام الی المسجد الاقصی** [1] آورده است که سیر فرمود حق تعالی بندهٔ خود را محمد – علیه الصلوة و السلام – از رؤیت افعال و آیات برؤیت صفات وازرؤیت صفات‌برؤیت ذات؛ پس دید او را تعالی‌باوتعالی– زیرا که‌همگی [2] وجود او عینی از عیون الله تعالی شد – ودرقوله تعالی: **لن‌ترانی** گفته است: طلب کرد **موسی** علیه‌السلام، رؤیت رب‌العزت رابعین ظاهر و عین او محجوب بود از فؤاد لاجرم محتجب شد – و فؤاد محمد رسول الله– علیه‌الصلوة و السلام – در عین او بود – لاجرم [هم] بعین دید وهم بفؤاد.

وصاحب «تفسیرقشیری» [3] درتفسیر سورة **النجـم** [4] آورده‌است که‌دیدمحمد –علیه‌الصلوات والسلام–پرورد گار خودرا وحال آنکه متصف بود بصفاتی که پیش ازرؤیت‌داشت –وهم‌صاحب «تفسیر عرایس» [5] در تفسیر قوله تعالی: **ولماجاء موسی لمیقاتنا** [6] آورده که موسی –علیه السلام– بمیقات آمد، محجوب شد – ومحمد – علیه‌السلام والصلوة – بمیقات‌رسیدوواصل شد [7] ودید او تعالی را بچشمی که‌از نزد خودش موهبت فرمود – و گفت: مر حق تعالی را بندگانند که دلهای

۱– قرآن ۱/۱۷ ۲ – ه و ب: همین.

۳– التیسیرفی‌علم‌التفسیر: تألیف‌ابوالقاسم عبدالکریم قشیری،درگذشته بسال۴۶۵ه

۴– م: وصاحب تفسیر سوده والنجم. ب: سورهٔوالنجم ۵– عرایس‌البیان فی حقایق‌القرآن‌تألیف شیخ ابومحمد روزبهان بقلی‌شیرازی متوفی‌بسال۶۰۶ ه

۶ – قرآن کریم ۱۴۲/۷ ۷ – ه: بی‌میقات رسیدداخل‌شد.

ایشانرا بکسوت نور جمال ملبوس و ابصار ایشانرا به کحل ملکوت‌وجبروت منور فرموده است ـ قلوب ایشان‌درابصارایشان در آید ـ لاجرم از عرش‌تا ثری هرچه بنگرند جمال الهی بینند ـ چنانچه بعضی ازایشان گفته‌اند : «مانظرت[1] الی شیء الا و رأیت الله فیه ».

و مرویست که گروهی‌ازفرشتگان برموسی ـعلیه السلامـ آمدند و او در صعقه[2] بود ـ گفتند : « یابن نساءِ الحیض اطمعت فی رؤیة رب العزة » ـ ای‌پسر زنان حایض آیا طمع کردی دردیدار رب العزت ؟ وایشان در این معامله معذور بودند که از بساط قرب ممنوع‌اند ـ چه دانند که این واقعات برعاشقان افتد ، ندانستند که موسیـعلیه‌السلامـ درعین غیبت حضور بود ـ وا گرذره‌یی ازحالات و شمه‌یی از مقامات او دیدندی مدهوش افتادندی وسوختندی .

حمدمر آن‌خدای‌را که مخصوص‌فرمودفطرت‌بدیع‌انسانی‌رابدانچه کروبیان و روحانیان تمنای‌آن‌نکنند .

وصاحب **فصل الخطاب**[3] آورده که‌از **ابویزید** ـ قدس سره پرسیدند که عمر تو چند است ؟ گفت:چهارسال ـ گفتند : این‌چگونه بود ؟ گفت : هفتادسال است که‌اندر حجاب دنیاام ، اماچهارسال است که وی رامی‌بینم ـ روزگارحجاب ازعمر نباشد . وآن‌پیررا گفتند: خواهی تاخداوندرا ـعزوجل ـ ببینی ؟ گفتا: نه ـ گفتند : چرا ؟ گفت : موسی ـ علیه‌السلام ـ بخواست و ندید ـ و محمد ـ علیه الصلوة والسلام ـ نخواست، وبدید ـ پس‌خواست ما حجاب اعظم باشد که اراده دردوستی مخالفت بود ومخالفت حجاب باشدـچون اراده دردنیا سپری شد مشاهده

---

۱ ـ م : نظرن.   ۲ ـ م : درحال‌صعقه .

۳ـ فصل الخطاب فی‌المحاضرات: تألیف خواجه محمد بن‌محمدبن محمود حافظی بخاری‌معروف به‌خواجه‌پارسامتوفی بسال۸۲۲هجری‌درمدینهٔ طیبه .

حاصل آید - وچون مشاهده ثبات یافت دنیی چون عقبی بود وعقبی چون دنیی.

ذوالنون مصری[1] قدس الله‌سره- گوید : روزی اندر مصر بودم ومی‌رفتم- کودکان رادیدم که برجوانی سنگ می‌انداختند - گفتم: از وی چه می‌خواهید؟ گفتند: دیوانه‌است- گفتم: چه‌علامت‌جنون بروی پیدا می‌شود ؟ گفتند: می گوید: من خدای -عزوجل- رامی بینم - گفتم : ای جوان مرد! این تو میگوئی یا برتو می گویند ؟ گفتا نه که من می گویم ، اگرمن یك لحظه حق سبحانه را نبینم محجوب بمانم، اطاعت ندارمش .

و **محمد بن‌واسعی**[2] رحمه‌الله- میگوید : «مارأیت شیئاً الاّ ورأیت‌الله‌فیه».

و **شبلی**[3] قدس سره می گوید : «مارأیت شیئاً الا ورأیت‌الله عز وجل » .

وهم‌در«فصل‌الخطاب» گوید: رسول -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازشب‌معراج‌خبرداد- بروایتی گفت که حق سبحانه را ندیدم ، و بروایتی گفت که حق سبحانه و تعالی را دیدم - آنچه گفت: ندیدم- عبارت ازچشم سر کرد، وآنچه گفت: بدیدم سخن باهریك باندازهٔ کار او گفت - پس سردید ، اگر واسطه چشم نباشد ، چه زیان ؟

شیخ نظامی[4] - رحمه‌الله - فرماید :

فرد

دید محمد نه بچشم دگر　　　بلك، همین‌چشم‌سراین‌چشم‌سر

صاحب **بحر الحقایق**[5] درتفسیر آیهٔ شریفه : **و اکتب لنا فی هذه الدنیا**

۱- ابوالفیض ثریان‌بن ابراهیم مصری ملقب به ذوالنون ازعرفای‌بزرگ درگذشته بسال۲٤٦ درمصر.　　۲- ه و ب : واسع.　　۳- ابوبکرجعفربن‌یونس (جعفربن دلف بن جحد) معروف به شبلی متوفی‌بسال ۳۳٤ ه. در بغداد.

٤ - ه : شیخ نظام‌الدین.　　٥- بحرالحقایق‌والمعانی لتفسیرالسبع‌المثانی تألیف نجم‌الدین معروف به‌ابن‌دایة متوفی بسال ٦٥٤ در بغداد.

حسنة[۱] می گوید : بنویس برای ما درین دنیا حسنه یعنی حسنهٔ رؤیت ـ چنانچه نوشته‌یی آنرا برای محمد ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ وخواص امت او : **و فی‌الاخرة انا هدنا الیك**[۲] و بنویس همان حسنه‌را برای ما در آخرت یعنی در دنیا وآخرت مارابدین فضیلت مکرم بکن بدرستی که ما باز گشتیم بسوی تودرطلب این‌فضیلت.

دیگر حضرت **میانجیو** می فرمودند که اول مرتبه از مراتب سالك سلوك راه شریعت است ـ پس طالب‌را باید که در حفظ مراتب آن بکوشد، وچون درین امر بقدر طاقت کوشید این مرتبه را استحکام دهد ـ ببرکت ادای حقوق شریعت کمال مرتبهٔ طریقت در آینهٔ دل‌او روی نماید ؛ و چون حقوق طریقت را نیکوادا کند ، حق سبحانه وتعالی حجاب‌بشریت از پیش‌دیدهٔ دل‌اومرتفع سازد ، و معنی حقیقت برو منکشف گردد که متعلق‌بروح است ـ پس‌شریعت نگاهداشت معاملت است، وسبب‌حصول مرتبهٔ طریقت ، وطریقت تزکیهٔ باطن است ازخصایل مذمومه وموجب ادراك برتبهٔ حقیقت، وحقیقت فانی ساختن وجود[۳] وخالی نمودن دل‌است ازماسوی الله، وموجب وصل بدرجهٔ قرب.

وبدانکه‌مجموع آدمی‌ازسه[٤] چیزاست: **نفس و دل و روح** . واصلاح‌هریکی ازسه چیزاست : اصلاح نفس‌از:سلوك‌طریق[٥] شریعت ـ واصلاح‌دل‌از: ادای‌حقوق طریقت ـ واصلاح روح‌از: حفظ‌مراتب حقیقت .

دیگر ازحضرت میانجیو ـقدس‌الله‌روحه‌ـ پرسیدند که‌درمعنی این آیهٔ کریمه چه می‌فرمائید ؟ : **ادعونی استجب لکم**[٦] یعنی بخوانید مرا اجابت می کنم مرشمارا[۷] ـ بسا دعا باشد که باجابت مقرون نگردد. فرمودند که حق‌ـجل‌وعلاـ

---

۱ ـ قرآن کریم ۱۵۵/۷ ۲ـ قرآن ۱۵۵/۷

۳ـ ه و ب : ادراك مرتبه وحقیقت فانی‌ساختن وجود. ٤ ـ ه: بسه .

٥ـ ه و ب: طریقه. ٦ـ قرآن ٦٠/٤٠ ۷ـ م: استجابت‌میکنم.

می فرماید بخوانید مرا یعنی خالصاً مرا بخوانید در حالی که در دل شما چیزی خطور نکند ـ پس اگر چنانچه کسی از نهایت خلوص وخالی بودن دل از ماسوی الله ازحق ـ سبحانه وتعالی ـ چیزی بخواهد ، البته مستجاب می‌شود ودعا ردنگردد. اما اگردر حال دعا دردل داعی غیری بگذرد ویا خطره‌یی باشد ، یقین که چنین دعا[ئی] اثر نمی بخشد، چه معنی «ادعونی» خالص ازبرای خدا نشد، اگراین چنین دعا مستجاب نشود، منافات ندارد ـ چنانچه **مولوی معنوی** ـ قدس الله سره: می فرماید:

بر زبان تسبیح و در دل گاو و خر   این چنین تسبیح کی دارد اثر؟

ودر قوله تعالی : **واذکر ربك اذا نسیت** [1] نیز اشارت بهمین معنی است که یاد کن پروردگار خود را دروقتی که خودرا و غیر او را فراموش کنی که در حضور او ذکرغیر شرك است.

شیخ نجم الدین رازی ـ رضی الله عنه ـ در تحقیق اسم اعظم فرماید که مختار ماآنست که اسم اعظم کلمة الله است وبرین مطلب ادلهٔ بسیار اقامت نموده می گوید که اگر سائلی سؤال کند که ما بارها باین اسم دعا می کنیم وآثار اجابت پیدا نمی آرد ـ این معنی مخالف شأن اسم اعظم است ـ جواب می گویم : چنانچه نماز را ارکانست، که بی آنها مقبول نشود ، دعا را نیز شرایط است و اول شرایط آن اصلاح باطن است به لقمهٔ حلال، چنانچه گفته اند : کلید ایمان دعاست ودندانهای آن لقمهٔ حلال وآخرین شرایط اخلاص وحضورقلب است . قال الله تعالی: **دعواالله مخلصین لـه الدین** [2] ـ چه مجرد حرکت لسان غوغائی را ماند که بالای بام یا بیرون درمی کرده باشند ـ ونیز می باید که عمل صالح قرین دعا باشد تا بمحل اجابت برسد. قال الله تعالی: **الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه** [3] ـ وعمل صالح آنست که ذکرخدای تعالی راازحظوظ خود مطهرسازی وحظ توازذکر

۱ـ قرآن کریم ۲٤/۱۸   ۲ـ قرآن کریم ۲۲/۱۰   ۳ـ قرآن ۱۰/۳٥

اوجزمذکور و از اسم اوجز مسمی نباشد . و دلیلی بجهت بودن لفظ: « **الله** » اسم اعظم بخاطراین فقیر نیز چنین رسیده است که حق سبحانه وتعالی‌می‌فرماید: **ولذکر الله اکبر** [۱] اکبراشاره باعظم است ـ یعنی اسم «الله»اعظم است و نفرمود «ولذکر الرحمن اکبر »ـ و امثال آن نیز دلالت بهمین معنی می کند و نیز در سورهٔ اخلاص می‌فرماید : **قل‌هو‌الله احد** [۲]ـ و بقول جمیع مشایخ ـرحمهم‌الله‌ـ اسم‌ذات‌خداست‌هو،والله،واحدـ «هو» اشارت‌است و«احد» برای‌صفت‌ـ پس‌درمیان اسمای ذات هم اسم «الله» خالص برای ذات بحت صرف بود ، پس‌اسم اعظم‌باشد.

دیگر درمعنی این حدیث شریف : «لی‌مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل»می‌فرمودند که مراد ازملك مقرب روح پر فتوح [۳] آن سرور است که واسطه‌ایست میان‌سروقلب ـ ومراد از :«نبی‌مرسل» دل‌کامل‌آن‌حضرت‌است‌ـ علیه افضل الصلوةـ که‌آنچه بردل‌پاك‌آنحضرت بوحی معلوم میشد، لازمهٔ رسالت ادا نموده [۴] بخلایق تبلیغ می فرمودند ـ یعنی مرا با خدای تعالی وقتی است که در آن وقت نه روح مرا گنجایش است و نه دل مرا . و این اشارت است بکمال مرتبهٔ توحید .

روزی پیغمبرـ صلی‌الله علیه وسلم ـ را وقت خوش بود ـ حضرت **عایشهٔ** صدیقهـرضی‌الله عنهاـ بخدمت‌آن سرور رفتند ـ پیغمبر فرمود[ند]: «من انت ؟ » گفتند:«اناعایشه»ـ فرمودند: «من‌عایشه؟»ـ کیست‌عایشه؟ـ گفتند: «بنت ابابکر» فرمودند : «من‌ابابکر؟» گفتند:«ابن‌ابی‌قحافة» ـ فرمودند : « من‌ابی قحافه؟» ـ حضرت‌عایشه گریان‌پیش‌حضرت‌ابوبکر [۵] رفتند وحقیقت‌حال را گفتندـصدیق‌اکبر فرمودند که هر گاه پیغمبر را ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ این حال باشد ، با ادب

۱ـ قرآن ۴۴/۲۹ ۲ـ قرآن ۱/۱۱۲ ۳ـ م : بافتوح .

۴ـ ه : نموده اورا . ۵ـ م : ابوبکر صدیق .

باش ـ چون حضرت عایشه باز بخدمت آن‌سرور ـ صلی‌الله‌علیه و سلم ـ آمدند و اظهار آزرد گی نمودند ـ پیغمبر پرسیدند: چونی ای‌عایشه؟ گفتند : ای‌رسول‌الله! تاحال نشناختی ، اکنون چون شناسی[1] ـ وقضیه‌را بیان کردند ـ حضرت پیغمبر ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ فرمودند :«لی‌مع‌الله‌وقت‌لا یسعنی فیه‌ملک‌مقرب و لا نبی‌مرسل».

مثنوی

رسد چون نقطهٔ آخر باول — در آنجا نی ملك گنجد نه مرسل
در آن موضع که‌نورحق دلیل‌است — چه‌جای گفتگوی جبرئیـل است
فرشته گرچه دارد قرب درگاه — نگنجد در مقام لی مع الله

فرشته از آن جهت نمی گنجد که از اهل قرب است وحضرت ایشانرا هم قرب چون بعد است واین سعادت خاصهٔ آدمی است .

دیگردرمعنی‌این‌حدیث‌نبوی ـ صلی‌الله‌علیه‌وسلم ـ که:« اشدالبلاءعلی‌الانبیاء[2] ثم علی‌الاولیاء ثم‌الامثل‌فالامثل» ـ چون‌فرمودند که سخت‌ترین بلاها برپیغمبرانست وبعدازآن براولیاء وبعدازآن‌هر کس که‌باولیاء[3] مشابهت‌داشته باشد ـ واین بلاها نه برص وجذام وسرسام است وامثال آن ، چه‌هیچ نبی باین امراض‌مبتلا نگشته ـ پس این‌بلا اینست که نبی‌جامع‌است‌میان‌ولایت‌ونبوت ـ ولازمهٔ‌ولایت‌جمعیت‌است‌ولازمهٔ نبوت‌تفرقه ، چه‌نبوت تبلیغ‌احکام شریعت[4] است‌بخلق وجهاد با کفار ، و ولایت قطع تعلقات است از ماسوی الله وفانی‌شدن در هویت حق پس‌جمع کردن میان نبوت وولایت ورعایت نمودن این‌دومرتبه سخت ترین بلاهاست بر انبیاء و بر اولیاء نیز همچنین درنگاهداشت مرتبهٔ ولایت که همیشه مستغرق بودن ومحو گشتن‌درهویت حق وبودن میان اهل عالم‌وتربیت مریدان ورعایت مراتب شریعت، اشد بلاهاست

---

۱ ـ ه : شناختی .
۲ ـ م: اشدالبلاء بالانبیاء ثم‌الاولیاء
۳ـ ه: براولیاء وبرآن کسی که‌باولیاء.
٤ـ ه وب : شرعست.

که هرولی برطبق نبی است.

ابوبکر دقی [۱] -رحمه‌الله- فرماید: «العافیة و التصوف لا یجمع» [۲] - (عافیت وتصوف جمع نمی‌شود). و **ابوالحسن حصری** [۳] - قدس‌الله سره - فرماید: «ماللصوفی والعافیة» - صوفی راباعافیت چکار؟ و امثال اولیاء نیز که زهاد و عباد اند، درسخت‌ترین بلاها اند نسبت بعوام؛ چه‌ایشان را رعایت طاعت وعبادت حق باید نمود باتعلقات اسباب دنیوی وپرداخت امورمعیشت.

دیگر درباب این حدیث نبوی: «انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة» که ظاهر معنی حدیث اینست که بدرستی که من هر آینه طلب آمرزش می کنم ازخدای تعالی هرروزهفتاد مرتبه - وبظاهر مشکل می‌شد درین که از آن‌سرور - صلی‌الله علیه وسلم - کدام امر بوقوع می آمده که هرروز هفتاد مرتبه طلب آمرزش از آن نماید؟ حضرت میانجیو چنین معنی‌می‌فرمودند که تجلیات‌حق نامتناهی‌استو حق‌تعالی آناً فآناً برجمیع موجودات تجلی مجددی‌می‌فرماید، ودرتجلی تکرار روا نیست - وهرتجلی الطف است ازتجلی‌سابق - پس‌مراد از طلب آمرزش آنست که هرتجلی که برآنحضرت - صلی‌الله علیه وسلم - وارد می‌شد واز تجلی سابق الطف می‌یافتند، می‌پنداشتند که دیگر لطیف‌تر ازین تجلی نخواهد بود - و کمال حال ایشان همین است - چون تجلی ثانی را از تجلی اول‌الطف می‌یافتند، از آن پنداشت استغفار می‌نمودند.

ودرحدیث‌دیگر نیز آمده که: «انی [۴] لیغان علی‌قلبی‌وانی‌لاستغفرالله‌فی کل یوم مائة مرة» - یعنی پوشیده میشود بر دل‌من واین پوشیدگی همان پنداشت است وازآن استغفار می‌نمودند. فقیررا بخاطر می رسد آنچه سید الطایفه حضرت

۱- ابوبکرمحمدبن‌داوددمشقی‌دینوری‌دقی، متوفی‌بسال۳۵۹ هـ. ۲-هـ: لایکون.

۳- ابوالحسن‌علی‌بن‌ابراهیم حصری‌بصری، متوفی‌بسال ۳۷۱هـ. ۴ - م: انه:

جنید ــ قدس‌الله سره ــ می‌فرموده‌اند، که شصت سال است که ایمان آوردیم، نیز اشارت بهمین‌حال باشد ــ والله‌اعلم.

دیگر در معنی این‌حدیث که: « یافاطمة لاتتکی علی انك بنت رسول‌الله‌اعملی اعملی » ــ می فرمودند که در ظاهر معنی شبهه می شود که کدام عمل حسنه خواهدبود که‌از **زهراء** ــ رضی‌الله عنها ــ نمی‌آمده ــ چه‌آن‌سیدةالنساء آنچه نهایت عبادت بود بجا می‌آورد و غایت ریاضت می کشید ــ اما اینکه‌آن سرور فرمودند ــ علیه‌الصلوة والسلام ــ که ای **فاطمه**! تکیه‌براین[1] مکن که دختر رسول‌خدائی، عمل کن‌عمل کن. مراداز‌این‌عمل آنست که‌درصفای‌دل وخالی‌ساختن باطن آن قدر بکوش که‌دل‌تو بتو گوید[2] آنچه‌من بتومی گویم‌وقلب‌توراهبرتو گرددومحض‌اعتماد بر گفتن من نباشد، اگرچه درابتدا مرید بگفتهٔ شیخ عمل‌می‌نماید، لیکن در درانتهی بگفتهٔدل‌خودعمل‌می کند. ولهذاحضرت **میانجیو** هم‌اصحاب‌را می‌فرمودند: کار بکنید ومنع می کردند ازدیدن کتب مشایخ متقدمین که‌مبادا هنوز به‌آن‌مقام نرسیده‌باشندودر کتاب دیده‌آن حال‌رانسبت‌بخود بیان کنند واین‌بیت‌می‌خواندند:

فرد

کار کن‌کار وبگذر از گفتار که درین راه کار دارد کار

گرچه از گفتن شیخ و کتاب‌وریاضت نیزمطلب حاصل‌میشود، لیکن آنقدر که بیافتن‌اسرارونکات ازخود خوشدلی وخوشوقتی ویقین وتسکین‌حاصل‌می‌شود، به گفتن شیخ روی نمی‌دهد، باوجود آنکه آن‌نیز ازبرکت قول شیخ‌است.

دیگر **میان‌حاجی محمد** گفتند: سائلی‌ازحضرت میانجیوپرسید که‌درمیان این‌دو قول چگونه تطبیق توان داد؟ که گفته‌اند: صوفی را در حالت وجدآنقدر شعور باید که اگر مشت پر از ارزن باشد، ودانه‌یی ازآن بیفتد، خبردار بود ــ

۱ــ م: برمن   ۲ــ ه: بگوید که.

ونیز گفته‌اند : صوفی درحالت وجد فانی باید ، وفناعدم شعور است . آنحضرت درجواب فرمودند که چون صوفی دروجد باشد ، از هستی خود فانی شود و باقی گردد ببقای حق.- پس هر گاه باقی باشد بحق ، یقین که از افتادن ارزن بلکه هرچه کمتر از ارزن باشد خبردار خواهد بود - لهذا گفته‌اند : صوفی کامل‌را در حالت وجدآنچه درآسمانها وزمینها است ، چون پشت[1] ناخن درنظر است.

دیگر **میانجیو** این بیت شیخ **سعدی** علیه الرحمةرا :

خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

چنین معنی می فرمودند که این مرگ نه‌مرگ طبیعی است - چه بعضی از مشایخ کبار پیش‌از توبه و انابت بقطع طریق ودیگر اعمال شنیعه‌اشتغال‌داشته اند وبعداز توبه از اکمل اولیاء گشته‌اند - چون‌توان گفت که آن خوی تاوقت مرگ باایشان‌بوده باشد ؟ ومعاذالله که چنین اعتقاد کنی- پس مراد ازین مرگ مردن نفس و شهوت است که بموجب حدیث نبوی - صلی‌الله علیه و سلم - که «موتوا قبل ان تموتوا » - سالك نفس‌وخواهش[2] وشهوات آن‌را کشته باشد - پس برین تقدیر تاآدمی نفس‌خودرا نمیراند واز سرآرزوهاوخواهشهای آن برنخیزد خوی بد ازو[3] زائل‌نمی گردد . به‌تحقیق باید دانست که مرگ اولیاء مردن‌نفس ایشانست - وبعد از آنکه نفس ایشان بمیرد ، ابدالاباد زندگی کند که پیغمبر -صلی‌الله علیه وسلم -- فرموده‌اند :«المؤمن حی فی‌الدارین[4] ، ای‌العارف ».

حافظ [فرماید] :

هرگزنمیردآنکه دلش‌زنده شدبعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

ودرین باب حضرت شیخ من گفته‌اند :

۱- ه : نسبت . ۲-م: نفس‌خواهش‌هاوشهوات‌را ۳ ه: برنخیزد زایل .
٤- ه: حی‌الدارین.

رباعی

مرگست که‌عادم[1] همه‌حیوان است — مرگست که‌اودشمن انس‌وجان‌است
مرگست که در کارهمه‌عشوه[2] کند — درمرگ و[3]حیات عشوهٔ عرفان‌است

ونیز[پیامبر]فرموده‌اند-صلی‌الله‌علیه‌وسلم: -«الاان‌اولیاءالله‌لایموتون‌ولکن ینقلون من دار الی‌دار » - بدرستی که اولیاءالله نمی‌میرند ولیکن نقل‌می کنند از خانه‌یی بخانه‌یی .

ازحضرت شیخ خود شنیدم که فرمودند: مارا هیچ غمی وترسی[4] از مردن دردل نیست، بهمین‌حالتی که‌این‌جا نشسته‌ایم آنجاخواهیم بود-تفاوت‌این‌قدرهست که گویا ازسرایی بسرایی‌می‌رویم[5]. الحق آنرا که‌بدن چون[6] روح شده باشد لطیف والطف ، اورا مردن وزنده بودن برابر است . واین رباعی فرمودهٔ ایشان است :

رباعی

دامان بقا فتاده درقبضهٔ ما — ازدامن ماخلاص‌شددست فنا[7]
بابیرنگی[8]جوان‌جاویدشدیم — پیری‌نرسدبگردمامرگ کجا؟

روزی‌می‌فرمودند که سایهٔ مبارك پیغمبر -صلی‌الله علیه وسلم - از آن جهت برزمین نمی‌افتاد که ازلطافت وصحبت روح ، بدن مبارك حکم روح گرفته بود واز لطافت بدن جامه نیز لطیف شده بود ، ونورانی را سایه نمی‌باشد - چه سایه لازمهٔ کثافت است ، چون کثافت‌از میان‌برخیزد ، جمله‌لطافت گردد .

بعضی‌اصحاب حضرت‌میانجیو گفتند که‌حضرت ایشان میفرمودند که‌تصرف

۱- ب :عالم. ۲- ب: عشق.
۳- ه: مرگ همه - ب : درکارمرگ عشوه‌همه.
٤- ه و ب: ترس‌وغم. ٥- م:ازسرایی‌میرویم. ٦-ه:الحق آنکه‌چون‌بدن.
۷- ب‌وه:دامان‌بقافتاده‌دردست‌ما ازدامن‌اخلاص‌شد دست‌فنا. ۸-ب: باپیریکی.

اولیاء در حیات و بعد از ممات یکسان است ، بلکه بعد از مردن بیشتر و بهتر توجه وتصرف می کنند ـ چه‌در آن زمان حجاب بدنی وستر احوال در بعضی چیزها مانع می‌باشد وبعد ازوفات اینها برطرف می‌شودوچون شمشیر ازغلاف بیرون می آید، یقین که‌شمشیر برهنه ازشمشیر باغلاف بیشتر[1] کار کند ـ فقیر این معنی‌را درر باعی بسته:

هر کار که‌مشکل‌است درویش کند — مرهم بدلی نهد که او ریش کند

چون فوت شود تصرفش افزاید — شمشیر برهنه کار را بیش کند

اکثر بخاطر این فقیر می گذشت که بعداز موت وجداشدن روح ازقالب روح راهمین حالت وشعور ووجد وذوق وشغل‌خواهد بود یا نه؟ـ وقتی‌دیدم[2] که روح‌من ازقالب جداشده ، بوجدوشغل وذوق تمام درهوا بگرد قبری مانندباد بلکه‌از آن تندتروتیزترمی گردد ،وشعوری که مرا در آن حالت‌بود بهمان طریق است ، بلکه‌بسیار بهتروپر لذت‌تر ولطافت بی‌نهایت‌فرو گرفته بود، ودرشغلی که‌بود زیاده‌ازآن مشغول ، بی‌خطره وبی‌تعلق ، بعدازآن آمد داخل هیکل‌شد ، وبعد ازداخل شدن آثارآن جمعیت وذوق برمن‌ظاهر بود اما نه‌بآن مرتبه ـ معلوم شد که‌آن‌حال رابااین حالت نسبت‌نیست واولیاء رابعد ازممات ترقی است ، و چون نباشد که حق تعالی در حق ایشان می فرماید : **ولاتقولوا لمن یقتل فی سبیل‌الله امواتاً بل احیاء ولکن لا تشعرون**[3] نگوئید مرآن کسی را که فانی شده‌است ودرهویت حق‌مرده ، بلکه زنده‌اندآنها ابدالاباد[4] ولیکن شما نمی‌فهمید، ای کسانی که باقی‌نشده‌اید ببقای حق ووجود مطلق.

۱ـ ه :زیاده . ۲ـم : وقتی دید . ۳ـ قرآن ۱۵٤/۲ـب: نگوئید مرکسانی‌راکه کشته میشوند درراه خدا که مردگانند بلکه زندگانندولیکن نمیدانند.

٤ـ ب : مرآن کسی را که فانی شده است هویت حق مرده بلکه زنده‌اند آنها ابدالاباد .

دیگر آنکه حضرت میانجیو حصور بوده اند و بجهت ترک و تجرید کامل اختیار تأهل نفرموده اند ، وازهمه علایق وعوایق اجتناب داشتند ، **و تفرد و تجرد** بس برایشان غالب بود – چون **عیسی بن مریم** – علیه السلام.

فرد

هست مراد هر کسی چیزد گر درین جهان   نیست مراد غیر تو جامی نامراد را

وازصغرسن ازهمه فارغ گشته درترك وتجرید بی مثل ویگانهٔ روزگار شدند[1] **شیخ داود پهپیره یی** بمن گفت که چون همیشه درخدمت **میانجیو** می رفتم و بمن توجهی داشتند – روزی زن **شیخ حامد کوجر** که ازعلمای لاهور بود ، ودراواخر اورا مشغول ساخته بودند ، مرا طلبیده گفت که شیخ داود برای خدا رفته بخدمت حضرت **میان میر** ازجانب من عرض کن که مراشمادر زندگی شوهر بیوه ساختید، فرزندان وخانهٔ من خراب وابتر مانده وشوهر بمن نمی پردازد – راوی گوید چون بخانهٔ حضرت میانجیو رفتم که پیغام رسانم ، **میان محمد مراد** مفتی همراه من بود- دیدم که در خانه تنها حضرت میانجیو افتاده اند و بجای تکیه دستار فرود آورده زیرسر نهاده اند، وهوا درنهایت گرمی است ودمل بسیاردر بدن مبارك ایشان برآمده ومگس بسیار برآن زخمها نشسته وهیچ خادمی نیست تا آنهارا دور سازد – وآوازی ازسینهٔ مبارك ایشان ظاهر می شود – ازدیدن ایشان اینچنین ما را گریه گرفت – در گوشه یی بنشستیم – حضرت ایشان چشم مبارك باز کرده فرمودند : کیستید ؟ عرض[2] کردم که **داود** و **محمد مراد** – فرمودند که چون آمدید ؟ پیغام زن ملا حامدرا گفتم – بنشستند ومارا نیز بنشاندند – در جواب فرمودند که زن او آنچه میخواهد، ملاحامد از آن کار رفت – واین خاصیت شغل ما است که صاحب شغل بغیر نمی پردازد – وبعداز آن شیخ داود می گوید ، من گریه کردم – گفتم که میانجیو

۱– م : یگانهٔ زمان خود گشتند .   ۲– م : من عرض .

این‌چه حالت است ؟ هیچ‌خبر ازوجود خودهم دارید ؟- این وجود بسی‌شریف‌است وهیچ کس نیست که مگس ازشما براند[۱] - فرمودند: ای داود! مرا مطلق خبر نیست از خود، اگر کارد بیاورند وبندبند جدا سازند[۲] ، هرگز خبر دار نشوم - در نزد اهل شریعت [شخص] بخواندن کلمه بعداز کفر مؤمن می گردد، اما نزدیك اهل حقیقت هیچ چیز علاج غفلت نمی کند .

وخط‌مبارك ایشان نستعلیق مایل به‌شکسته بود - واشعار اکابر که مشتمل برتصوف ونصایح بود ، بسیارمی نوشتند - وگاهی در باب سفارش ارباب احتیاج رقعه‌به کسی قلمی می فرمودند ، اما هیچگاه برای خویشان ومریدان خود رقعه باهل دنیا وغیر ایشان ننوشتند .

۱- م: پراند ۲- ه وب : مرا بندبند سازند .

کیفیت وفات [میان‌میر]

بعداز آنکه زیاده برشصت سال حضرت میانجیو در معمورهٔ لاهور اقامت داشتند ، عارضهٔ اسهال که در باب آن حدیث صحیح: «المبطون‌شهید» وارد است، بحضرت ایشان روی نمود ، وامتداد آن‌به پنج روز کشید ، وبه‌تاریخ هفتم‌ماه‌ربیع‌الاول سنه‌یك‌هزاروچهل و پنج هجری یك‌پاس‌از روزسه‌شنبه مانده به‌محله «خافی‌پوره» درحجره‌یی که‌مسکن ایشان بود طایرروح مطهرایشان از قفس تقید وجود ناسوتی خلاص یافته بعالم اطلاق لاهوتی که وطن آن بود شتافت وقطره به بحررشد .

شیخ‌الاسلام **خواجه عبدالله انصاری** ـ قدس سره ـ فرماید : بآن خدای که‌جزازوخدای نیست، هرنیك‌بخت‌بنده راهرگزروزمی‌ناید نیکوتروباراحت تر و خوش ترازآن روز که عزرائیل بوی‌آید و گوید: مترس![1] که بارحم‌الراحمین میشوی‌وبوطن خودمیرسی وبعید مهین می‌روی. اینجهان منزل‌است وزندان مؤمن این‌بودن عاریتی، این‌جا بهانه‌است بیکبار بهانه برد و دور کند ، ودرحقیقت باز شود ، مرد بزندگانی‌جاوید رسد :

موت التقی‌حیاة لاانقطاع لها   قدمات قوم‌وهم فی‌الناس‌احیاء

ابوبکر سکاک ـ رحمه‌الله ـ فرماید که مشتاق‌بدرمرگ لذت‌بیش‌ازآن یابد که زنده ازشربت شهد . لذت‌وذوق این طایفه بموت ازآنست که وطن‌ایشان جهان لامکان‌است. و از پیغمبر آخرالزمان است که حب وطن از ایمان است ـ ومعنی این‌حدیث براهل دل[2] نه‌نهانست ، چیزی که عیانست چه حاجت‌به‌بیانست.

۱ـ ب وم : خوش‌باش۲ـ ه : براهل‌دنیا .

پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - فرموده اند : « الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب». موت پلی است که میرساند دوست را بدوست .

خوبتر اندرجهان زین چه بودکار؟ دوست بر دوست رفت، یار بر یار
آن همه اندوه بود، این همه شادی آن همه گفتار بود، این همه کردار

ومدت عمرشریف حضرت میانجیو از بعضی شنیده شد که به یکصدوهفت سال رسیده بود، وبعضی بر آنند که نودوهفت سال بود - بموجب محضری که **محمد امین** برادر زادهٔ حضرت ایشان از خویشان حضرت میانجیو ومردم ثقات واعیان **سیوستان** درست نموده آورده بود ، ولادت باسعادت ایشان در سال نهصدوپنجاه وهفت بود - برین تقدیر مدت عمرشریف ایشان هشتاد وهشت سال میشود - و الله اعلم بالصواب وبحقیقت الحال . ودرسال و ماه وروز ووقت وفات حضرت ایشان اختلاف نیست - وفقیر ازهمهٔ مریدان آنحضرت که در آن وقت حاضر بودند ، تحقیق نموده نوشته - مثل: **ملا خواجه بهاری**، و **شیخ محمد لاهوری**، و**میان حاجی محمد بنیانی** و **نور محمد** نام خادم که در ایام مرض شب وروز در خدمت حضرت ایشان قیام داشت . وهمین نور محمد گفت: یکروز پیشتر از این قضیه **وزیرخان** حاکم شهر بعیادت آنحضرت آمد و بیرون حجره بایستادوخبر فرستاد- فرمودند: باز گردد و خادمان التماس نمودند که بعیادت آمده و میخواهد ملازمت کند .- فرمودند: بیاید، اما ننشیند - چون او درآمد گفت: طبیبی حاذق آورده ام اگرمأمور سازند معالجه کند - فرمودند: حکیم مطلق کافی است. ووزیرخان را رخصت کردند. بعد از آن قدری بیقراری از ایشان مشاهده کردم وپرسیدم بیقراری بهر چیست؟ فرمودند: تمام عمر خدای را بیهوده یاد کرده باشم اگردرمن بیقراری باشد . ومراد حضرت میانجیو از آنچه فرمودند : آن بود که بیقراری لازمهٔ وجود وطبع وسکرات است ، آن را اعتباری نیست که روح وقلب برحالت اصلی برقرار ومشغول است

بلکه این اضطراب از غایت شوق بود که حاضران از آن غافل بودند. روزی می‌فرمودند شنیده بودم که پیغمبران را ـ علیهم‌السلام ـ سکرات موت و بیقراری بود وهیبت عظیمی دردل داشتم ، واز آن روز ملاحظه می‌نمودم ، تا آنکه یکی از یاران مرا که صاحب حال بود ، وقتش نزدیك رسید ، ودست‌وپازدن گرفت ـ از وی پرسیدم جمعیتی که داشتی چه شد، ؟ و این دست و پا زدن برای چیست؟ گفت: جمعیت من زیاده از آنست که داشتم واز این حال که میپرسی خبر ندارم. ازین سخن دانستم که دل‌دوستان در آن‌وقت برقراراست و بیقراری ظاهراعتباری ندارد.

چون‌حاکم شهر برین واقعهٔ هایلهٔ انتقال ایشان مطلع گردید، با اهالی و اکابر وعلماء وفضلای شهر در آن‌مکان شریف‌آمده حاضر گردید . و مریدان و خادمان به تجهیز وتکفین مشغول شده ، وازین امر فارغ گشته با جمع کثیری از اکابر واشراف وسایراهل اسلام اقامت صلوةجنازه نمودند . بعد از آن باعزاز و اکرام تمام نعش شریف حضرت‌ایشان رابرداشتند وحاکم بااهالی واکابرواصاغر شهر همراه نعش ایشان ازشهرتاجائی که حضرت ایشان در حین حیات فرموده بودند که مارادرجائی که یاران ما آسوده‌اند که **میان‌نتها** ، و **حاجی سلیمان**، و **شیخ ابوالمکارم**، و **حاجی مصطفی کلال**، وچندتن‌دیگر باشندخواهید گذاشت در پای نعش‌شریف[1] رفتند و بموجب فرمودهٔ حضرت میانجیو درهمان زمین جنت آئین که نیم گروهی شهر **لاهور** و نزدیك **«عالم‌گنج»** که ما بین جنوب وشرقی شهراست ، متصل بموضع **دارا پور** که‌مشهور به **هاشم‌پور** بود، آن گنج‌عرفان را سپردند، وخواص‌وعوام شهررا از مفارقت وجود باجود مبارك حضرت ایشان کمال حزن واندوه روی‌نموده بود . آن‌روز را چون روز قیامت پنداشتند، و مضمون‌این ابیات رابر زبان داشتند :

۱ـ م: نفس‌شریف.

دردا که پاکبازجهان ازجهان برفت | پاك آنچنان که آمده بود آنچنان برفت
غم شدمحیط مرکزعالم زمرگ آن[۱] | کان‌مرکز محیط کرم از میان برفت
جانش که شاهباز معارف شکار بود | آواز طبل شاه شنید و دوان[۲] برفت
دلها به برغمین[۳] که امین‌زمین نماند | جانها زتن‌رمان که امان زمان برفت

ویکی‌ازفضلاء ملا **فتح الله** نام‌این تاریخ یافته :

میان‌میر سر دفتر عارفان | که‌خاك‌درش رشك‌اکسیر شد
سفرجانب شهر جاوید کرد | چوزین محنت‌آباددلگیر شد
خرد بهرسال وفاتش نوشت | بفردوس والا میان‌میر شد

۱۰۴۵ھ

وهرشب جمعه خلقی انبوه بطواف و زیارت مرقد منور آن قدوهٔ اولیاء ـ رضی‌الله‌عنه ـ رفته مستفیض می گردند ـ خصوصاً هر که ازاصحاب میانجیواست لازم دارد که هرشب جمعه خودرا بطواف آن کعبهٔ مقصود مشرف‌سازد ، وهر کس را حاجتی‌ومرادی باشد، ازرفتن وزیارت کردن آن مرقد متبرك بحصول‌انجامد.

و ازکم سعادتی ومخالفت‌ایام نافرجام هنگام وفات حضرت ایشان این‌فقیر حاضر نبود و درشهر **اکبرآباد** بسر میبرد ـ روزی یك‌پاس مانده درواقعه می بیند که درخدمت پیر دستگیرحضرت میانجیوحاضر است ـ وایشان بعضی نصایح ومواعظ فرموده می گویند که تو برما نماز جنازه بگذار و این فقیر چون‌این قسم‌امری‌بخاطر نمی‌توانست گذرانید، مضطرب شده ازین امر اجتناب مینماید[٤] ـ وحضرت‌ایشان بسیارمبالغه وتأکید می‌فرمایند ـ وهم‌درین اثناء می‌بیند که‌ایشان راقضیهٔ ناگزیرروی‌داده ـ واین‌فقیر بموجب‌حکم ایشان نماز گذارده وبااضطراب وبیتابی تمام بیدار گشته ، آثار حزن و گریه درخود مشاهده نمود . ازین واقعه

۱ـ م: زهرکران. ۲ـ م : روان. ۳ـ م: بسی‌غمین ٤ـ ه وب : نماید.

متعجب ومتفکر شد ـ بعداز چندروز این خبر وحشت اثر از **لاهور** رسید که درهمان روز وهمان وقت که آن واقعه دیده بود ، این قضیهٔ نامرضیه روی داده.

مثنوی

ما کاروان آخرتیم از دیار عمر — اومرد[1] بود پیشتر ازکاروان برفت
چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشك — از بس که آب ازمژهٔ خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر — غم زور کرد وقوت نطق اززبان برفت

صاحبدلان که پیشتر ازمرگ مرده اند — آب حیات ازقدح مرگ خورده اند
اول کشیده رخت بسر منزل فنا — آنگه بدار ملك بقا راه برده اند
جانها فدایشان که براه طلب هنوز — نسپرده یك دو گام دل وجان سپرده اند

یکی از صلحاء نقل کرده ـ شب آن روزی که حضرت ایشان برحمت حق خواستند پیوست، بخواب دیدم ، شوری عظیم برخاست وهاتفی آوازداد که بنده‌یی از بنده‌های الهی برحمت ایزدی پیوست هر کس به نماز جنازهٔ او برسد ، مغفور است ـ چون بیدار گشتم متفکر بودم که این بنده کدام باشد و که خواهد بود ؟ ناگاه شخصی خبر آورد که حضرت میانجیو رحلت فرمودند و بنماز جنازهٔ ایشان حاضر شدم ـ **ملا فتح محمد**[2] که ازصالحان بود نقل می کرد که **حاجی پراچه**[3] که درمرض الموت حضرت میانجیو خدمت میکرد گفت که پیش از فوت آنحضرت ساعتی[4] ایشان را تقاضاشد ـ بعد از فراغ بیك بار اضطراب نموده ، خواستند که از بالای چهارپایه فرودآیند من دست ایشان را گرفتم که مدد دهم ـ ایشان دست مبارك خودرا ازدست من کشیدند و گفتند : بگذار وخود باضطراب

---

۱ ـ ه و ب : مرده. ۲ ـ م : ملافتح‌الله. ۳ ـ ب : پرانچه .
٤ ـ ه : بساعتی.

فرود آمدند ، و گفتند: الصلوة والسلام علیك یارسول‌الله ـ بعد از آن نفس مبارك ایشان کوتاهی کرد و بر بستر خوابانیدم ـ و الله‌الله آهسته بر زبان شریف جاری بود ، وتبسم کنان هردو دست مبارك را مانند اهل وجد می گردانیدند، تا بجوار مغفرت الهی پیوستند .

میان‌شیخ محمد لاهوری بفقیر گفتند که دروقت وفات پیش میانجیو بودم، درساعت نزع دیدم که آهسته آهسته دهن مبارك می جنبد ـ نزدیك رفتم که بشنوم تاچه فرمایند ـ دیدم که نفس بسینه رسیده است و اضطراب دارد تا آنکه دوبار الله الله گفته منقطع شد ـ پیشترما میدانستیم که حضرت میانجیو شغل لفظی نداشته اند[1] ـ امادر آن وقت معلوم شد که همیشه این شغل ایشان بوده است ـ و در آن زمان نیز باختیار ایشان ظاهر نشد ، اما چون نفس راعادت بود برسبیل عادت گفته‌اند .

۱ـ م و ب : نداشته باشند .

ذکر خوارق حضرت میانجیو رحمة‌الله علیه

اگرچه ایشان را خوارق و کرامات بسیار است و بی‌اختیار از ایشان ظاهر می‌شد ؛ اما آن‌قدر احتیاط در اخفای آن می فرمودند که بالاتر از آن متصور نباشد ، واین مصراع را میخواندند :

کرامت اولیا را اضطراب است

ومی‌فرمودند که خوارق دوقسم است : اختیاری واضطراری . اختیاری‌اهل دعوت راست که اسمی از اسمای الهی را بجهت حصول مطلبی دعوت می کنند ، وآن‌امر ازبرکت آن اسم‌شریف بظهور می‌رسد ــ واضطراری آنست که به‌اختیار از شخصی ظاهر نشود، وازجانب الله باشد ــ ومی فرمودند: تاممکن‌است دراخفای خوارق و کرامات باید کوشید ، واین ابیات می‌فرمودند :

مثنوی

رها کن ترهات و شطح و طامات		خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستی است		جزاین کبروریاوعجب ومستی‌است
درین هر چند کان‌نه‌ازباب فقراست		همه اسباب استدراج ومکر است
ز ابلیس لعین بی سعادت		شود پیدا هزاران خرق عادت
کرامات تو گردر خود نمائی‌است		توفرعونی واین دعوی خدائی‌است
کسی کو راست با حق آشنایی		نیاید هر گز از وی خود نمایی

واگر کسی در خدمت حضرت میانجیو از کشف وخوارق حرف می‌زد ، خوش نمی‌آمد، واین بیت‌را می‌خواندند :

فرد

هر که اواز کشف خود گوید سخن　　کشف او را کفش کن برسر بزن

واز خوارق حضرت میانجیو اگر چه‌جمع کثیری نقل‌ها دارند وراوی بسیارند اما آنچه از بعضی اصحاب کبار ایشان و از مردم معتبر شنیده شد بقید تحریر درمی‌آرد :

ازجمله آنست که فقیر به **شیخ‌عبدالواحد بنیانی** که از مریدان حضرت میانجیواند ، وبیست ویکسال در خدمت سراسر سعادت حضرت ایشان گذرانیده بودند ، گفت که چون‌مدتی درخدمت آنحضرت بوده اید ، بعضی‌ازخوارق‌حضرت میانجیو رانقل کنید ـ گفتند: خوارق ایشان زیاده ازحد و نهایت‌است ، و هرچه ایشان می‌فرمودند همچنان می‌شد .

ازآن‌جمله یکی آنست که روزی حضرت میانجیو در کنار دریا پیش باغ **مرزا کامران** درازکشیده‌بودند ومن‌بجهت‌آزار پایی که داشتند ، پای‌مبارك‌ایشان را می‌مالیدم ـ بناگاه دیدم که مار سیاه عظیمی می‌آید ـ چون به نزدیك رسید بحضرت میانجیو گفتم، مارعظیمی می‌آید ـ فرمودند: بیاید ـ همین که آن مار رسید ، حضرت‌ایشان برخاسته نشستند ـ مار نیزدرحضور ایشان بلندشده بنشست ـ و سخنی چند گفت که من نفهمیدم ـ حضرت میانجیو فرمودند : « خوب ! چنین باشد » ـ مار برخاست ، وسه‌مرتبه گردحضرت‌میانجیو بگشت و برفت ـ من‌پرسیدم که مارچه گفت ؟ حضرت فرمودند که‌مار گفت : من‌بخودقرارداده بودم که‌چون شمارا ببینم بر گرد شما بگردم ـ درجواب گفتم چنین باشد .

در«تکمله»بعینه‌هم‌چنین‌قضیهٔ‌مسطوراست که‌روزی‌حضرت‌پیر کبیر ، قطب‌ربانی ، محبوب‌سبحانی ، سرور اولیاء ، پادشاه مشایخ ، غوث‌الثقلین‌**سید عبدالقادرجیلانی** ـ رضی‌الله عنه ـ در **مدرسهٔ نظامیه** سخن‌از قضا وقدر می‌فرمودند ، وجماعتی‌از

مشایخ‌وفقهاء و علماء حاضر بودند ـ بناگاه مار عظیمی از سقف مسجد در کنار آنحضرت افتاد واهل مسجد همه گریختند، وآن حضرت تنها ماندند ـ پس آن مار زیردامن مبارك ایشان درآمد وسراز گریبان بیرون آورد وبر گردن مبارك پیچید ـ وآن حضرت بی‌آنکه واهمه‌یی‌در دل حق منزل راه یابد، بر جای خود نشسته بودند وهمان‌سخن می فرمودند ـ پس آن‌مار از آنحضرت‌جداشدوفرودآمد وبردم خود برزمین بایستاد، ودرخدمت آنحضرت بسخن آمد و جماعتی که باز آمده حاضرشده بودند هیچ نفهمیدند ـ چون مار برفت‌همگی آمده جمع شدند و پرسیدند مار چه گفت؟ حضرت در جواب فرمودند: مار گفت: سایر[۱] اولیاء را دیدم و آزمودم، اما هیچ کس را چون شما ثابت قدم نیافتم ـ جواب گفتم: من در قضا وقدرسخن میکردم، نخواستم که فعل‌من ناقض‌قول من‌باشد ـ تویك کرمك بیش نیستی که قضا وقدر ترامی‌جنباند وساکن‌میسازد.

ونیزدر «تکمله» است که حضرت **شیخ‌عبدالرزاق** ـ رضی‌الله عنه ـ فرمودند که از والد بزرگوار خود شنیدم که فرمودند: شبی در مسجد «**جامع‌منصور**» نمازمی‌گذاردم ناگاه ماری بیامد که‌آن‌را «اصله» گویند، وآن‌بدترین مارانست ودرموضع سجود من آمده دهن[۲] باز کرده بنشست ـ چون خواستم که سجده کنم ـ اورا بدست برداشتم وسجده کردم ـ چون برای‌تشهد بنشستم، برران من‌آمد وبر گردن من پیچید ـ چون ازنماز فارغ شدم آن‌ماررا ندیدم ـ چون‌بامداد شد در ظاهر مسجد خرابه‌یی بود ـ درآن‌رفتم ـ شخصی‌را دیدم که‌چشم او مشقوق بود، بطول[۳] دانستم که جنی استوبمن گفت که‌آن اصله‌ام که شب مرا درمسجددیدی ـ من بسیار از اولیاء را آزموده ام، هیچکس را مثل‌تو نیافتم ـ بعضی‌بظاهر متغیر[۴]

۱ـ ه: درجواب چه گفتند فرمودند مار گفت بسیار. ۲ـ ه: راه‌دهن.
۳ـ م: درظاهرمسجد خرابه‌یی‌بود بطول، ه: مشفوق‌بودبطول. ۴ـ م: بظاهرمعتبر.

شدند و بعضی به باطن ـ وازمن در خواست نمود که اورا توبه دهم قبول کردم وتوبه دادم .

از آنجمله آنست که‌هم **شیخ عبدالواحد** گفتند که روزی حضرت **میانجیو** درباغ **زین خان** مشغول بودند ـ وفقیر در خدمت ایشان حاضر بود، فاخته‌یی بر شاخ درختی نشسته‌می‌خواند ـ حضرت‌میانجیو بمن فرمودند که بشنو نام آفرینندهٔ خودرا بچه فصاحت می گوید ، واز آواز او محظوظ بودند ـ بناگاه شخصی بیامد وکمان کروهه[1] دردست داشت ـ وبقصدآن فاخته کروهه بینداخت وبزد ـ فاخته ازدرخت‌بیفتاد وبمرد وآن‌شخص رافرصت‌ذبح آن‌نشد ، فاخته‌را بگذاشت‌وبرفت ـ حضرت میانجیو ازین آزرده شد بمن فرمود که برو وفاخته‌را برداشته بیار ـ چون بخدمت ایشان‌آوردم دست مبارك را برآن‌فاخته بگردانیدند ـ درحال از دست من‌پریدوبرفت وبرهمان شاخ‌بنشست وبهمان ذکر مشغول شد ، آن کماندار باز بیامد وقصدآن کرد که باز آن فاخته رابزند ـ حضرت ایشان مرا فرمودند برو او را منع کن ـ رفته او را منع کردم قبول نکرد وبمن درشتی نمود و باز کروهه بآن فاخته بینداخت و کروهه بشدت تمام به‌انگشت اورسیده بیتاب شده سر چرخ[2] زدو وبیفتاد ـحضرت میانجیو فرمودند برو باو بگوی که گفتهٔ فقرا نشنیدی ـ دیدی آنچه‌دیدی ـالحال اگراین‌فاخته‌را بازنزنی‌درد انگشت‌تو برطرف می‌شود ـ باو گفتم ـ گفت: شرط کردم که بعد از این هیچ جانوری را نزنم ـ فی‌الحال درد انگشت اوبرطرف شد وبرفت .

وازآنجمله آنست که **حاجی پراچه** که از خادمان حضرت میانجیو بود ، نقل می کند که یك‌روزپیش ازفوت آنحضرت **سفرالدین**[3] نام شخصی که اونیز

۱ـ ه : کروهنه .　　۲ـ ه : سه چرخ .　　۳ـ ه : صفیرالدین ، ب: صفرالدین .

ازخادمان آنحضرت بود ، چون‌ایشان‌را احتیاج بشریت شد سفرالدین پیش رفت که خدمت کند ، دست‌او بلرزید ـ حضرت میانجیو را ناخوش آمد ـ فرمودند که‌این دست ندارد وروی این کج‌است ، دیگری بیاید ـ من‌پیش‌رفته بخدمت‌قیام نمودم بعداز چندروز ازفوت آنحضرت سفرالدین بمرض فلج مبتلا شد ودست او ازحرکت باز ماند ، ورویش کج گشت وبهمین‌بیماری ازعالم برفت .

وازآنجمله‌آنست که گویندروش حضرت میانجیو این‌بود که گاهی‌درولایتی وملکی‌کاری و مهمی روی میداد ، هر کس در خدمت حضرت می آمد ، حضرت می‌پرسیدند که چه خبراست ومهم‌فلانجا چه قسم‌است ؟ چنانچه‌وقتی که‌اوزبکان حصار **کابل** را محاصره نمودند کار را بسیار تنگ ساخته بودند وتمام شهرو ایالت بتصرف آنها‌آمده‌بود، شخصی بملازمت حضرت‌میانجیو آمد ـ برزبان‌مبارک‌ایشان جاری شد که اوزبك گریخت ـ آن‌شخص مکابره نمود که‌آنها باستقلال تمام‌ملك را متصرف شده‌اند واحتمال دارد که تاحال قلعه‌را گرفته باشند ـ بعد از یك هفته چنانچه اززبان الهام بیان ایشان برآمده‌بود ، خبررسید که اوزبکان گریختند.

وازآنجمله آنست که شخصی بخدمت‌حضرت میانجیو رفت باارادهٔ رخصت سفری که‌درپیش‌داشت ـ ازوی پرسیدند که کجامیروی؟ گفت **خراسان** ـ فرمودند: مروامسال راه بنداست ـ باوجودامنیت وآمدورفت قافله درا ندك‌زمانی خبررسید که پادشاهان عصربایك دیگر پرخاش نموده‌اندوراه **قندهار** مسدودشده و چنان شد که ایشان فرمودند .

وازآنجمله‌آنست که **میان حاجی محمد بنیانی** گفتند که ازز بان مبارك حضرت میانجیو شنیدم که می فرمودند که چهار فقیر همراه شده در کوهستان **سیوستان** می‌رفتند ـ یك‌مرتبه سه‌روز براینها گذشت که از قسم طعام وآب هیچ

چیز بایشان نرسید ـ گفتند [۱] سعی باید کرد تا چیزی بجهت خوردن بهمرسد ـ فقیری از آن میان گفت که شما بیائید که من پیش رفته چیزی بهم رسانم. اندك راهی که آن فقیران رفتند دیدند که برسرراه درختی است پرمیوه که شاخهایش از [۲] کثرت بار برزمین رسیده ـ و از زیر آن درخت چشمهٔ آب سرد جاریست ـ آن فقیران زیر درخت آمده هر قدر خواستند خوردند و گفتند این میوه بهیچ میوهٔ دنیا درلذت مشابه [۳] نیست مگر میوهٔ بهشت است ـ خودخورده وحصهٔ آن فقیر را نیز برداشتند وروانه شدند ـ اندکی [۴] راه رفته بودند، فقیری را که بجهت قوت رفته بود دیدند گفتند که حیف تو نبودی، چنین درخت پرمیوه وچشمهٔ جاری یافتیم وحصهٔ تو آورده، بگیر وبخور ـ فقیر گفت مرا بآن حاجت [۵] نیست. حضرت میانجیو می‌فرمودند که بابا آن درخت وآن میوه وآن چشمه همان فقیر بود که بجهت تفحص قوت رفته بود. **حاجی محمد** گفتند که آن فقیر هم حضرت میانجیو بودند ـ وازین قسم خوارق بسیار ازحضرت میانجیو نقل می‌کند.

و از آنجمله آنست که **میان حاجی محمد** خود بفقیر گفتند که روزی حضرت میانجیو برزبان مبارك خود بنام درویشی کرده این نقل رامی فرمودند که درطرف **سیوستان** و **بهکر** رسم **بلوچان** ومردم کلان آنجاست که تاشخصی صاحب گله ورمه ومال نباشد، دختراورا خواستگاری نمی کنند ـ ویکی از کلانان آن قوم که فوت کرده ومال اوتلف شده بود، زنی داشت و دختر جوانی [۶] ـ و از ناداری ا کسی [دخترش را] خواستکاری نمی کرد ـ فقیری در آن طرفها می‌بود ـ هر روز می آمد ونگاهی بدختر می کردومی رفت ـ روزی دختر بمادر گفت که گشایش

۱ـ م : بایکدیگر گفتند. ۲ـ ه و ب : شاخها از.

۳ـ ه: و گفتند لذت این میوه بهیچ میوهٔ دنیامشابهت. ۴ـ ه : چون اندکی.

۵ـ م : احتیاج. ۶ـ ه : زنی داشت ودختری جوانی.

ماازهیچ‌طرف نمی‌شود ـ فقیریست که هرروزمی آید ونگاهی بمن‌می کند ومی‌رود بآن فقیر التجا کن که شاید ازو گشایش در معیشت ما بشود . چون آن فقیرباز آمد ـ مادر دختر نزداورفت و گفت توهرروز می آئی ونگاه کرده می‌روی اما‌از برکت نظرتو هیچ گشایش درحال‌ما نمی‌شود ـ درویش گفت: چه‌می‌خواهی؟ گفت: میخواهم که دختررا عروس کنم ومفلس‌ام وهیچ‌ندارم ـ درویش در حال[1] دست‌اورا گرفته بیرون شهر برد وبدکانی بقالی نشانداد و گفت هرچه‌از اسب وشتر وپارچه وغله ونقد می‌خواهی هرقدر دانی ازین بگیر[2] واز آن برای خود ذخیره مکن ـ این بگفت‌وبرفت ـ آن‌زن هر گاه بدکان‌بقال می‌رفت ، هرقدرازهرچه‌می‌خواست تودهٔ زر و گله اسب و شتر[3] از آن می گرفت و در اندك روزی دختر را بنوعی عروس کرد که درشهر هیچ کس بآن‌سامان وسرانجام کدخدائی‌نکرده بود ـ بعد ازعروسی روزی زن نزد آن‌بقال رفت وغلهٔ بسیاری‌برای ذخیره‌آورد[4] که‌بخرج یك‌سال کفایت کند ـ روزدیگر که بدکان‌بقال‌رفت ، نه‌دکان دید ونه بقال یافت، پشیمان شد[5] بعداز مدتی آن‌فقیررا بدید وباخلاص تمام نزداورفت وبپای اودر افتاد و گفت که راست بگو این‌چه حال[6] بود؟ فقیر گفت که یکبار گفتهٔ مرا نشنیدی ودکان‌بقال رابرباد دادی ـ این‌بار که‌از آن‌حال می‌پرسی باز مرانخواهی‌یافت ـ وبگفت : آن بقال وآن‌اسب وشتر وآن‌زرهمه من بودم ، و از نظر او غایب شد.

میان‌حاجی محمد گفتند که بخدمت حضرت **میانجیو** عرض کردم که آن‌فقیر شما بودید ، فرمودند : هر که بود، بود ـ زنهارتوپیش کسی نام نگویی ـ چون ازبعضی تحقیق نمودم معلوم‌شد که‌آن فقیر حضرت میانجیو بودند . اگر

١ـ ه و ب : درویش دستار . ٢ـ ه : ازین‌هرقدر که توانی بگیر .
٣ـ ه : توده توده‌و گله گله اسب وشتر. ٤ـ ه : غلهٔ بسیار برای خود ذخیره کرد .
٥ـه : پشیمان رفت . ٦ـ ه و ب : خیال .

چه ازمشایخ کبار نقل بسیار است ؛ از نقلی که این قدر نکات و اسرار ظاهر شود کم بنظر آمده ـ فافهم .

از آنجمله آنست که **میرمحمدخوافی** از **حاجی‌علی کوسوی** نقل کرده که‌حاجی مذکور مردعزیز صاحب تقوی وورع بود وارادت صادق وعقیدت واثق درخدمت‌حضرت‌ایشان داشت، واکثر درخدمت‌ایشان حاضر بوده بهرهٔ وافرحاصل می‌نمود ، ودرهرپنجسال یك‌مرتبه از **لاهور** بوطن خود می‌رفت و درین ضمن تجارت‌هم‌می کردویك‌مرتبه ازسفرولایت‌خود مراجعت‌نمودودرخانهٔ والدمیر **محمد** مسطورمهمان‌شد ونقل کرد که درین‌سفر عجب امری[1] ازخوارق حضرت میانجیو مشاهده نمودم . روزی مابین **صفاهان** و **یزد** قافلهٔ مادررودخانه فرود آمده بودو من باچند تن از رفیقان بطبخ مشغول بودم ؛ ناگاه از دور دیدم مردی با لباس فاخر پیدا گشت[2] ـ واز دیدن او در من بهجتی و فرحی پدید آمد تا آن بزرگ نزدیك‌رسید ، چون خوب ملاحظه نمودم ، دیدم که حضرت **میانجیو** اند و مرا می‌طلبند ـ بشوق تمام دوان درخدمت[3] ایشان‌رفتم وسر بقدم مبارك ایشان نهادم وحضرت‌ایشان[4] مرادر بغل گرفتند وفرمودند که کاروانیان درجای بدی‌مسکن نموده اند[5] سیلی‌عظیم می‌رسد ، زودباش و متاع وخیمهٔ خودرا ببالا انتقال کن و اهل قافله‌را نیز خبردار ساز ـ درین اثنا خواستم از حضرت ایشان سؤال کنم که آمدن حضرت باین سرزمین چطورشد ؟ وطعامی که موجود است تناول فرمایند که‌بناگاه آوازی‌ناخوش ازیکی برآمد چون‌بآنطرف نگاه کرده‌بازبجانب‌حضرت میانجیو متوجه شدم ، ایشان‌را ندیدم وازنظرمن غایب گشتند ـ ازین‌قضیه هولی

۱ـ ه :عجب‌از .   ۲ـ م : پیداشد .   ۳ـ ه و ب : دوان‌دوان‌ـ بشوق‌تمام‌بخدمت .   ٤ـ ه :وبمهربانی وشفقت ایشان.

۵ـ ه : درجای منزل ومقامی‌که‌کرده‌اند .

عظیم در دل‌من پدید آمد و بر گشتم وخیمه واسباب‌خودرا ببالا کشیدم واهل قافله راخبر کردم ـ جمعی گفتند که درین‌قسم آفتاب گرم‌اسباب‌خیمه‌راچرا باید برداشت واین‌همه جفا باید کشید ، وبعضی که‌برقول من‌اعتماد داشتند بگفتهٔ من عمل‌نموده ببالاآمدند ـ بعدازمرور دوسه ساعت‌بیکبار سیلی‌عظیم بیامد ، وجماعتی که ازروی انکار درپستی مانده بودند ، سیلاب آمده‌آنهارا بااسباب رانده بملك‌عدم‌برد .

بیت

انکار مکن که انکار شوم است　　　هر که‌انکار کندازین کارمحروم‌است

راوی‌می گوید جماعتی که بقول‌من اعتماد نموده به بلندی بر آمده بودند نجات یافتند ودرآنوقت حضرت میانجیو در **لاهور** تشریف داشتند .

وازآنجمله‌آنست که‌می‌فرمودند: وقتی‌از **سرهند**[1] بطرف **لاهور** معاودت نمودم بموضعی که درآن **افغانان** سکونت داشتند رسیدم ـ بحسب‌تقدیرچند گاه درمسجد آن موضع اقامت واقع‌شد ـ ماه‌رمضان بود وسه‌شبانروز کسی از جنس طعام‌چیزی نیاورد تاآنکه نفس من‌بسخن‌آمدو گفت‌سؤال را برخود حرام کردی؛ اگر پاره‌یی طعام بخیانت هم بدست‌آید بحسب ضرورت مباح خواهد بود که گفته اند «الضرورات تبیح المحظورات» شب‌چهارم وقت سحرداخل آن موضع شده در خانه درآمدم پارهٔ طعام یافتم یك‌نان بود وپارهٔ برنج پخته ـ بانفس گفتم : اگر سؤال کنی به ازینست که خیانت‌نمائی ـ طعام‌را باز بجا گذاشته بمقام خودآمدم ـ لمحه‌یی نگذشته بود که جاریه‌یی درمسجد درآمد وطعامی پیش من نهاد ـ چون نیك‌ملاحظه کردم، همان‌طعام بود ـ مجادله بانفس‌داشتم ودر گرفتن‌تعلل[2] می‌نمودم وخنده می کردم ـ همان‌وقت شخصی که طعام‌فرستاده بود ، رسید و سبب خنده و نگرفتن‌طعام‌پرسید ـ ماجرارا بوی[3] بازنمودم اخلاص‌تمام بهم‌رسانید ـ چون‌این‌مقدمه

۱ـ ه : سهرند .　　۲ـ م : بطل　　۳ـ ه : ماجرای‌بودی.

شهرت یافت از آنجا به **لاهور** آمدم .

وازآنجمله آنست که روزی شخصی باضطراب تمام بخدمت حضرت میانجیو آمده عرض نمود که فرزندی دارم درحال نزع است ـ امیدوارم که توجهی فرمایند. چون عجز واضطراب اومشاهده نمودند ، ایشان را استغراقی مستولی گردید ـ بعد ازدیری بافاقت آمده ، کوزهٔ آب طلب کردند ودعا بر آن دمیده بآن شخص دادند که بفرزندخود بنوشان ، چون آن آب رابه بیمار نوشانید ـ درساعتی[1] شفایافت . وباز مرتبهٔ دیگر همان شخص بیامد وهمان پسررا بخدمت حضرت میانجیو بیاورد وعرض کرد که هفت‌ساله شده وزبانش لال است وقادر برحرف زدن نیست ـ حضرت میانجیو بآن پسر فرمودند بگو « بسم الله الرحمن الرحیم » بمجرد فرمودن زبانش گشاده گشت و گنگی‌او برطرف‌شده در اندك زمانی حافظ قرآن گردید ـ و نیزروپاکی که بعدازوضودست وروی مبارك‌راپاك‌می‌ساختند‌بآن‌شخص عنایت کرده فرمودند که هر گاه آسیبی وبیماری بفرزند تو لاحق شود ، این روپاك رابرسر او خواهی پیچید تا شفا یابد ـ آن شخص [آنرا] عطیه‌یی‌ازعطایای الهی‌دانسته‌آن روپاك متبرك را برسر چشم گذاشته بگرفت و میگویند تا امروزآن روپاك نزد اوست ـ هر گاه اورا یافرزند او را ازهرقسم بیماری وآسیبی روی می‌دهد، چنان می کند که حضرت میانجیو فرموده بودند وهمان‌روز شفا می‌یابد[2] .

وازآنجمله آنست که وقتی پادشاه وقت وفات یافت ـ یکی از فرزندان که لیاقت جانشینی وسلطنت نداشت ، در **لاهور** بر تخت نشت و کس بخدمت حضرت میانجیو فرستاد که شما پیش‌من بیائید ـ یادستاربستهٔ خودرا بجهت تبرك بفرستید. حضرت ایشان قبول‌نکردند و کس‌اورا باز گردانیدند[3] وفرمودند که پادشاهان را

۱ـ ه : درآن‌ساعت .

۲ـ ه : چنان‌میگویند که حضرت میانجیو فرموده بودند ـ همان‌روز شفا میبافت .

۳ـ ه : بگردانیدند .

با گدایان چه کار ؟ باز آن بی‌ادب کس خودرا فرستاد ، که البته دستار بستهٔ‌خود را باید داد . حضرت‌میانجیو ازروی کمال غضب دستاراز سرمبارك برداشته‌برزمین زدندوفرمودند ببر،دریك‌ماه‌آن‌ناخلفرا کور کرده کشتند وازبی‌ادبی که بخدمت ایشان کرده بود بسزای خودرسید .

وازآنجمله‌آنست که ازاکثر یاران حضرت میانجیو شنیدم که روزی بباغ « نولکهه » رفته‌بودند - یکی از یاران‌را فرمودند که برو از این درخت بپرس که چه تسبیح می گوئی ؟ اوچون نزدیك درخت شد وپرسید ، درخت بسخن‌آمد وجواب داد که «یانافع» می گویم، وآن درخت سرس[1] بود - اکنون‌آن درخت درآن باغ هست .

ازآنجمله‌آنست که‌گویند : در حکم و فرمودهٔ حضرت **میانجیو** آنچنان تصرف و عظمت بود که هر مجذوب برهنه که بنظر مبارك ایشان افتادی البته می‌فرمودند که ای بی‌ادب خودرا بپوش - هر قسم مجذوبی که می‌بود ، فی‌الفور بشعور آمده ، پارچه از کسی گرفته سترعورت می‌نمود .

وازآنجمله‌آنست که هرچه کسی بخدمت ایشان هدیه می آورد چندی که درخدمت‌حاضرمی‌بودندبآنهاقسمت‌می‌نمودندوبی‌فکروبی‌تامل‌قسمتی که میکردند بهمه برابر می‌رسید - چنانچه شخصی نارنج چندی بخدمت حضرت ایشان‌آورد ، وبهریکی ازاهل مجلس پنج پنج شروع دردادن‌نمودند - یکی‌ازحاضران‌ماند که باو حصه‌یی نرسید - واتفاقاً یکی‌ازخادمان پنج نارنج برداشته درجایی نگاهداشته بود - حضرت ایشان‌روی‌بآن‌خادم کرده‌فرمودند: پنج‌نارنجی که سوای‌حصهٔ خود فلان‌جا نگاه داشته‌یی حصهٔاین‌شخص‌است ، بیار وبده - خادم شرمسارشده‌نارنجها آورده بآن‌شخص‌داد .

ازآنجمله‌آنست که‌روزی‌درخدمت حضرت میانجیو درویشی بعمامه وخرقه

۱- ه: سرسن

بادو سه خادم آمده ازا کثر حاضران مجلس تفوق نموده بعجب وریای تمام بنشست. درین اثناء مغولی شکسته حال[1] ازدر درآمد ودرصف نعال جا گرفت. ساعتی نگذشته بود که شخصی سی و پنج روپیه بخدمت حضرت میانجیو آورده گذرانید - برخلاف عادت دست مبارك دراز کرده گرفتند و آورندهٔ زر که اورا هیچ کس[2] نمی شناخت همان لحظه بیرون رفت و حضرت ایشان زررا بآن مغول سروپا برهنهٔ شکسته حال دادند وفرمودند که اسبی بجهت خود خرید نمای وجزوی را نگاهداشته بخدمت فلان شاهزاده رفته ملازم شو - آن درویش باعجب وریا ازاینکه حضرت میانجیو تمام زر رابآن مغول دادند، برهم گشته گفت: این حق فقیران بود ومن پیشتر ازو بخدمت رسیده بودم. واستحقاق من زیاده بر استحقاق او بود - چرا بمن از آن نصیبی ندادند؟ حضرت میانجیو فرمودند که ظاهراً استحقاق او از استحقاق شما زیاده باشد. آن درویش ازروی بیتابی برخاسته راهی شد. حضرت ایشان فرمودند: طعامی درراه است خورده برو. قبول نکرد وبیرون رفت - حضرت میانجیو بحاضران مجلس فرمودند که عجب حالی باین [شخص] پیش آید - اهل مجلس التماس[3] کردند که چه باشد؟ فرمودند: باوجود آنکه همیان يك صدو بیست و دوو نیم روپیه در کمردارد، لاف استحقاق می زند، همیان ازمیان گم شود وازمحبت آن زر خود نیز تلف گردد و همراهان اوهم بشآمت آن زر گشته شوند. شخصی ازحاضران بجهت تحقیق این مقدمه بیرون آمد ودو کس همراه آن درویش کردتا بااو بوده آنچه مطلع شوند، بگویند. راوی گوید: چون دوسه روز گذشت آن درویش برای غسل بجانب دریاشد وهمیان را با خرقه گذاشته بآب درآمد - چون ازغسل فارغ گشت، خرقه پوشیده باز بخدمت میانجیو آمد. فرمودند کمر وا کرده بفراغت بنشین - چون دست بکمر برد همیان را نیافت،

۱- ه: مغولی شکسته احوال .

۲- ه و ب: هیچ شخص .

۳- م: تمام التماس .

سراسیمه گشته برخاست - فرمودند: سبب اضطراب چیست؟ گفت : چیزی فراموش کرده ام [۱]، می‌خواهم بجویم - رفته هرچند جست همیان را نیافت - باز بر گشته بخدمت حضرت میانجیو آمد و ازبی ادبی که نموده بود بسی عذر خواست - و تضرع و زاری نموده دست بسته بایستاد و التماس کرد که زرمن رفته است ، پیدا کرده باید . حضرت ایشان درجواب فرمودند که ما چه دانیم که چه بود وچه شد ؟ گفت : یا از حضرت میگیرم یا می‌میرم. چون تضرع والحاح بسیار نمود واهل مجلس نیز التماس نمودند ، حضرت میانجیو فرمودند: کنارهٔ دریا برو ، فلان جا کشتی کلانی است ودر آن فقیری نشسته ژندهٔ خود را می دوزد ، همیان را بتو خواهد داد . حسب الامر بآنجا رفت ودر کشتی فقیری دید که ژنده خودرا می‌دوزد و در خاطر گذرانید که[۲] مردحمالی است - شخصی را که ایشان گفته‌اند دیگری خواهد بود - چون این خطره بخاطر آن خطور کرد، آن فقیر سر برداشت و گفت بلی حمالم، اما حمال بارهای گران ، ترا حضرت میانجیو فرستاده اند ؟ گفت : چنین است؟ گفت : بیاوهمیان خودراشناخته بردار - چون نگاه کرد همیان بسیار دید واز آن میان همیان خودرا برداشت - آن عزیز گفت : شمرده بگیر - چون شمار کرد ، یك صد و بیست و دو ونیم روپیهٔ رفته را باز یافت - باز بخدمت حضرت میانجیو آمد و عرض کرد که گم کردهٔ خود را از توجه شما یافتم و برفت - چون از گم شدن زر بیتاب شده بود ، تا یافتن آن اسهال خونی باوعارض گردیده بود - بعد ازیافتن در دوسه روز از آن آزار بمرد - یکی از دومریداو، آن زررا گرفته بطرفی روانه گشت- چون مرید دیگر واقف شد تعاقب اونموده درراه دریافت واورا بکشت وراهداران خبریافته درقصاص اوراهم بکشتند وآنچه حضرت **میانجیو** فرموده بودند همچنان

۱- ه : کرده آمده‌ام.

۲- ه : درخاطر گذشت که .   ۳- ه : گم‌شده را .

شد و آن مغول سروپا برهنه از برکت توجه ایشان ملازم شاهزاده شد ودولتمند گشت.

واز آنجمله آنست که **غیاث** خادم حضرت ایشان نقل کرد که بعد ازمتأهل شدن ، چندین سال درخانهٔ من فرزند نمی‌شد ـ چون بخدمت حضرت **میانجیو** رسیدم، التماس نمودم که‌ازین‌زن‌فرزندنمی‌شود،دیگر زن‌خواهم‌خواست ـ فرمودند که‌خاطرجمع دار که‌ازهمین زن‌فرزندبسیار خواهد شد ـ بعداز فرمودن‌حضرت ایشان ازهمان زوجه ده فرزند تولدشد که همه پسر بودند .

واز آنجمله آنست که شخصی نقل کرد که خویشی‌داشتم در سن‌چهارده‌سالگی ازهمشیرهٔ‌خودجداشده وبه **بخارا** رفته‌بود ـ بعداز پانزده‌سال خبربیماری اوچنان رسید که مشرف‌برموت شده وچون همشیرهٔ او ازین خبربی‌طاقتی بسیار نمود ، من‌بخدمت حضرت میانجیو رفتم که احوال‌اورا بعرض رسانم ـ پیش‌ازآنکه من بگویم ، فرمودند : ازبرای‌کاری که آمده‌یی خاطر جمع‌دار ، غایب تو بصحت و سلامت است و زود خواهدآمد ـ راوی گوید که بعد از فرمودن ایشان یك هفته نگذشته‌بود که ازبخارا سلامت بیامد[1] .

و از آنجمله آنست که **نورمحمد** خادم حضرت میانجیو گفت که حضرت ایشان درایام ضعف بجهت شغل بصحرا نمی‌توانستندرفت ـ همیشه‌درخانه می‌بودند ـ روز مردم برای استفاضه بخدمت ایشان‌می‌آمدندوشبها درحجره رابسته درخلوت می‌گذرانیدند ومن‌همیشه حاضر بودم ـ اگرهوا گرم می‌بود برپشت بام حجره می‌رفتندوبمن‌می‌فرمودند که کوزهٔ آب‌ومروحه‌ونعلین‌مارا بالابگذار وبرو ـ من‌چنین می‌کردم ـ روزی وقت‌فجر کوزهٔ آب ومسواك‌طلب فرمودند وحاضرساختم ـ مسواك کرده‌فرمودند که‌ما **کشمیر** راندیده بودیم وخاطربدیدآن می‌کشید[2] ـ جوئی‌است درکشمیر که امشب تمام شب‌برلب آن‌جوی نشسته گذرانیدم ـ اگرتو کشمیررا

۱ـ ه و ب : بسلامت آمد .　　۲ـ م : بدیدن آن می‌کشید .

دیده باشی جمیع نشانیهای آنجارا بتو بدهم- گفتم من کشمیر را ندیده‌ام . بازهمچنین شبی فرمودند که کوزهٔ آب و باد کش و نعلین بالا بگذار و برو خواب کن، من آن نعلین و باد کش را برده گذاشتم و بردن آب را فراموش کردم - نصف شب گذشته بخاطرم رسید که آب را نگذاشته‌ام، بر خاستم و کوزه پر آب کرده [1] بالا بردم ، دیدم که جای حضرت میانجیو خالی است، متحیر شدم و تصور کردم که بخلا رفته باشند - چون در آنجا رفته ملاحظه کردم متوضی نیز خالی بود - واهمه در دل من پدید آمد- چراغ روشن کرده ، حجره و دیگر جاها را که گمان داشتم دیدم ایشان را نیافتم، متحیر ماندم و متفکر بنشستم ، تا صبح شد - ناگاه شنیدم که حضرت میانجیو مرا از پشت بام آواز دادند که **نور محمد** آب وضو بیار - فی‌الحال برخاستم و آب ومسواك برده حاضر ساختم و حیران بودم - بی‌اختیار مبادرت نموده عرض کردم که حضرت شب کجا تشریف داشتند؟ اول گفتند: چه می گوئی ؟ مگر خوابی دیده‌یی؟- عرض کردم تا زنده ام این خطره از خاطر نخواهد رفت - چون دانستند که من ازین سر واقف گشته‌ام - فرمودند: میگویم بشرطی که ظاهر نکنی که بتو زیان رساندو فرمودند که امشب در «غار حرا» بودم - پرسیدم **غار حرا** چیست ودر کجاست؟ - فرمودند : درحوالی **مکه** معظمه است وحضرت رسالت پناه پیش از بعثت در آن غار بعبادت حق تعالی مشغول بودند - و من عجب دارم از حج کنند گان [2] که حج می گزارند وساعتی در آن غار نمی گذرانند ، وفرمودند گشایشی که جای دیگر در چهل سال شود در **غار حرا** دریك شب حاصل می‌شود.

وازآنجمله آنست که **ملا خواجه بهاری** که از کبار [3] مریدان حضرت میانجیو اند - گفتند که یکی ازطالبان حضرت ایشان درمسجدی می بود وامام آن مسجد

١- ه : کوزهٔ آب پر آب کرده .

٢- ه : گزارندگان . ٣- ه : کبائر.

مردعالم وحافظ وفقیهی بود ودرباب اقامت جماعت وادای نماز همیشه بآن طالب اعتراض می‌نمود ـ اتفاقاً آن فقیه روزی بخدمت حضرت **میانجیو** اظهار گله از ازآن مرد کرد که بنماز جماعت مقید نیست ـ حضرت میانجیو اعتراض کرده فرمودند : دورشو ، ترا بااو چه‌کار؟ هرجاخواهدنماز کند ـچون آن‌فقیه‌ازخدمت ایشان بیرون رفت بیهوش گشته بیفتاد و آنچه خوانده بود همه فراموش شده از دلش محو گشت ودرهمان‌نزدیکی‌ازدنیا برفت.

و ازآنجمله آنست که در وقتی که **جهانگیر پادشاه** در **کشمیر** بودند ، بعضی‌مردم‌سخنان‌غیرواقع‌ازطرف **شیخ عبد الحق دهلوی** که‌امام‌محدثان‌وقت‌اند **ومرزاحسام‌الدین** که‌ازمریدان **شیخ‌احمدسرهندی**[1] بودند، بعرض‌پادشاه‌رسانیدند وپادشاه فرمودند که شیخ عبدالحق ومرزاحسام الدین را ازدهلی بحضور بیاورند **وشیخ‌نورالحق** ولد **شیخ‌عبدالحق** را به **کابل** بفرستند ـ چون‌شیخ به **لاهور** رسیدند بسیار آزرده و تنگدل شده بخدمت حضرت میانجیو رفتند ـ و حضرت میان‌جیو از ایشان باعث آشفتگی پرسیدند ـ شیخ حقیقت حال را بیان نمودند که‌درین سن‌وسال ازوطن وفرزندان جدا باید شد و پسررا به **کابل** باید رفت ـ حضرت ایشان‌فرمودند : خاطرجمع‌دارید ، من‌متعهد که‌بی آنکه پادشاه راببینید[2] بوطن رفته بافرزندان یك جا خواهید بود ـشیخ‌خوشحال شده برخاستند ـ بعداز چهار روزخبررحلت‌پادشاه رسیدوشیخ باپسرخود به **دهلی** معاودت نمودند .

وازآنجمله آنست که‌**میرك‌حسین‌خوافی** اکثراوقات‌بخدمت‌حضرت‌میانجیو می‌رفت ، نقل کرد که در ایام طاعون درزیر گوش[3] پسرمن علامتی که ظهور آن موجب هلاك مردم بود ، ظاهر شد ـ ازحیات پسر مأیوس گشته وبی اختیار شده بخدمت حضرت ایشان رفتم و دست امید بدامن مبارك ایشان زدم و التماس صحت

۱ـ ه :مریدان کمال‌شیخ‌احمدسهرندی.   ۲ـ ه : بدیده .   ۳ـ ه: بن گوش.

پسر نمودم – اول فرمودند که هیچ کس رادخلی در کارخانهٔ الهی نیست – چون مرا بسیار مضطرب دیدند، کوزهٔ آبی طلب فرمودند ودعای بر آن دمیده عنایت کردند. بمجرد اینکه پسر من از آن آب بیاشامید- آن علت رو بکمی نهاد وتا صبح از آن اثری نماند.

واز آنجمله آنست که هم راوی گوید: چون **جهانگیر پادشاه** متوجه **کشمیر** شدند، من نیز درخدمت پادشاه بودم - درراه بوشته‌یی از متعلقان من که در **لاهور** بودند رسید، باین مضمون که حضرت میانجیو فرمودند که شما برگشته به‌لاهور خواهیدآمد - آخر همان‌روز پادشاه مرا بخدمتی مقرر نموده به لاهور رخصت فرمودند- چون به‌لاهوررسیدم بعد ازچندروز [1] خبررسید که‌پادشاه مرا به کابل تعیین نموده اند – چون خواهش بودن لاهور بسیار داشتم، حقیقت بعرض حضرت میانجیورسانیدم – فرمودند که‌خاطرجمع‌دار که‌درهمین جاخواهی بود ودرهمان‌روز همی‌خبر رسید که بعداز مقرر شدن خدمت کابل و درست [2] شدن فرمان، حکم شد که بدستور سابق درلاهور بوده باشید.

واز آنجمله آنست که هم راوی گفته: درحویلی خود چاهی کندم، آب آن بسیار شور وتلخ بر آمد – کوزه‌یی از آن آب پر کرده بخدمت حضرت میانجیو بردم وحقیقت راعرض کردم – کوزهٔ آبی طلب نموده، ودعاخوانده بر آن‌دمیدند وفرمودند که این آب‌رادر آن‌چاه بیندازید [3] – چون بموجب حکم ایشان‌عمل‌نمودم آب چاه شیرین شد – والحال چندین سال‌است که مردم از آن آب می‌خورند.

واز آنجمله آنست که‌شخص مسطور [3] میگوید: من وجمعی درقید ظالمی گرفتار بودیم واز نجات وزندگانی‌امید منقطع شده‌بود – روزی پسرمن بخدمت

۱- ه : چندگاه. ۲- م و ب - : دردست ۳- ه : که‌این رادرآن‌چاه بیندازد
۳- ه : راوی‌مسطور.

حضرت ایشان رفته اظهار عجز نمود- فرمودند: به پدر خود بنویس که درین نزدیکی خلاص خواهی شد - چون نوشته بمن رسید امیدوار شدم - پانزده روز نگذشته بود که حق تعالی مرا با رفیقان از بند آن ظالم نجات بخشید .

واز آنجمله آنست که در آن ایام که در **لاهور** طاعون شایع بود وتاچند سال بماند، **شیخ پیر میر تهی**[1] بخدمت حضرت **میانجیو** آمده گفتند که باتفاق توجهی در دفع این بلا نمائیم - حضرت ایشان فرمودند: در قضا های مبرم دعا فایده ندهد - **شیخ پیر** رفته خواستند که تنها درین باب توجه نمایند - شیخ را بیهوشی دست داد وتا سه روز بیخود بودند - چنانکه[2] درین سه روز نمازهای شیخ قضا شد - بعد از آنکه بهوش آمدند بخدمت حضرت میانجیو رسیده احوال را بیان نمودند - میانجیو فرمودند : ماشمارا منع کرده بودیم دلیری کردید و فایده نبخشید .

واز آنجمله آنست که اهل اسلام قلعهٔ **کانگره** را چندین سال محاصره داشتند وفتح میسر نمی‌شد - یکی از ایشان که بخدمت حضرت میانجیو اخلاص واعتقاد داشت ، عریضه‌یی که مشتمل بر التماس[3] فتح آن قلعه بود نوشت - حضرت ایشان در پشت رقعهٔ او بخط مبارك خود نوشتند که انشاءالله تعالی ازین سال نخواهد گذشت ودرهمان نزدیکی قلعه مفتوح گشت .

واز آنجمله آنست که **سید محمد** نقل کرد - وقتی که پنج ساله بودم وبای عظیمی در **لاهور** شد وعلامتی که موجب هلاك بود درزیر گوش من ظاهر شد ومردم قطع امید ازحیات من کردند وپدر من نسبت اخلاص واعتقاد تام درخدمت حضرت میانجیو داشت - مرا بملازمت ایشان برده التماس فاتحه نمود - فرمودند که **میرابراهیم** پسر تو پیشانی روشن دارد ، خلقی ازین بفیض خواهند رسید ، خاطر جمع دار ودست مبارك برسر وزیر گوش من گردانیدند - همان ساعت آن علامت و

۱- میر تهی : منسوب به قصبهٔ: «میر تهه» ۲- ه: چنانچه: ۳- ه : التیام :

درد ناپدید گشت وتارسیدن خانه صحت تمام یافتم .

و ازآنجمله آنست که هم **سید محمد** نقل کرد : روزی بخدمت حضرت میانجیوحاضر بودم ، ازشخصی‌احوال **میرك‌حسین‌خوافی** پرسیدند۔ گفت:پادشاه بروی بسیار مهربانند و عزت تمام دارد ۔ فرمودند : این چنین نیست پادشاه بر وی بسیار بی‌عنایت‌اند ۔ بعداز چند روزخبر رسید که منصب وجا گیرمیرك حسین برطرف شد وقیدنموده بقلعه فرستادند .

و از آنجمله‌آنست که **شیخ بهوهٔ دهلوی** که یکی از امرا بود بجانب **تهته** و **بهکر** می‌رفت ، شخصی رابخدمت حضرت میانجیو فرستاده التماس‌فاتحه کرد که باز بسلامت بوطن خود بیاید ۔ فرمودند که او بر گشته نخواهد آمد ۔ همچنان شد که ایشان فرموده بودند و درهمان صوبه[1] فوت شد .

وازآنجمله آنست که **ملا سعیدخان** که پنجاه وچند سال بخدمت حضرت میانجیو آشنائی‌وآمدورفت داشت ، می گفت:روزی بخدمت ایشان رفتم۔فرمودند که ازخانهٔ شماچه‌خبراست؟ گفتم : عاجزه‌یی‌دارم که دودخترزائیده بود ۔ یکی فوت‌شده‌والحال نیزحامله است وهرشب‌سر برهنه کرده ازخدای تعالی درخواست می‌نمایم که پسری باو عطا فرماید ۔ فرمودند:خدای تعالی راخیلی کار مشکل می فرمائی که یك پسر دهد ، و اگر دو پسر دهد چونست ؟ گفتم: از توجه شما خواهد بود[2] ۔ فرمودند که‌دوپسرخواهدشد ۔ بعداز چندماه دوپسر توأمان‌زائید تاحال آن پسران زنده‌اند.

وازآنجمله‌آنست که **ملاسعیدخان** نقل کرد که **صوفی ناصر** نام درویشی از خلفای **شیخ محمد زاهد جامی** که ایشان از خلفای حضرت مخدومی اعظم **شیخ حاجی محمد خبوشانی** ۔ قدس الله سره ۔ بودند از **بلخ** به **هندوستان**

---

۱ ـ م: صوب ۲ ـ هـ : دوپسرخواهدشد.

آمده درلاهور وطن گزیدند و با **اکبر پادشاه** ملاقات کردند و پادشاه بجهت خرج ضروریات ایشان یك اشرفی روزینه[1] مقرر فرموده بودند ـ بسببی یومیهٔ ایشان قریب به‌دوماه منع شد ـ **صوفی ناصر** بخدمت حضرت میانجیو آمده حقیقت‌حال‌را عرض نمودند که روزینه منع شده وجمعی از متعلقان چند روز است که بفاقه می گذرانند امیدواریم که حضرت دعا کنند که روزینهٔ مرا بحال‌دارند. حضرت ایشان فرمودند که شما هم از اهل صلاح وتقوی‌اید، چرا دعا نمی کنید ؟ گفتند : اگر بدعای من[2] کارمی‌شد ، حضرت را تصدیع نمی دادم ـ فرمودند : خاطر جمع دارید که همین‌امشب کارشما[را] خدای تعالی‌خواهد ساخت ، وصوفی‌را هم‌رخصت فرمودند ـ اتفاقاً همان‌شب‌پادشاه صوفی‌را طلبیده‌پرسیدند : روزینهٔ خودرامی‌یابید؟ صوفی حقیقت بعرض رسانید ـ پادشاه فرمودند : یومیهٔ ایام گذشته یکجا آورده بصوفی بدهید ـ و مقرر نمودند که بدستور سابق روزینهٔ[3] خودرا می‌یافته باشند .

وازآنجمله‌آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید : روزی بوقت ظهر بقصد ملازمت حضرت میانجیو رفتم ـ چون نزدیك بایوان پیش حجرهٔ ایشان رسیدم ، بخاطر گذشت که وقت استراحت ایشانست ، وایشان می‌فرمودند نیم روز تابستان حکم نیم‌شب زمستان دارد ـ ودرین اوقات باین طایفه فنائی‌مترتب می‌شود ، لهذا بعد از نماز ظهر اندك استراحتی می فرمایند ـ ازین جهت خواستم تصدیع‌ایشان درین‌وقت ندهم و تابیدارشدن‌ایشان درایوان‌بنشینم ـ احتیاط تمام کردم آوازپای من بلندنشود وآهسته رفته درایوان بنشستم وهیچ کس‌اندرون حجره‌نرفت ـ درین اثنا خادم‌ازحجره برآمد و گفت:حضرت میانجیو چشم پوشیده و خواب بودند ،

۱ـ ه : یك اشرفی مقرر .

۲ـ ه : بدعای‌صوفی من .   ۳ـ ه : یومیهٔ .

ناگاه بیدار گشته فرمودند : ملاسعیدخان بیرون نشسته اورا بطلب - ازین‌خارق حیران‌شدم وخادم‌ازمن هم‌حیران‌تر بود که‌حضرت‌ایشان دراستراحت بودند ، چه قسم‌خبردار گشتند ؟! برخاستم وبسعادت ملازمت ایشان رسیدم .

واز آنجمله آنست که هم راوی مذکور از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می‌فرمودند : روزی مردمغولی بااضطراب تمام پیش من آمدوالتماس فاتحه کرد - فاتحه‌خوانده گفتم اهل دنیا عجب مردمی اند که التماس فاتحه را بجهت‌حصول‌مطلب‌خودازدرویشان آسان می‌دانند - من ضامن که‌اگر گرسنه‌یی‌را سیر کنندو برهنه‌یی‌را بپوشانند، آن‌مطلب‌بحصول انجامد - آن‌مرد برفت - روزدیگر باز آمد وچند خوان حلوا ومبلغی نقد بیاورد - نقد را بروی رد کرده حلوا را بدرویشان قسمت نمودم وازو احوال‌پرسیدم - گفت‌پسری داشتم درنهایت بیماری- چنانچه قطع امید از حیات اونموده بودم - چون دیروز بخدمت شریف رسیدم ، وحضرت فاتحه خوانده دلالت بسیر کردن گرسنه و پوشانیدن برهنه کردند - همین که ازخدمت برخاستم درویشی‌مستحق دچار شد - انگشتری داشتم باو دادم وتا رسیدن خانه برهنه‌یی چند دیدم و آنچه‌در بر داشتم بآنها پوشانیدم - چون نزدیك خانه‌رسیدم‌شخصی‌ازپیش‌دویده‌می آمد- ترسیدم که‌خبردر گذشتن‌بیماررا می آورد- چون برسید[1] از روی خوشحالی گفت: بیماری بالکل‌رفع شد وصحت‌روی‌نمود- این معنی‌را ازتوجه حضرت می‌دانم .

و از آنجمله آنست که هم راوی گفت که **ملامحمدتهتی**[2] که استاد **آصف خان** بود سه مرتبه بخدمت حضرت میانجیو آمد ، در دو نوبت اول‌باو فرمودند که‌ملاوقت آنست که تارك‌شویدورو بحق آوریدودر نوبت‌سوم‌فرمودند که‌ملا

۱- م : خبر گذشتن بیماررامی آردچون‌پرسیدم . ۲- م : ملامحمدتتهی

شمارا آزمودیم ودانستیم که قطع تعلقات دنیوی نمی توانید کرد و آن همت شمارا نیست لیکن اینقدر کنید که ترك آشنائی آصف خان نمائید که آشنائی اوشمارا بسیار زیان رساند ملانصیحت حضرت ایشان را گوش نکرد وهمراه آصف خان روانهٔ **کابل** شد و در همان چندروز در کنار: « **آب بهت** » یکی ازمدعیان آصف خان اورا بقتل رسانید.

واز آنجمله آنست که هم **ملاسعیدخان** می گوید نوبتی به **اکبرآباد** رفتم و بیماری صعبی بمن عارض گشت ، در لاهور شهرت یافت که فوت کرده‌ام ـ روزی حضرت میانجیو از آشنایی می پرسیدند که از فلانی چه خبراست ؟ گفتند که می گویند رحلت کرده ـ آنحضرت فرمودند این خبر غلط است ، ملاسعیدخان را می بینم که زنده وسلامت است ـ قضارا روزی که ازاکبرآباد به **لاهور** رسیده سعادت ملازمت ایشان را در یافتم ، فرمودند که مردم خبرهای غیر واقع از شما مذکور می ساختند وماشمارا ازینجا زنده وسلامت می دیدیم .

واز آنجمله آنست که **ملافتح محمد** از والد خود نقل کرد که می گفت : روزی بخدمت حضرت میانجیو رفتم ویك روپیه درسرفوطهٔ من بسته بود ـ پرسیدند چه چیزاست ؟ گفتم روپیه ـ فرمودند : خوب نگاهدار که کسی نرباید ـ گفتم از من که میتواند گرفت ؟! قضارا ازخدمت ایشان که بر گشتم ، نزدیك سرای حکیم شخصی آن روپیه را از فوطه در ربود ـ روزدیگر که بخدمت ایشان رفتم ، سخن اولی که فرمودند این بود که روپیه را ضایع ساختید نگفتم که خوب نگاهدارید. دانستم که این حال برایشان کشف شده بود.

واز آنجمله آنست که **فاضل** نام شخصی نقل کرد پسری داشتم که بتقدیر الهی فوت شده بود ، باخاطر محزون ودل شکسته بخدمت حضرت **میانجیو** رفتم ودر گوشه یی خاموش نشستم ، با آنکه حضرت چشم پوشیده نشسته بودند ، آمدن مرا دریافته

ازنتهها **پراچه** که یکی از مریدان ایشان بود ، پرسیدند : که آمده و خاموش نشسته ؟ **نتهها** نام مرا بردو گفت: بسیارغمگین نشسته ، شاید که از کسی بروی ستمی رفته ـ فرمودند که‌هیچ کس بروی ستمی نکرده‌امااز‌قضای الهی چاره نیست او را بگو که از وفات پسر اندوهگین مباش که هم درین نزدیکی بهتر از آن فرزندی خدا می‌دهدو بگو که‌بعد ازدوماه‌وبیست روز همین مذکور را بما بگوید ، ازین بشارت شادمان شدم ، چون بخانه آمدم و باهل خانه این‌مقدمه را گفتم ـ ظاهر گردید که‌منکوحهٔ من حمل‌یکماهه‌دارد ومعلوم شد که‌این‌حال بر آنحضرت مکشوف گشته که بآن مژده مرا تسلی فرمودند ـ چون مدت مذکور گذشت بخدمت‌حضرت میانجیورفته‌ذکر آن روز وحال‌مختفی‌را بعرض رسانیدم ـ فرمودند دراصل تقدیر درین نوبت دختر بود ـ سه‌مرتبه ازدر گاه الهی درخواست نموده ، پسر را بر دختر مقدم گردانیدم ـ نامش در ملکوت **محمدافضل** است .. وتبسم فرموده گفتند: نام پدر فاضل و نام پسر افضل . شخصی حاضر بود گفت آن‌دختر موقوف شد ؟ فرمودند : نی ـ یك‌دختر[1] چه که بعدازین چنددختر بوجود می‌آید ـ ازآن تاریخ تا امروز که قریب شش‌سال گذشته ، یك‌پسر وسه دختر خدای‌تعالی بمن داده‌است .

وازآنجمله آنست که هم راوی گوید که از پدر کلان خود یاددارم که می گفت: شبی‌بدرد گوش تاسحر نخفتم ناگاه‌صباح آن حضرت[2] میان‌جیو بخانهٔ من تشریف آوردند ـ بی آنکه احوال من‌بحضرت ایشان‌رسیده باشد، فرمودند: گوش پیش‌آر تادرد برطرف شود ـ حسب‌الامر آنحضرت گوش پیش داشتم وایشان‌پارهٔ خاك بدوانگشت ازدیوار گرفته در سوراخ گوش من پاشیدند ـ همان لحظه درد رفع‌شد و گوئی هر گزآزاری نبوده .

۱ـ ه : بیك‌دختر .   ۲ـ ه : علی الصباح آنحضرت .

واز آنجمله آنست که راوی گوید که هم از جد خود شنیدم که یکی از شاگردان امانتی نقد وجنس درخانهٔ من گذاشته بود ـ شبی آن امانت را کنیزکی برداشته بگریخت و صباح آن متحیر ومتفکر بخدمت حضرت میانجیو رفتم و واقع را باز گفتم والحاح وتضرع بسیار نمودم ـ یك دو مرتبه جواب نفرمودند ـ بعد از آن گفتند: برو که کنیزك [با] آنچه برده بود بخانه آمد. و ازین که دو مرتبه جواب نداده بودند مأیوس گشتم که مرا باین روش باز گردانیده بودند، واندوهگین بخانه رسیده دیدم که کنیزك باامانتی که برده بود باز آمده متحیر گشته موجب باز آمدنش پرسیدم، گفت: فلان جا بودم، شخصی از بازو گرفته مرا باینجا آورد.

واز آنجمله آنست که گویند که پسر **سلطان علی** نام[1] آزار آسیب جن داشت ـ وجماعتی که احضار جنیان می‌نمودند وطبیبانی که حاذق بودند ازمعالجهٔ او عاجز گشتند ـ راوی گوید که من آن طفل را بخدمت حضرت میانجیو بردم وصورت حال رامعروض داشتم ـ فرمودند دو نان تر کرده بروغن بگرسنه‌یی بخورانید من بجماعت آن طفل گفتم و آن دو نان ازدادن دو نان تغافل کردند[2] ـ پس از چند گاه آن جنی بزبان همان طفل پیش من خواندن مثنوی مولوی معنوی شروع کرد ـ و در بعضی اوقات بروشی سخن میکرد که طالب علمان دیگر که حاضر می‌بودند حیران می‌شدند و حال آنکه آن طفل را قدرت خواندن عبارت وسواد روان نبود و چون حقوق استادی بر آن جن ثابت شد، از هرچیزی که از او سئوال می کردم جواب می گفت وخبرها می آورد ـ ازو پرسیدم تعویذاتی که پری خوانان بجهت دفع تو می‌نوشتند کدام یکی غالب بود؟ گفت: آنها بسیار خطا کردند ـ علاج همان بود

---

۱ ـ م: سلطان علی باقی.

۲ـ م: صورت حال رامعروض داشتم فرمودند دو نان در دادن آن دو نان تکاهل کردند.

که حضرت **شیخ‌میر** - قدس الله سره - فرموده بودند - اگر آن دو نان بفقیر می‌خورانیدند ؛ همان‌روز این‌طفل‌را می گذاشتم .

واز آنجمله آنست که **ملااسحق** نام فاضلی که پدرش درحضرت میانجیو اعتقاد و اخلاص کامل داشت وخودش در ملازمت حضرت **مولاناشاه** - سلمه الله - بسرمی برد نقل‌می کرد که**ملا سنگین**[1] نام صوفی روستاقی‌الاصل که از ارادتمندان خالص الاخلاص حضرت **میانجیو** بوده ومدتی مدید درخدمت ایشان بسر برده سعادت وبهرهٔ وافر حاصل نموده بودند ، روزی حضرت ایشان فرمودند که‌صوفی شمارا بروستاق‌وطن‌خود باید رسید - وازمتعلقان‌خودنیز [سراغ] باید گرفت[2] - چون‌صوفی‌قطع‌جمیع‌تعلقـات نموده بود ، بعرض‌رسانید که‌مراکاری‌بآنجا نمانده وخیال‌باز گشتی‌بوطن ندارم - حضرت‌میانجیومکرر بمبالغه فرمودند که ترا یکبار بوطن‌رسیدن‌ضرور است‌وزود بایدرفت - چون مبالغهٔ حضرت ایشان از حد گذشت صوفی ناچار عازم **بدخشان** شد و قطع منازل نموده ببدخشان رسید - وقت شام تاریك داخل روستاق که خانهٔ صوفی درآنجا بود شد و چون بخانهٔ خودنزدیك رسید ، دید که‌هجوم و کثرت‌عجیبی‌درخانهٔ او هست وشمع بسیاری روشن کرده‌اند وضیافتی است - صورت‌حال را از شخصی پرسید که این مردم درین‌جا برای چه جمع‌شده اند ؟ گفتند: این خانهٔ ملاسنگین‌نام شخصی است که هشت نه[3] سال‌است به هندوستان رفته‌بود وخبرفوت او رسیده و آب‌و آش اورا برسم‌وعادت داده‌بودند- الحال فلان شخص خواستگاری عیال او نموده و امشب صحبت عقد است - از شنیدن این سخن و تصور کشف و خارق حضرت میانجیو از خود رفت - در آن‌اثنا جماعتی‌ازخویشان و آشنایان اورا خبرشد وبرسر صوفی جمع آمدند و

۱- ه : ملاسنگی .
۲- م : وازمتعلقان خود گرفت .
۳- ه و ب : بیست‌ونه .

ازروی خوشحالی تمام اورا بخانه بردند و آن جمعیتی که[1] منعقد شده بود ، پریشان گشت ـ وچند گاه درخانه بودوخاطررا از تفقهٔ[2] آنها جمع نموده ، باز بملازمت حضرت میانجیو آمد ـ حضرت ایشان تبسم کرده فرمودند که صوفی اگر یك ساعت دیرتر می‌رسیدی قباحت عظیمی شده بود . سر بپای ایشان گذاشته مدتی بیخود گشت وبعنایت حضرت ایشان بعد از زمانی باز بحال آمد .

۲ـ ه : جمعی که .   ۳ـ م وب : بودخاطر ازتقیه.

ذکر اماکن شریفه یی

که حضرت میانجیو در روزها در آنجا رفته می‌نشستند

طریقهٔ حضرت ایشان چنین بود که شب درحجره را بسته درخانه بیاد حق اشتغال مینمودند و روز به باغات وصحراها هرجا که ازعبور مردم خالی بودی - بجهت حصول جمعیت رفته مشغول می‌شدند - چنانچه تا بامروز جمیع یاران و مریدان آن حضرت برهمین طریقه عمل می‌نمایند. وآنچه ازمردم ثقه‌وجمعی‌از مریدان که‌در آن مواضع‌در خدمت باسعادت همراه‌می‌بوده‌اند ، تحقیق آن جاها نموده شده ، این است واکنون آن مواضع در **لاهور** مشهوراست :

بالای حجرهٔ شیخ **هود**[۱] در زیر درختان سایه‌داری که درنواحی حجرهٔ مذکوراند، نزدیك قبر **شیخ بلاول** موضع **میرداد** .

ودیگر[۲] درطرف‌شرقی‌شهر برپشتهای‌ریگی که‌درسوادموضع **بهوکیهوال**[۳] است دیگر در باغ **سوامی جل** نزدیك‌باغ **سلطان پرویز** درعمارت‌باغ مذکور.

دیگردرباغچهٔ **نولکهه** درزیر درخت سرسی که به **ملاخواجه‌کلان** متکلم شده بود که خاصیت برگ‌من اینست وگل و پوست وبیخ من بفلان کار می‌آید و تسبیح من‌نافع است .

دیگر درباغ **مرزاکامران** در عمارتی که میان حوض‌ساخته بودند والحال آن‌مکان درزیر آب‌در آمده .

۱- م: شیخ‌خودهود ۲- ه : شیخ بلاول‌موضع‌میردادبود ودیگر. ۳- ه : پهو کی‌وال.

دیگر در عمارت باغ **قلیچ‌خان** که پایـان باغ مرزا کامران‌است، وامروز آن‌عمارت افتاده . دیگردر نواحی باغ **انار کلی** وباغ مذکور درجنوبی‌شهراست.

دیگردر گنبد بی‌در که در کنج جنوبی دیوار باغ مذکوراست .

دیگر درعمارتی که کنارهٔ تالاب[1]«اننتا»[2] نزدیك‌سرای**هوشیارخان**است .

دیگر در گنبدی که درسرراه **فیروز پور**[3] درجنوبی‌شهر واقع است وآن راکپهه[4] می گویند .

دیگر در ایوانچه‌یی که‌در زیردرخت کلان‌درمقبرهٔ **پیشرو خان** واقع‌است، نزدیك روضهٔ منورهٔ حضرت ایشان .

دیگر در قبرستان **بی‌بی‌حاج تاج** درزیر درختهای جهاو[5].

دیگر درباغ **بدو** زیردرختهای‌پر نزدیك بهو کی‌وال[6] طرف جنوبی شهر.

دیگر درعقب دیوار باغ**قاسم‌خان** چهاردیواری‌است که درخت شیشم کلانی دارد ودرزیر درخت مذکورمی‌نشستند .

دیگر در گنبدی که بالای دروازهٔ مقبرهٔ خواهر**احمدبیك‌خان** است‌قریب به‌عید گاه کهنه و بادلی **دولت خان** .

دیگر درباغ «فیضی» که الحال مقبرهٔ « وائی دلارام » **است بالای «بادلی» مشغول** می‌شدند .

دیگر درمقبرهٔ **شیخ‌رکن‌الدین روهیله** که نزدیك «عالم گنج » قدیم‌است ومشهور بعالم گنج قلیچ‌خان .

دیگردرباغ ومقبرهٔ **شیخ‌چوهر** متصل باغ خان اعظم .

دیگر درباغ **خان‌اعظم** که مقبرهٔ پسرومحل **شاه‌مراد** مرحوم است .

---

۱ ـ ه و ب : تازه تالاب. ۲ـ ه : اتنها. ۳ـ م : فربوزپور.
٤ ـ م : کیهه . ٥ـ م:چنارم ٦ـ م : بهکیوال .

دیگر درباغ **راجوك** نزدیك **دولت آباد** و **ایچهره**[1] است .

دیگر درچنهکی[2] معروف، نزدیك باغ **جواهرخان** ، آن‌جای الحال زیر آب است[3] .

دیگر زیردرخت‌های نواحی **ایچهره** بسیار می‌نشستند ــ و در سال وفات ایشان آن‌درخت بر افتاد .

دیگر درزراعت گندمی که‌در طرف شرقی باغ**هوشیارخان** می‌شد تا وقت سبزی زراعت می‌نشستند .

دیگر نزدیك قبر **شیخ عبدالرحمن** درویش که درشرقی باغ هوشیارخان است .

دیگر درباغ **مرتضی‌خان** که‌الحال باغ وزیرخان است .

دیگر درباغ **محمد تقی** که دیوان بیوتات جهانگیر پادشاه بود .

دیگر درباغ **ملك‌علی‌کوتوال** .

دیگردرباغ **عبدالرحیم خان‌خانان**[4] .

دیگردرباغ خاتون[5] .

دیگردر «بیله» که‌نزدیك دریای **راوی** است نزدیك شاه دره .

دیگر درباغ **مرزا مؤمن** .

۱ـ ه : اچهره . ۲ ــ م : جنکی .
۳ـ م : الحال درآبست : ٤ ــ ه و ب : خان‌خانانخانان ٥ـ م : خانو

۱

ذکر احوال سعادت اشتمال حضرت بی بی جمال خاتون

ادام الله برکات انفاسها الشریفة

همشیرهٔ حضرت میانجیو اند ، قدس الله سره ـ و دختری که والدهٔ ماجدهٔ حضرت میانجیو بوجود آن بشارت یافته بودند ایشانند و الحال که سال یك هزار و پنجاه هجری است در قید حیات اند . حضرت بی بی جیو صاحبه حالات و مقامات و ریاضات و مجاهدات عالیه و در ترك و تجرید یگانهٔ و رابعهٔ وقت خود اند و خوارق و کرامات ازایشان بسیار بظهور رسیده و میرسد . در اوایل حال خود از والده و پدر بزرگوار خود طریقهٔ شغل گرفته بودند ـ بعد از آن حضرت میانجیو مشغولی طریقهٔ خود را بوساطت **قاضی طاهر**[1] برادر خود بایشان گفته فرستادند. بعده **بی بی** باین طریقه مشغول گشتند و بحسب تقدیر مطابق شریعت غرا بایکی از بزرگزاده ها ایشان را پیوند شرعی واقع شد ، و مدت ده سال همسر[2] او بودند ـ از آن جمله شش سال بهم بستری گذشت . بعد از آن در حیات همسر جذبه و محبت الهی بر ایشان غلبه کرد و انقطاع تمام ورزیده حجره[3] خودرا جدا ساختند ـ و دو خادمه دارند که بروز در خدمت ایشان می باشند و آب وضو و دیگر مایحتاج حاضر میسازند و شبها تنها در آن حجره بذکر حق مشغول می باشند و درین ایام استغراق بر ایشان غالب است . و از زمانی که حضرت میانجیو از وطن مألوف بر آمده اند نه ایشان بدیدن میانجیو آمدند و نه حضرت میانجیو رفتند ، اما خبر گرفتن در میان بود و حضرت میانجیو بار ها

۱ـ ه : قاضی ظاهر.   ۲ـ ه : هم سرای .   ۳ ـ م : درحجره

تعریف ایشان بسیار می‌فرمودند .

گویند روزی‌ماهی درخانهٔ بی‌بی آورده بودند و ایشان را حال استغراقی روی داده بود - چون‌ازآن‌حال بازآمده چشم وا کردند ، نظرمبارك ایشان بر آن ماهی افتاد و نوری از آن بدرخشید - وازاثراین نظر روشنی برآن ماهی پدیدآمد وبماند[۱] بعدازآن بی‌بی‌جیوفرمودند که این ماهی‌متبرك شده‌وچون در[۲] میان غله و اسباب نگاه دارید برکت بسیار درآن ظاهر خواهد شد - تا حال آن ماهی درخانهٔ یکی از خویشان ایشان هست وبرکات‌آن ظاهراست .

محمدامین برادر زادهٔ حضرت **میانجیو** گفتند که از بی‌بی شنیدم که می گفتند:چون وقت رحلت حضرت میان‌جیو نزدیك رسید درعالم ملکوت با من ملاقات کرده فرمودند : فلان روز وفلان ماه مسافرملك بقا خواهیم‌شد - مارا حاضر دانسته بذکرخدا مشغول باشید .

دیگرآنکه‌بی‌بی‌جیواکثرببرکت‌ارواح‌بزرگان‌قدری‌طعام‌می‌پزند[۳] ومردم بسیاری جمع می‌شوند - دیك‌را بحضور خودطلب‌داشته‌اول مرتبه بسم‌الله‌الرحمن-الرحیم‌بزبان‌آورده‌بدست‌خود پارهٔ طعام میکشند وبعد از آن بدیگری می‌فرمایند که بکشد - هرقدر مردم که‌حاضر می‌شوند بهمه میرسد .

گویند روزی بجهت امری شیر در کار شد و هیچ جابهم نرسید - بعرض بی‌بی‌جیورسانیدند ، کوزهٔ روغن راطلب نموده دست‌مبارك خودرا درآن انداختند و فرمودند که شیر بگیرید هر قدر درکار باشد - دیدند شیر در کوزه پراست - آن‌قدر که می‌خواستند گرفتند .

و گویند درخانهٔ **امیرخان** حاکم **تته**[٤] چند دخترشد - کوچ امیرخان درخدمت **بی‌بی جیو** رفته‌التماس‌وتضرع‌بسیار نموده‌خواهش‌پسر کرد - بی‌بی‌جیوفرمودند

۱- ه : ماند . ۲ - موه :شده در۳-ه طعام نپزند . ٤ - ه و ب : امیرخان تهته.

که بعدازین پسران خواهندشد ـ از برکت فرمودهٔ ایشان پنج پسر ازپی یکدیگر متولد شدند .

گویند یك‌مرتبه بی‌بی جبو مقدار دو من گندم بدست مبارك خود در کندو انداختند ـ از برکت دست ایشان تا یك سال از آن خرج تمام خانه می شد و گندم بحال‌خود بود .

گویند در آن دیار عزیزی بود **جلال‌خاموش** نام که ترك و تجرید کامل داشتند ودرباطن بی‌بی‌جیو از ایشان نیز بهره یافته بودند ـ هر گاه بشخصی‌مشکلی پیش می آمد ، یاحاجتی وارد ، بخدمت بی‌بی‌جیو رجوع می‌آورد و بی‌بی جبو بر سرمزار شیخ جلال خاموش رفته ، توجه می فرمایند ـ مهم آن شخص‌حسب‌الدعاء برمی‌آید[1] .

سن شریف **بی‌بی‌جمال‌خاتون** ازشصت‌متجاوزاست ودرسیوستان موطن خود اقامت دارند وهرگزاز آن جابجای دیگر نرفته اند .

وخوارق ایشان زیاده از آنست که کسی درقید تحریر تواند آورد ، لیکن بجهت تبرك این چندخبر بعد ازتحریر این کتاب‌نوشته[2] شد .

وفات‌ایشان در روزسه‌شنبه بیست وهفتم‌ماه ربیع‌الاول‌سال‌هزار وپنجاه‌وهفت واقع شده [است] .

---

۱ ـ ب وم : می‌آمد. ۲ـ ه : چیز .

ذکر احوال مریدان سعادت نشان حضرت پیر دستگیر میان میر

رضی الله تعالی عنه

مریدان حضرت میانجیو را دوفرقه ساخته [۱] ـ مجملی از احوال ایشان را تحریر می نماید :

فرقهٔ اول : از مریدان قدیم که صاحب حال و مقامات عالد بوده اند و الحال برحمت حق پیوسته اند . واحوال چندی را که از مریدان حضرت میانجیو در حیات اند وازمردم معتبر صحیح القول شنیده درین رساله مندرج می سازد و چندی [دیگر] که اسامی ایشان مسموع گشته ، لیکن براحوال ایشان اطلاع حاصل نیست بنام آنهارا خواهد شمرد [۲] ـ انشاءالله تعالی .

فرقه دویم : مریدانی که درقیدحیات اند وصاحب حالات و کشف و کرامات، و اکثری ازایشان رااین فقیر دیده و براحوال ایشان مطلع گشته [است] .

اگر چه ذکر شیخ من حضرت **ملا شاه** [۳] ـ سلمه الله تعالی و ابقاه ـ در طبقهٔ فرقهٔ دویم است ، اماسر حلقهٔ [۴] مشایخ حضرت میانجیو ، بلکه افضل اکابر عالمیان وجود شریف ایشان است . امروز درمشرق ومغرب مثل شیخ من قوی حال وصاحب فراست و کرامت وموحد به تحقیق نیست ـ والله اعلم بالصواب .

۱ـ ب وم : ساختند. ۲ـ ه : بنام آنها خواهد شمردن ۳ـ ه : مولاناشاه ٤ـ م : سرجمله

۲

[حاجی نعمت‌الله سرهندی]

ازفرقهٔ اول : سالك راه‌هدی ، صاحب ورع وتقوی ، ازاسرار حق آگاه ، **حاجی نعمت‌الله سرهندی** [۱] اند واول کسی‌را که حضرت‌میانجیو ارشادفرموده‌اند ایشان بودند و پاره یی از احوال ایشان بتقریبی سابق نوشته شده . حضرت میانجیومیفرمودند که‌اشغال‌خودرا بر حاجی نعمت‌الله آزمودم[۲] و اول باو گفتم - روزی شخصی بخدمت حضرت ایشان‌آمده از روی تضرع ظاهر ساخت که مبلغی قرض کرده به‌پسرخود بهر تجارت داده‌بودم- الحال‌پسرمی گوید که درراه دزدان مرا غارت کردند وازآن هیچ نمانده ومرا جز آن سرمایه نبود - حاجی‌رو به‌پسر کرده فرمودند : چرا‌خلاف می گوئی ؟ این‌زر رادرفلان گنبد زیرخاك کرده‌یی، پسراین حرف راشنیده بپای‌ایشان‌افتادو آن‌زر راآورده به‌پدر خود داد.

ونیز گویند : روزی‌یکی بخدمت‌حاجی مضطرب آمده اظهارنمود که کنیزی داشتم ونهایت تعلق خاطر باو بود ، گریخته ومرا بی‌او بسربردن محال است . چون اضطراب اوبسیار دیدند، فرمودند: فلان‌جا رفته برسرراه منتظر باش بهلی پیداخواهد شد - نزدیك او رفته نام کنیزك راآواز کن ، ازبهلی‌خواهد برآمد - کنیزك را گرفته بیار ومشغول تحقیق بهلی‌مشو که‌از کیست - آن‌شخص همچنان کردو کنیزك خود را ازآن بهلی‌بیاورد .

وفات ایشان در سال یك هزار وهفده هجری بوده وقبرمعلوم نیست . از سرهندتنها بخدمت حضرت میانجیو به‌لاهورمی آمدند ، دراثنای راه وفات یافتند .

۱- ه : سهرندی . ۲- ه : آموزیدم .

۳

[میان نتها]

دیگر قدوهٔ اولیای زمان ، زبدهٔ سالکان ، شیخ دوران ، صاحب کرامت[۱] صوفی فانی ، عارف ربانی ، مستغرق بحر فنا ، حضرت **میان نتها** ـ قدس الله سره .

کسب آباء و اجداد ایشان عصاری بود و اصل ایشان از **سرهند** است ـ از کمال مریدان حضرت میانجیو بودند - در ایام جوانیهای حضرت میانجیو **میان نتها** بخدمت ایشان پیوسته اند ، ومدتهای مدید با ایشان بوده اند وحضرت ایشان را کمال توجه و شفقت و محبت نسبت به میان نتها بوده . اگر چه روش حضرت میانجیو این بود که هر کس بخدمت ایشان رسیده مشغول می شد و استفاده واستفاضه می نمود ، بعداز چند گاه اورا رخصت می‌فرمودند که بطورخود مشغول باشد وهمراه‌خود کمتر کسی رانگاه‌می‌داشتند ـ لیکن **میان نتها** راهر گز جدا نمی کردند ودر خدمت حضرت میانجیو بسیار گستاخ می‌بودند . در اواخر حال میان نتهارا جذبهٔ الهی درربوده بودواستغراق عظمی دست داده وسکر برایشان غالب بود چنانچه بعضی از واجبات بحسب ظاهر ترك می‌شد . واکثر اوقات شبها برسردیوار بلندی برآمده مربع می نشستند ، وچند روزوچند شب برهمان دیوار می گذشت . وبعضی‌اوقات روزوشب درصحرایا برسرقبری یادرویرانه‌یی می‌ماندند وحضرت میانجیو بکسی که‌درخدمت آن حضرت حاضر می‌بود می فرمودند : برو ونتهارا که برسردیوار نشسته بجنبان وخبردارساز وبیار که چیزی بخورد که چند روزاست چیزی نخورده است . و گاهی تمام شب به یك حال نشسته می گذشت. میان نتهامی گفت که‌میانجیو ! چطور بیدارماندم ـ می‌فرمودند: بسیارخوب. استغراق

---

۱ - م: شیخ‌ملامت صاحب کرامت

بسیار برایشان غالب بود ـ چنانکه رحلت ایشان نیز درحالت استغراق شده .

حضرت **ملاخواجهٔ بهاری** می گوید : روزی که میان نتها سفر عالم اخروی اختیار کردند قدری بیماری داشتندودر ایوان پیش حجرهٔ حضرت میانجیو برچهار پائی نشسته مستغرق مشاهدهٔ حق بودند ، ومدتی برین حال بگذشت ـ حضرت میانجیومرا فرمودند برو ببین که نتهازنده است یا نه؟ نزدیك رفتم ودستش [را] گرفته جنبانیدم ـ برحمت ایزدی واصل شده بود. ، یارانرا فرمودند : تجهیزوتکفین کرده جنازهٔ ایشان را برداشته بردند[۱] .

شیخ عبدالغنی می گوید : مرا گفتند: پیش ما باش ، دیدم که بعداز ساعتی حضرت میانجیو چشمهای مبارك پر آب کرده فرمودند که فقیرخانه ما **نتها** را بردند[۲] و بسیار آزرده شدند وفرمودند که نتها نتها . لفظ: «نتهای» آخر بزبان هندوی ، یعنی: «نبود» . چون میان نتها در حضور حضرت میانجیو رحلت نموده بودند ، حضرت ایشان می فرمودند کههر گاه مارا وقت رسد ، در جایی که **نتها** آسوده است ، مارا نیز در آنجاخواهید گذاشت ـ واکنون قبرشریف حضرت **میانجیو** ،و**میان نتها** بهم نزدیك است .

ـ میان نتهاصاحب کشف وحالات ومقامات عالیه بوده اند ـ ودر تجرید وتفرید یگانه وخوارق عادات از ایشان بسیارسر می زد ـ و بعضی ازخوارق ایشان حضرت میانجیو بزبان مبارك خود بیان می فرمودند . چنانچه **ملاسعیدخان** نقل می کرد که حضرت میانجیو می فرمودند که درویشی از **جونپور** آمده[۳] پیش میان نتها رفت پرسید کیستی وبچکار آمده یی ؟ گفت: از جونپور آمده ام ، می خواهم که شما را ببینم ـ نتها گفت: ببین وبرو ـ آن درویش گفت :می خواهم از احوال شما چیزی بدانم ـ نتها گفت:احوال من اینست که خدای تعالی کلیدهای عالم ملکوت وعالم جبروت وعالم لاهوت رابدست من داده و هر گاه می خواهم دروازهٔ عالم ملکوت را وا کرده

---

۱ ـ م : **را** بردارید . ۲ ـ ه : فقیرخانهٔ مرا نتها برد. ۳ ـ م : می آمدو.

داخل می‌شوم ـ و اگر خواهم از آنجا دروازهٔ عالم جبروت ولاهوت را وا کرده داخل می‌شوم ـ و اگر خواهم بعالم ملکوت داخل نشده بعالم جبروت ولاهوت می روم ـ و گفت: مرا دیدی واحوال مرا شنیدی بروبکار خود مشغول باش .

و گویند: جنیان و جمادات و نباتات بایشان تکلم بسیار می نمودند ـ چنانچه **میان نتها** خود می گفتند که از عابدان جنیان شخصی است که در زمان حضرت غوث الثقلین ـ رضی الله عنه ـ خدمت آنحضرت کرده بود واز آن وقت [از] جایی که نشسته است حرکت نکرده و گنج عظمی دارد و بمن روزی می گفت که میان نتها هرچه می خواهی ازین بگیر ـ گفتم: بچه کار من می آید؟ نگرفتم واز آنجا پیش راهی شدم . آوازی از بوتهٔ درختی شنیدم که می گوید: حرفی ازمن بشنو ـ چون بآن نزدیك شدم ، گفت: حرف جن نشنیدی؟ باری مرا بگیر ودر قلعی انداز ، نقره خواهدشد . از آنجا نیز گذشتم وبآن متوجه نشدم ـ باز ازدرختی آواز برآمد که سخن مرا از برای خدا بشنو ـ چون گوش داشتم شنیدم می گوید که اگر مرا درمس گداخته اندازند ، طلا می‌شود ـ بآنهم التفات نکردم وبگذشتم . واکثری ازین طایفه را اوایل حال که عالم ملکوت مفتوح ومکشوف گردد[1] این قسم امور روی دهد ـ چنانچه بعضی اشیاء و گیاهها باودر گفتگو درآیندو گویند درما این خاصیت است ـ و گاه صورتهای خوش بنظر درافتد ـ و گاه خطهایی که درپیشانی مردم است ازسعادت وشقاوت بنظر درمی آید وامثال این. اما آنانرا که نصیب ترقی و کمال ودرجات عالی است ، حق سبحانه و تعالی بکرم خویش از التفات باین چیزها که محض برای امتحانست محفوظ می‌دارد، تامتوجه آن نگردند ، و گوشهٔ چشمی بآن نیندازند ـ و دانند که این چیزها آفت است وازحق بازمیدارد تا بمطلب ومراد خودرسیده بغیر متوجه نشوند . وهرچه ازین قسم بایشان پیش آید بآن التفات ننمایند **ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء**[2] وبعضی زودازجا می‌روند وبدان چیزها مشغول میمانندو کیمیا گر

---

۱ ـ ه : مفتوح گردد . ۲ـ قرآن کریم ٥ر٥٧و٥٧ر٢١و٦٢ر٤.

می‌شوند وعجب بهم می‌رسانند وبمتاع سهل از اصل مطلب باز می‌مانند و ایشان را بایشان بازمی گذارند وبراهی که می آمدندچون درحقیقت‌طالب‌یك ذات نبوده‌اند بهمان‌راه‌برمی گردانند. « اعوذ بالله من‌التوجه الی‌الغیرفان التوجه الی‌الغیر شرك وکفرعند ارباب‌القلوب » .

روزی‌یکی‌ازفقراء[را] بخدمت‌حضرت‌شیخ‌خود- سلمه‌الله‌تعالی- بردم‌و گفتم این می‌خواهد که درسلك ملازمان شمادرآیدومشغول گردد - فرمودند: این مرد پیش حضرت میانجیو هم‌رفته بود، قبول‌نکرده بودند - ماچون کنیم ؟ - گفتم:از راه دوری آمده ومراوسیله‌ساخته ، برای خاطرمن قبول کنید - فرمودند: قبول کردیم، واورا مشغول ساختند - بعداز چندروز مراباا‌وملاقات افتاد ، دیدم‌بسیار خوشوقت‌ومغرورشده[۱] گفتم: حال‌چونست؟- گفت: خطهای‌پیشانی‌جمیع‌مردم‌آنچه نوشته‌اندازسعادت وشقاوت بنظرمن‌درمی آید - گفتم: زنهار والف زنهار که باین‌دل خوش‌نباشی وعجب‌نکنی وبکس‌نگوئی که مرترا ازاصل‌بازدارد واین‌چندان‌کاری نباشد . نزداین طایفه‌کار دیگراست برو وجدکن که این‌قسم‌چیزها بسیارپیش‌آید وازآن باید گذشت . صوفی را باین کارها چکار ؟ صوفی را نیستی وفنا باید اورا به کرامت توجه نبود که اوخود کرامت‌است - ونزداو این چیزهاجمله‌آفت‌بود- حقیقت ورای‌آن چیزهااست - کرامات زهادوابدال‌را خوش‌آید - صوفی عارف خود کرامات کراماتست .

گویندروزی میان‌تنهادر گنبدی‌نشسته بودند ، خواستنداز‌آنجا بیرون‌روند[۲]- آوازی‌شنیدند که‌ازین‌جا بیرون‌مرو ، متحیرشدند[۳]- باز ارادهٔ بیرون‌رفتن کردند، همان‌آواز شنیدند - پرسیدند : تو کیستی؟ گفت: من گنبدم - ازین‌جا بیرون‌مرو که باد وباران صعبی خواهد شد وآزار خواهی کشید - ساعتی نگذشته بود که شروع درباد وباران‌شد وتادو روزامتداد یافت - وازین‌قسم چیزها بسیارازایشان

۱- ب‌وم : وفرورفته ۲-ه : ازآنجاروند . ۳- ه : می‌خروشیدند .

منقول است . وخوارق و کرامات ایشان زیاده از آنست که تعداد توان کرد -اما چندین[۱] را که ازمردم بزرگ ومعتبرشنیده‌شدمرقوم می‌شود :

از آنجمله آنست که گویند: روزی در کوچه موشی مردارافتاده بود ومتعفن شده ، میان نتها بزبان هندی گفتند : ای مردار برخیز وبرو - موش فی‌الحال برخاسته روان شد - حضرت میانجیو نشسته بودند ، ایشان را خوش نیامد - میان نتها رااعتراض فرمودند ، وسبب‌اعتراض بجهت آفت شهرت‌بود .

و از آنجمله آنست که ملا سعیدخان روایت کرد که حضرت میانجیو می‌فرمودند که وقتی جوششی درپلك چشم من بهم رسید و کلان شده‌بود -چنانچه ازجراحی علاج آن‌پرسیدم- گفت: ازغلبهٔ خونست - نشتری برآن جوشش باید زد وچندقطره خون باید گرفت . ازبس آزار داشتم ، برنشتر زدن راضی شدم ، اما ازروی تفکر نشسته بودم که نتها آمد و احوال پرسید - حقیقت را گفتم - نتها گفت: علاج این‌دردرامن‌خواهم کرد ، ودرمراقبه شد - وبعدازساعتی سر بالا کرد و گفت که‌علاج این‌تخم خیاراست که‌سائیده‌باید مالید - تخم خیار طلبیده وسائیده وماليدم، بمجرد مالیدن اثری‌ازآن‌باقی نماند .

- وازآنجمله راوی گوید که حضرت‌میانجیو راپرسیدم که میان‌نتها ازطبابت وقوفی داشت؟ فرمودند: نه - گفتم: پس علاج‌را از کجا دانسته بود ؟ فرمودند: مراقبه کرد درعالم ملکوت دید و یا ازیکی پرسید ، و این علاج نه‌بود - وآنچه ارباب قلوب ازعالم ملکوت بینندوشنوند، راست‌بود- گفتم هر گاه‌نتها خادم‌ومرید وطالب شماست ، براواین معنی معلوم‌شد ، چرابرحضرت ظاهر نگشت ؟ فرمودند که هر کس باین مقام نمی رسد. آنچه حضرت میانجیو فرمودند که هر کس باینمقام نمیرسد، از کمال خلق وسترحال و شکستگی ایشان بود ، والا حقیقت آنست که کمال اولیاء را که مقام ایشان لاهوت باشد و در هویت حق فانی شده

۱- ه : چندی‌را .

بقای دائمی حاصل نموده ، دائم در آن حضور باشند۔ توجه و باز گشت بعالم جبروت وملکوت تنزل ایشان بود ۔ و آن که در ترقی است ، به تنزل یك لحظه راضی نگردد و باین چیزها توجه ننماید ۔ ولهذا حضرت میانجیو بعالم ملکوت که این چیزها در آنست ، هر گز توجه نمی فرمودند .

و نیز **ملاسعید خان** نقل کرد که روزی در خدمت حضرت میانجیو نشسته بودم که **میان نتها** بیامدند ۔ حضرت ایشان پرسیدند که درین ایام بکدام سمت رفته مشغول میشوید ؟ عرض کردند که پیش ازین درصحراهای حوالی **اچهره** نخلستانی است که تردد مردم در آنجا کم واقع می شود و آنجا در کنار کشتی[1] وسایهٔ درخت خرما مشغول می شدم ۔ امادرین هفته جمعیت مرا در آن مکان مزاحمی بهم رسیده۔ فرمودند: آن کدام وچیست ؟ میان نتها گفتند که نخلهای مذکور بآواز بلند به تسبیح سبحان الله والحمدلله مشغول می شدند وغوغای این تسبیح بمرتبه یی بلند می شد که درجمعیت وشغل من فتور بهم می رسیدو بیشعوری دست میداد، والحال بمزاری که در محلهٔ **جنید خلیفه** است رفته در گوشه یی مشغول می شوم ودرجمعیت خودخللی نمی یابم۔ حضرت میانجیو تبسم نموده فرمودند که ببینید کار عصار پسری بکجا رسیده وچه حرفهای بلند می گوید !.

دیگر آنکه **ملامحمد سیالکوتی** که مدت بیست سال ملازم حضرت میانجیو ودرخلوت راه داشت ودرطریقهٔ حضرت ایشان مشغولی دارد والحال درقید حیات است نقل کرده که روزی در خدمت حضرت **میانجیو** بیرون حجره ودرسایهٔ دیواری نشسته بودم ومیان نتها ودو سه کس دیگر نیز بودند وجمعیتی تمام از فیض صحبت حضرت میانجیو دست داده بود وهمگی محظوظ[2] بودند۔ ناگاه ابری وغرشی[3] وبادی بهم رسیدو باران شروع شد[4] وباعث تفرقهٔ این جمعیت گشت ۔ حضرت میانجیو فرمودند: ناچار ازینجا باید برخاست ۔ میان نتها گفتند: اگر بفرمائید این ابر وباد وغرش

۱ـ ه : درکشتی. ۲ـ ه و م: محفوظ. ۳ ـ ه وب: شورشی ٤ ـ ه و ب : شروع درباش نموده.

یاران را برهم‌زنم ، تاهوا صاف شود وازینجا برنخیزیم ؟ طبع مبارک‌میانجیوازین سخن متغیر شده میان‌نتهارا سرزنش فرمودند که کارتو عصاربچه باینجا رسیده که اظهار کرامت وخودفروشی می کنی ؟. میان‌نتهاهم بمقتضای عنایتی که باو داشتند تندشده‌و گستاخانه جواب‌داد. حضرت‌ایشان ازروی تلطف وتربیت فرمودند: ازین که‌ماازینجا برخاسته بحجره‌رویم کدام‌نقص‌لازم‌می آیدوچه‌فتور بجمعیت راه‌می یابد؟ مگر نشنیده‌یی که فعل‌المحمود محمود ؟ زینهار بعدازین مرتکب این‌قسم اعمال و افعال واقوال مشو ودرکارخانهٔ حق‌سبحانه وتعالی‌دخل‌مکن وبقضای‌اوراضی‌باش.

ومیان‌نتها امّی بودند ودر باب‌ایشان‌ازحضرت‌شیخ‌خود ملا شاه ـ سلمه الله تعالی وابقاه ـ پرسیدم ، فرمودند: محبوب‌خدا بود.

وفات‌ایشان‌درروزپنجشنبه‌سال‌یک‌هزاروبیست‌وهفت هجری بود وقبردرجوار روضهٔ حضرت میانجیواست.

٤

[حاج مصطفی سرهندی]

دیگر صاحب زهد وتقوی، محترز خواهش نفس وهوی ، **حاجی مصطفی** .
اصل ایشان از **سرهند** است و کلال بودند و صاحب حالات و مقامات عالیه و از مریدان مخصوص **میانجیو** بودند وسکر و غلبه برایشان مستولی بوده‌واستغراق تمام‌داشتند. چنانچه‌روزی در نماز امام‌جماعت شدند ، درحالت رکوع ربودگی و استغراق ایشان‌را دست‌داد. قوم‌چون‌دیدند که ایشان‌درحالت‌دیگرند نمازهای‌خود راتمام‌کرده برفتند ، وایشان همچنان‌راکع بودند[1] .

ایشان نیز درحال حیات حضرت‌میانجیودرچهاردهم ماه‌صفرروزچهارشنبه سال یك هزار وسی‌ونه هجری رحلت نمودند .

قبرایشان نزدیك روضهٔ‌متبرك‌حضرت میانجیو متصل قبرمیان نتهااست .

۱ـ ب: وایشان‌تاهفده‌روز راکع‌بودند .

۵

[ملاحامد گوجر]

دیگر فانی راه حق، جویای[1] خدای مطلق، صاحب نصیب وافر[2] **ملاحامد گوجر**. ازمریدان خاص حضرت میانجیو بوده‌اند ـ وآخرین کسی که درخدمت حضرت میانجیو مرید گشت، **میان محمد مراد** بود و پیش از میان محمد مراد بچند روز ملاحامد مشغول شده بودند. درعلوم ظاهری سر آمد علمای وقت خود و ازمدرسان شهر لاهور بودند ـ و دراوایل انکار تمام نسبت بحضرت میانجیو وعلاقهٔ تمام به دنیا[3] داشتند ـ چون بخدمت باسعادت حضرت میانجیو رسیده دست ارادت بدامن مبارك ایشان زدند، نهایت تجرید و کمال اخلاص واعتقاد بهم رسانیدند ـ چنانچه ترك درس وفرزندان وعیال نموده هرروز بخدمت حضرت میانجیو می آمدند وروی خودرا بپای مبارك ایشان مالیده ورخصت شده بکارخویش مشغول می‌شدند. وبحسب استعدادی که در باطن داشتند، در اندك فرصتی بتوجه آنحضرت عالم ملکوت بر ایشان منکشف شد، وحضرت میانجیورا کمال عنایت بایشان بهم رسید. وبعد از مریدشدن مدت هفت‌ماه درحیات بوده، پیش‌ازرحلت حضرت میانجیو به پنج ماه ونوزده روز هفدهم‌ماه رمضان‌المبارك سال‌یك هزاروچهل وچهار هجری سفر عالم عقبی گزیدند. وچون برحمت‌حق پیوستندهر که بخدمت حضرت میانجیومی آمد، می‌فرمودند که بروید وبر **ملاحامد** نماز گذارید که اوبسیارمردانه رفته ـ جماعت کثیر برایشان نماز گذاردند[4].

اکثراصحاب حضرت میانجیو اهل‌علم ظاهربودند ونسبت بحضرت‌میانجیو انکار داشتند، وآخرعلم باطن نیز ببرکت صحبت حضرت میانجیو یافتند.

۱ـه: جویندهٔ ۲ـب‌وم: اوفر ۳ـه: وتعلق برحال دنیا ٤ـه‌وب: برآن نماز جنازه گذاردند.

٦

[ملا ابراهیم روحی]

دیگر سیاح عالم طلب ، والی مملکت ادب ، **ملا روحی** بودند ـ نام ایشان **ابراهیم** است، وازعلوم ظاهری بهره یی تمام داشتند ـ چون دست ارادت ازروی صدق عقیدت بدامن مبارك حضرت میانجیو زده مرید شدند ودرطریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ریاضات ومجاهدات کشیدند ، صاحب کشف و کرامات ومقامات گشتند وامور غریبه ازایشان بظهور می رسید و بسیاری ازاهل ولایت **میوات** و **پرات** و **نارنول** ازایشان بفیض رسیده ، صاحب مقامات [1] وخوارق عادات گشتند .

از آنجمله **سفرالدین** [2] و **نتهها پراچه** اند ، با آنکه هر دو از اثرتوجه **ملا روحی** بکمال رسیده بودند ، خودرا درعالم اسباب پوشیده می داشتند و کسب تجارت راستر حال خود کرده بودند . ازآنها منقول است که دراوایل حال که بملازمت ملاروحی رسیدیم چند اسب داشتیم و کسی نمی خرید وازخوراك آنها بتنگ آمده بودیم- احوال خودرا بخدمت ملاروحی عرض کردیم ـ فرمودند، که در گوش اسبان خود بگوئید که: **لااله الاانت سبحانك انی کنت من الظالمین** [3] چنین کردیم که مولانا فرموده بودند ـ صباح آن خریدار بسیار هجوم آوردند و هراسپی را بده بیست قیمت خود خریدند وایشان درزمان حیات حضرت میانجیو درسال یك هزاره بیست وپنج هجری مسافر عالم بقا گشتند ـ وقبر ایشان متصل قبر **حاجی سلیمان** است . ومجرب است این تسبیح که هر کس برای هر کاری موافق عدد حروف بحساب جمل که دو هزاروسه صدو هفتاد وچهارمی شود [4] ، هرروز بخواند ، پیش ازهفته به تحقیق آن کار ساخته شود . انشاءالله تعالی .

---

١ ـ ه: کرامات.　　٢ ـ ه : صفیرالدین .　　٣ـ قرآن ٢١ر٨٧ .

٤ ـ م : دو هزار ودو صد وهفتاد وچهار می شود : م - ٢ ...

۷

[ملاخواجهٔ کلان]

دیگر شیخ باتمکین ، سالك راه یقین ،طالب حضرت سبحان **ملا خواجه کلان** اند که صاحب کرامات ومقامات نمایان بوده اند ـ واصل ایشان از نواحی **لاهور** است واز مریدان صاحب کمال حضرت **میانجیو** اند. وجامع بودند میان علوم ظاهری وباطنی . چون نسبت ارادت ایشان بخدمت سراسر فیض حضرت میا نجیو درست شد، دراندك زمانی بکمال رسیدند وخوارق بسیار ازیشان بظهور می رسید ـ چنانچه وبا وطاعونی که درلاهور شده بود ، پیش ازظهور آن به یك سال فرموده بودند که درین نزدیکی وبای عظیم[1] خواهدشد وهر کس هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبهٔ **«لااله الاالله»** بخواند بااهل وعیال خودمحفوظ خواهدماند ـ وهر که نخواهد خواند هلاك خواهد شد ـ همچنان شد که ایشان فرموده بودند ـ هر که خوانده بود بااطفال وعیال و متعلقان خود بسلامت ماند . و کشف قبور داشتند ـ چنانچه **ملا سعیدخان** از زبان الهام بیان حضرت میانجیو نقل کرد که می فرمودند : در ایامی که قوت در رفتن روبکمی آورده بود ، بجهت شغل به صحرا نمی توانستم رفت ودر قبرستانی که متصل محلهٔ **مزنگان**[2] است رفته وبرسر قبری مشغول می شدم ، و **ملاخواجه** وجمعی ازیاران نیزدرآن حوالی نشسته مشغول می شدند ووقت نمازهمه یکجاجمع شده ، نمازبجماعت ادامی کردیم ـ روزی ملاخواجه بعدازنماز گفت که میانجیو! شخصی که درین قبراست می گوید که من در هفده سالگی[3] ازدنیا رفته ام و بسبب

۱ـ م : عظیمی . ۲ ـ م : مزیکان ۳ ـ ه: هفده سال .

بد کرداریها بعذاب گرفتارم وامثال شما عزیزان برسر قبر من می آئید ، عجب که من معذب باشم - گفتم که ازصاحب قبر بپرس که عذاب توازچه رفع[1] شود ؟ ملاخواجه توجه نموده گفت که این مرده می گوید که اگر هفتادهزار بار کلمهٔ طیبه خوانده ثواب آن را بمن بخشید، عذاب ازمن رفع[2] شود ، چنین کردیم و بایاران هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه خوانده بروح صاحب قبر بخشیدیم و به ملاخواجه گفتیم: الحال بپرس- چون ملاخواجه بازتوجه کرد، گفت : آن مرده می گوید که حق تعالی آن عذاب را ببرکت کلمهٔ طیبه وانفاس شریفهٔ شمااز من برداشت .

وماnند همین واقعه است که **شیخ ابوالربیع مالقی**- رحمة الله علیه - گفته که حدیث نبوی وارداست باین معنی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لااله الاالله گفتن در نجات گوینده یادر نجات آن کس که آن را به نیت وی خواند اثری تمام دارد[3] . ومن این ذکررا هفتادهزار بار گفته بودم، لیکن بنام کسی معین نساخته بودم - تاروزی برمایدهٔ طعامی حاضر شدم باجماعتی وبا ایشان کودکی صاحب کشف بود - درآنوقت که آن کودك دست بطعام برد تابخورد، ناگاه بگریست. گفتندش چرا گریستی؟ گفت: [از] اینکه دوزخ را مشاهده می کنم ومادرخود را درعذاب می بینم - شیخ ابوالربیع گفت: در باطن با خود گفتم ، خداوندا تو می دانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ طیبه گفته‌ام ، آن را بجهت آزادی مادراین کودك از آتش دوزخ معین گردانیدم و گفت: چون من این نیت درباطن خود تمام کردم ، آن کودك بخندید وبشاشت نمود و گفت: مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاصی یافت الحمدلله - وبطعام خوردن مشغول شد . بعداز ارشاد حضرت میانجیو چندگاه ملاخواجه کلان درقیدحیات بودند - وفات ایشان درحضور حضرت میانجیو درسال(؟)هجری روی داده.

۱و۲-م: دفع. ۳- ه و م : تمام است

۸

[صالح کشمیری]

دیگر سالك باوقار ، واقف‌اسرار ، متصف بصفت روشن‌ضمیری : **حاجی-صالح کشمیری** اند - اصل ایشان از **کشمیر** است واز کاملان[1] مریدان ومقبولان حضرت میانجیو بودند وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده بدرجهٔ کمال رسیدند - وپیش‌ازین کار نیز حاجی ازاهل زهدوتقوی بودند وتربیت ایشان‌را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من **مولانا شاه** -سلمهٔ‌الله‌تعالی‌وابقاه- حواله نموده بودند وتکمیل‌در خدمت حضرت شیخ‌من‌حاصل کردند . واز زبان‌مبارك ایشان بسیار تعریف‌حاجی شنیدم - می‌فرمودند که حاجی‌همیشه رفیق ما بود، وپیش‌ما اکثر به کشمیر می آمد وخوارق ازایشان بسیار بظهور می‌رسید . وحضرت میانجیو را نسبت بایشان‌عنایت وتوجه‌تمام بوده ، در ابتدا چون‌حاجی‌بخدمت حضرت میانجیو رسیدند سن ایشان ازپنجاه‌افزون بود - شنیدند که‌روزی حضرت میانجیو می گفتند که هر کراشهوت بیشتراست ، عشق‌وعرفان نیزاورابیشترروی می‌دهد . ازآن زمان همیشه‌نزداطباء ودیگران می‌رفتندوبجهت زیادتی شهوت دواها می‌خواستند ، تاحق سبحانه‌وتعالی ببرکت‌این‌طلب کمال‌عرفان‌نصیب ایشان کرد - « انماالاعمال‌بالنیات » - اگرچه عرفان‌رانهایت نیست تا کمال‌توان گفت،اما کمال‌آن شناسائی است ودرمراتب‌بی نهایت‌است[2] .

بعد ازرحلت حضرت میانجیو بچند روز حاجی بخواب دیدند که حضرت

۱- ب و م : کمال . ۲- ه و ب : شناسائی است درمراتب بی نهایت‌است.

میانجیو درشهری پر نور و باغی بانزاهت وسرور سیرمی کنند ـ حاجی پرسیدند که حضرت‌میانجیو این‌چه‌جاست ؟ حضرت میانجیو فرمودند: بهشتی که شنیده‌یی همین است . وفرمودند که حاجی‌تو دردنیاچه می کنی؟ جائی که‌مائیم هوا بسیار خوش است ـ گفتند: اختیار بدست‌من نیست، والاهیچ شرف‌وسعادتی بهتر ازخدمت حضرت نمی‌دانم ـ فرمودند : درین نزدیکی‌پیش‌ما خواهی‌آمد . این‌خواب را بجماعت‌نقل کردند و بعد ازچهل وچهار روز ازرحلت حضرت میانجیو درماه جمادی‌الاول‌سال یکهزاروچهل وپنج هجری برحمت حق پیوستند وقبر ایشان درپایان پای مبارک[۱] حضرت میانجیواست، بیرون گنبد .

۱ـ ه و ب : پایان‌مبارك .

۹
[ملاعبد الغفور]

دیگر والی ملك قناعت ، صاحب مجاهده و ریاضت ، شیخ صبورشکور: **ملا۔ عبد الغفور** اند که ازکاملان[1] یاران حضرت میانجیو بودند وریاضت‌شاقه کشیدند و به کمال رسیدند ، ودر ایام حیات حضرت میانجیو برحمت حق پیوستند.
میان حاجی محمد گفتند که‌چون‌ملاعبدالغفور فضیلت‌ظاهری‌را بر کمال‌ووجه اتم داشتند ودرشهرلاهور مدرس بودندترك‌تدریس‌وجمیع‌تعلقات کرده‌بخدمت با سعادت حضرت‌میانجیو پیوستند ـ میانجیو بایشان‌استغنا نمودند وتامدتی[2] ایشان رامی‌راندند وقبول نمی کردند وملاعبدالغفور پیش من‌می آمد ومن‌ملارا امیدوار می‌ساختم که بخدمت حضرت میانجیو در باب تو التماس خواهم کرد ومن شغل حضرت میانجیو رابـاو گفته بودم واو مشغول می‌بود ، پیش از آنکه میانجیو باوبفرمایند، روزی دیدم که ملاعبدالغفورمحزون واندوهناك نشسته گریه می کند ـ گفتم: سبب‌چیست؟ گفت : بخدمت حضرت میانجیو رفتم ، و ایشان مرا قبول نکردند و جواب فرمودند ماترا مشغول نمی‌سازیم ـ الحال بخود قرار داده‌ام که همین زمان زنار ببندم وقشقه بکشم و در بازار میان کفار رفته بنشینم ـ واگر مردم پرسند چون چنین کردی ؟ بگویم که‌بظاهر مؤمن‌بودم وبباطن کافر ، خواستم که باطن‌راموافق ظاهرسازم ، مرا قبول نکردند ـ الحال نفاق باشد که بظاهر مؤمن وبباطن کافر باشم ـ می‌خواهم که ظاهررا نیز موافق باطن‌کافر گردانم تاظاهر و باطن یکسان باشد . من‌نیز ازاین‌سخن بگریستم‌واوراتسلی نموده بخدمت حضرت میانجیورفتم

۱ـ ب و م ، کمال. ۲ ـ ه : مدتهائی .

وایشان درباغ نشسته بودند ـ چون ایشان را خوشوقت دیدم این قصه بعرض ایشان رسانیدم ـ حضرت ایشان را بسیار خوش آمدودر طلب صادق یافتند ـ فرمودند: برواورا پیش من بیار که مشغول سازم ـ رفتم و ملا عبدالغفور را بخدمت حضرت میانجیو آوردم ـ حضرت ایشان از روی عنایت اورا مشغول ساختند ـ ودراندک روزی بسیار خوب و کامل گشت ویافت آنچه خواست .

وفات ایشان پیش ازوفات حضرت میانجیو بوده وقبردر **کلانور**[1] است .

۱ـ م: کلاپور .

اسامی جمعی[۱] ازمریدان حضرت میانجیو

رضی‌الله تعالی‌عنه که نام‌ایشان راشنیده ولیکن احوال این سعادتمندان باین فقیر نرسیده :

این جماعت صاحب حالات‌و کرامات ومقامات عالیه بوده اند- کلیت آنست که‌هر که حضرت **میانجیو** رادید و بصحبت ایشان رسید ومقبول ایشان گردید ، اورا همین کافیست ، هیچ‌حال‌ومقام و کرامتی ازین‌بالاتر نیست - چه‌هر که‌بصحبت سیدالطایفه **شیخ جنید** رسید ، اورا همین تمام است که دیدار مشایخ نسبتی است بزرگ و مرتبه ایست بلند و گویند این مردیست که فلان پیررا دیده و بفلان شیخ صحبت داشته.

شیخ [ابو] عبدالله خفیف باعلی‌بندار به تنگی‌پلی[۲] رسیدند. **ابوعبدالله** گفتند: پیش‌روای **علی**! ایشان گفتند: بچه‌سبب پیش روم؟ شیخ گفت : **تو جنید** را دیده‌یی‌ومن‌ندیده‌ام- لهذاهر که‌پیغمبررا دید- صلی‌الله‌علیه وسلم - وصحبت‌داشت اوراهمین صحبت‌بس‌است بجهت فضیلت .

اگرچه ازبعضی مشایخ کرامات بسیار ظاهرشده باشد یامریدان ومعتقدان بیان‌وتحریر نموده‌باشند[۳]، هیچ‌دخلی ندارد - کرامات فقیرخودفقراست[٤] -- فقیر را

۱- م : جمیع. ۲ - ه وب : یک‌پلی ۳-ب: بیان‌وتجریدنموده باشند.
٤- ه : خود فقیراست .

بکرامات ومقامات چه نسبت ؟ فقیرازآن بالاتراست که اورا **بکرامات بستایند** - فقیرازستایش همه برتراست[1] ـ فقیرخودرا خود شناسد ، فقیرخودرا خودستاید . فانهم[2] : **حافظ اسمعیل** ، **شیخ نورالدین** ، **سیداحمدنبوری** ، [3]**بهادرلنگ**، **حاجی سلیمان** - قبر حاجی پهلوی قبر **میان نتها** است ـ نزدیك روضهٔ حضرت میانجیو وپیش از حضرت میانجیو برحمت حق پیوسته اند . **شیخ ابوالمکارم** قبر ایشان نیزپهلوی قبر **میان نتها** است وپیش از حضرت میانجیو رحلت نموده اند . **شیخ ابوالخیر** پیش ازحضرت میانجیوفوت گردیده اندوقبر ایشان پهلوی قبرمیان نتها است . **اسمعیل هزاره** ، **قاضی عیسی** - پیش ازحضرت میانجیو ازعالم رفته اند و قبر ایشان در **اکبرآباد** است . **ملاحامد** نمد مال ، **ملاسنگی روستاقی** که نام ایشان بتقریبی درخوارق حضرت میانجیومذکورشد ـ وایشان درسفری غایب **گشته اند** وقبر ایشان معلوم نیست .

۱ـ ه و ب : فقیرهم ازستایش بالاتراست.
۲ـ م : فافهم . ۳ـ ه :بنوری.

۱۰

[ملاشاه]

ذکر فرقهٔ دوم از مریدان حضرت میا نجیو ـ رضی الله تعالی عنه ـ که همگی بتفاوت مراتب صاحب حالات ومقامات علیه وخوارق و کرامات جلیه وبصفات حسنه موصوف بوده اندو تا ایام تحریر این کتاب در قید حیات اند وا کثری ازایشان را این فقیر دیده ومدتها صحبت واقع شده وشبها یك جا گذرانیده [1] و بر احوال خیر مآل ایشان فی الجمله اطلاع حاصل نموده:

اول: سالك مسالك طریق حقیقت ، واقف رموز طریقت، مقتدای این زمانه ، و اندر وقت خود یگانه، مستغرق بحر توحید، سیاح بادیهٔ تجریدوتفرید، دانای اسراروحدت ، محترزاز آفات کثرت ، شاه محققان ، دلیل مریدان، مالك قلوب ، ماحی عیوب ، مشرف بر خاطر ، کامل اندر باطن و ظاهر ، شیخ فانی ، ذوالنون ثانی، هادی هر گم کرده راه، مشایخ وقت را پادشاه ، حضرت **مولاناشاه** ـ سلمه الله تعالی وابقاه وبلغنا بر کاته الی ما تمناه.

نسبت ارادت و بند گی وحلقه بگوشی وفقر این فقیر بخدمت حضرت ایشا نست ـ نام مبارك ایشان **شاه محمد** است [2] وحضرت میانجیو ایشان را **محمد شاه** میفرمودند ـ ویاران ومعتقدان حضرت ایشا نرا حضرت آخوند می گویند ـ لقب ایشان ازجانب حق **«لسان الله»** است ـ چنانچه باین معنی خود اشاره فرموده اند :

۱- م : یك جا گذشته .

۲- ه و ب : ازجانب شاه محمد است .

رباعی

آنکس که زراه معرفت آگاه است — ملا شاه است و عارف این راه است
ازتأثیر زبان او معلوم است — کامروز ملقب به لسان الله است

ودرین خطاب ظاهراست قرب فرایض که نهایت مراتب عارفان وموحدانست به بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق ...الخبر[۱] ودر حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم آمده که «ان الله ینطق علی لسان عمر» و بشارتیست تمام آنان را که اززبان مبارك ایشان شغل گرفته اند وبدست شریف ایشان بیعت کرده اند: **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله**[۲] ـ ونیزاین از آنست[۳] که هر که بخدمت ایشان ازروی صدق و اخلاص رسیده ، اول بار که بااوبحرف درآمدنداورا شغل فرمودند ، بی شك وبتحقیق درحال گشایش اوشده. لسان مبارك ایشان کلیددلهای بسته است وشفابخش جانهای خسته ـ بعضی اوقات همچنین شده است که حضرت ایشان درون حجرهٔ خودبایکی ازاصحاب سخن می گفتند ـ بگوش هر که آن آواز رسیده وآن کلام شنیده بیخود می افتاده است ، وچیزها براومکشوف می شده وودرزبانش می آمده که ارباب ریاضت رابعداز عمرها آنروی ندهد وحقیقت چنانش درمی گرفت که دلبررا دربرمی گرفت که فی الواقع در گشایش دلها وزنده ساختن جانها وتأثیر زبان بقدرت ایشان در جهان انسان دیده نشده :

رباعی

آنی تو که از نام تو می بارد عشق — وز نامهٔ پیغام تو می بارد عشق
عاشق گردد هر که بکویت گذرد — آری زدر و بام تو می بارد عشق

نام پدرحضرت **آخوند ملاعبدی** ووطن آباء واجداد ومولد حضرت ایشان

---

۱ ـ ه: الی آخره ـ رجوع شود بصفحه ۱۵۹. ۲ ـ قرآن کریم ۴۸ر۱۰
۳ ـ ه. و نیز ازین گفتن ازآنست.

موضع **ارکسا** است که از مضافات روستاق **بدخشان** است - چنانچه این بیت راخود فرموده اند :

فرد

از بلاد ازروستاق وازقری از ارکسا ملك من ازملکها ملك بدخشان آمده

و**ملاعبدی** قاضی موضع «ارکسا» بوده‌اند.

از حضرت آخوند پرسیدند که شما از کجائید ؟ گفتند بدترین ولایتها ، بدخشان است وبدترین‌توابع بدخشان روستاق ، وبدترین‌موضع روستاق ارکسا وسهل‌ترین‌اهل ارکسا پدرمن وسهل‌ترین فرزندان پدر، خود منم - واین‌سخن را ازکمال فناوشکستگی فرموده اند - و الاحضرت ایشان آن لعل بی بها اند که ازبدخشان بر آمده وبرفرق تاج شاهان[1] جای کرده .

شخصی ازفقیر پرسید که اول لعلهای گران بها ازبدخشان می آمد والحال چون بر نمی آید ؟ گفتم : حضرت آخوند ازبدخشان بر آمده‌اند ، درکان بدخشان لعل بی‌بها نمانده - وازصغرسن بکسب علوم دینی اشتغال‌داشته‌اند - وبصفت کثرت صلوة‌وصوم‌وقلت‌اکل‌ونوم وزهد وتقوی موصوف بودند - چنانچه روزی به‌تقریبی باین‌فقیر می‌فرمودند درمدت العمر هر گزدر بیماری وتندرستی نمازازما قضانشده است- واین بسیار نادراست -وازابتداخواهش این‌کار داشتند،وتأهل‌اختیار نمی کردند وتاحال‌حصوراند[2] ودرعنفوان‌جوانی‌ازولایت‌خودبه **هندوستان** تشریف‌آورده‌انداز اکمل‌مریدان‌خاص‌وافضل‌یاران‌باختصاص‌حضرت**میانجیو** گشته وهمیشه‌درصحبت حضرت‌میانجیو می گذرانیدند - وحضرت میانجیو را نهایت عنایت وشفقت نسبت بایشان بوده وچون‌نباشد که بهترین یاران درهمه‌چیزوکامل ومکمل‌ترین اصحاب درهمه باب ایشانند و امروزسلسلۀ علیۀ **قادریه** وطریقۀ حضرت میانجیو بوجود

١- ه : وتاج‌شاهان .   ٢- م : حضورند .

شریف ایشان زینت واستقامت دارد۔«اللهم احفظ هذه السلسلة العلیة العالیة واجعلنا منتظمة الی یوم القیامة » .

ازحضرت ایشان شنیدم که فرمودند : روزی حضرت میانجیو دعا کردند ۔۔ یاران پرسیدند که این دعا درحق که بود؟ فرمودند: دربارهٔ **ملاشاه** که طریقهٔ من ازو روشن خواهدشد .

مدت سی سال درحضور حضرت میانجیو ریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند ۔ چنانچه روزی ازربان مبارك ایشان شنیدم که می فرمودند که حضرت میانجیو بمن گفتند که ملاشاه ریاضتی که تو کشیده یی در مشایخ سابق هم هیچ کس نکشیده ۔۔ وبعد ازمدت مدید که همراه حضرت میانجیو بسر بردند وکار تمام شده بفرمودهٔ حضرت میانجیو درشهر **کشمیر** دلپذیر متوطن گشته اند ۔ واکثردر ایام زمستان بخدمت حضرت میانجیو به**لاهور** می رفتند ودرتابستان بجهت گرمی هوای لاهور برخصت حضرت میانجیو بازبه کشمیر معاودت می نمودند. حضرت میانجیو می گفتند: باباشما مغول اید وتاب گرمی لاهور ندارید، به کشمیر بروید ۔ مگر چندسال در آخر عمر حضرت میانجیو به لاهور نرفتند ۔ وتربیت بعضی ازمریدان را حضرت میانجیو بایشان حواله می فرمودند ودرجمیع یاران این امر مخصوص ایشان بود. وحضرت ایشان رادرترك وتجرید وفقر واستغنا وتوکل وتسلیم ورضا امتیازصریح است برتمام اهل زمان ـ هرگز غلام و کنیز نداشتند ۔ ودرخانهٔ مبارك ایشان دیگ برپا نشده و چراغ افروخته نگشته و شبها در تاریکی می نشستند ۔ چنانچه چون شبی فقیر بخدمت ایشان رفت ـ شخصی را گفتند چراغ روشن کرده بیارو بفقیر فرمودند: این چراغ برای خاطرتو روشن کرده ام والاهمیشه درتاریکی می نشینم .

فرد

نه چراغیست دراین خانهٔ ویرانهٔ ما — روشن از آتش عشق توشده خانهٔ ما[1]

---

۱ ـ ه : عشقت شده میخانهٔ ما .

ودرنشستن ایشان بتاریکی حکمت بسیار است.

رباعی

سیاهی گر بدانی نور ذات است — بتاریکی درون آب حیات است
درین مشهد که انوار تجلی است [۱] — سخن دارم ولی نا گفتن اولی است [۲]

در مسائل توحید وزبان اشارت وبیان معرفت مقتدا وبی نظیر وقت اند ـ و ایشان را ریاضتهای شاقه است ـ چنانچه از بعضی مردم شنیده بودم که در اوایل حال تاهفت سال بعداز ادای نماز خفتن تادم صبح حبس نفس داشتند و بذکر خفی مشغول می بوده اند[۳] ـ روزی می فرمودند : حبس نفس که درطریقهٔ ماست بطریقی است که درهیچ سلسلهٔ نیست وبغایت دشوار است ـ ومرا تعلیم نموده فرمودند که خاصهٔ این سلسله است ـ ومن در اوایل حال ازریاضاتی که می کشیدم ، یکی این بود که بعداز ادای نماز عشاء بهمین طریقهٔ خود حبس نفس می کردم وتمام شب:

مصرع

خواهی شب من دراز وخواهی کوتاه

تادم صبح بدونفس می گذرانیدم وگاهی حال بجائی میرسید که نزدیك بود نفس منقطع شودولیکن قرارمردن بخودمی دادم ومراهیچ نمی شد ـ وحق تعالی نگاه میداشت.

روزی بتقریبی فقیر بخدمت ایشان عرض کرد که **شیخ ممشاد دینوری** [٤] فرموده اند که نیم خواب بودم درمسجد فرامن نمودند که اگرخواهی دوستی از دوستان مارا ببینی برخیزوبرسر« تل توبه» شو ـ بیدارشدم ، برف می بارید ـ آنجا رفتم و**ابراهیم خواص** رادیدم مربع نشسته و گردبر گرد او مقدارسپری سبزوتهی

---

۱ ـ م : که آن نورتجلی است. ۲ ـ م : سخن دارم ولی نا گفتن روانیست .

۳ ـ ه : می شرند . ٤ ـ م : شیخ ممشادینوری .

از برف و با اینهمه برف که برسر او آمده بود غرق عرق! گفتم: این منزلت بچه یافتی؟ گفت: از خدمت فقرا. حضرت ایشان فرمودند که ما را هم دو بار این چنین ذوقی و گرمی رویداد: یکبار در شهر **لاهور** در عین زمستان همچنان در گرفتم که بر پشت و سینه و دست من گل سفید را بآب تر کرده می‌مالیدند و بادمی کردند، هنوز عرق بحال بود و بیقرار بودم ـ و بار دیگر در **کشمیر** اثنای چله که تمام روی زمین و آبها یخ بسته بود، بباغ «گل یك»[1] که بیرون شهر است رفتم و بطریقهٔ خود حبس نفس کردم و چون ساعتی برای تسلی خاطر نفس را می گذاشتم ـ از بس که عرق کرده بودم بر بدن یخ می بست، چه بخود قرار داده بودم تا عرق مثل جوی روان نشود، نفس را نگذارم ـ و چون باز حبس می کردم عرقی که بر بدن یخ بسته بود از حرارت آب می شد ـ معلوم شد که ابراهیم خواص ـ رحمة الله علیه ـ نیز شغل حبس نفس داشتند ـ اما خدا داند که بچه طریق بوده ـ چه حبس نفس در مشایخ هست لیکن حبس نفس طریقهٔ ما پیش اززمان حضرت غوث الثقلین نبوده است.

بعضی یاران از حضرت میانجیو نقل میکردند که این طریق موضوع[2] حضرت غوث الثقلین است و این بیت را نیز می فرمودند که از حضرت غوث اعظم است ـ رضی الله عنه ـ والله اعلم.

بیت

چشم بند و گوش بند و لب ببند　　　گر نبینی سر حق بر من بخند

وازجمله ریاضتهای حضرت ایشان یکی آنست که تاحال که سال یك هزار و پنجاه ودو[3] هجری است، زیاده برسی سال است که شب وروز یك لحظه ویك لمحه نخفته اند. روزی ازین معنی سؤال کردم فرمودند که زیاده برسی سال است که ما یك ساعت نخفته ایم ویك دوسال است که پای دراز می کنیم وپهلو برزمین می نهیم.

۱ـ م: گل بیك، ه: گل نیك: بوده.　۲ـ م: مخصوص　۳ـ ه: سی ودو.

ماخواب مطلق نمی آید - و آرزو داریم یك ساعت خواب آید ، امامیسر نیست .

عجبا للمحب کیف ینام؟! کل نوم علی المحب حرام

ونیز فرمودند : در اوایل تکیه کردن وپای درازساختن هم اصلا نبود - ومارا وقتی دیگرهم[1] می باشد که این حالت بیداری را در آن وقت بجای خواب می انگاریم وفرمودند که روزی من تعریف شخصی درخدمت حضرت میان جیو کردم ، ایشان فرمودند که تعریف دیگری مکن - ریاضت اینست که تو کشیده یی .

شیخ محسن گفت: من ازحضرت آخوند پرسیدم که چندین سال است که فقیر واکثری در خدمت شما آشنائیم و کمال محرمیت داریم ودو چیزازشما ندیده ایم، یکی آنکه بمتوضی رفته باشند ، دیگر آنکه غسل ضروری کرده باشند - فرمودند بتوضی رفتن از بشردور نمی شود وبه پیغمبران واولیاء بوده - نهایتش چون این کار سهلی است هرچند باخفاشود بهتراست[2] - ازین جهت ما گاهی درنصف شب بجهت ضرورت می رویم - و آنچه از غسل پرسیدند ، غسل در[3] دوحالت واجب می شودیکی درحالت خواب که کسی محتلم شود - ودیگردربیداری - ودر بیداری کسی راست که متأهل باشد وما خود هر گز تأهل نداشته ایم ونداریم - وخواب نیز بچشم ما آشنا نشده که مارا غسل ضروری باید کرد .

ملاسعیدخان نقل کرد که روزی درخدمت حضرت میانجیو نشسته بودیم - **مولانا شاه** نیزحاضربودند، من بتقریبی مذکور کردم که درمقامات **شاه شجاع - کرمانی** - رحمة الله علیه - نوشته اند که ایشان سی سال خواب نکرده وپهلو بر زمین نگذاشته بودند وبعد ازسی سال شبی لمحه یی خواب کردند، حق سبحانه وتعالی رادرخواب دیدند - چون بیدار شدند مناجات کردند که الهی اگر می دانستم که

۱- ه : دیگرهم میسر . ۲- م : بهتر ازاین باشد .

۳-م: بترتیب ٤- ه : بعدازسی سال لمحه .

دولت دیدار تودرخواب میسراست پیش[۱] ازین خواب می کردم ـ هاتفی آوازداد که این نتیجهٔ بیداری سی سال است ـ درین اثنا **مولاناشاه** رو بمن کرده گفتند که بعضی ازطالبان میانجیوهم خواهند بود که پنج سال نخوابیده باشند وپهلو برزمین ننهاده باشند . چون ملاشاه بیرون رفتند ، حضرت میانجیو فرمودند که **ملاشاه** از حال خودسخن کرده وپنج سالست که نخوابیده وشب و روز یکسانست ـ واین در اوایل حال ایشان بوده والحال خود مدتها گذشته که همیشه بیدارند ـ وبا وجود آنکه سن شریف ایشان به پنجاه وهفت یاهشت رسیده ، چه ریاضتهای شاقه که نکشیده اند ، کمال حلاوت وتازگی وقوت وجوانی[۲] وسرخی رنگ وافروختگی ازبشرهٔ مبارك ایشان ظاهر وهویداست وبنیه در کمال توانائیست واین فقیر چندشب درخدمت حضرت ایشان نشسته واکثرشب در صحبت شریف ایشان گذرانیده ـ هرگز اثر کسل یاخواب یاسنه درچشم وروی مبارك ایشان ندیده صفت **لاتأخذه سنة ولانوم**[۳] در ایشان مشاهده نموده ـ چون صوفی درو گم وپنهان شود ـ یقین که بصفات او ظهور کند ـ چنانچه درحدیث قدسی وارداست : لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذااحببته کنت له سمعاً وبصراً ویداً وفؤاداً ولساناً بی یسمع وبی یبصروبی ینطق وبی یبطش[۴] » ـ یعنی همیشه نزدیکی می جوید بنده بمن بوسیلهٔ عبادت الی بفناء الوجود تاآنکه دوست داشتم اورا یعنی باقی گردانم اورا ببقای خودپس چون دوست داشتم اورایعنی بعد از فناباقی گردانیدم بخود ـ پس منم گوش او پس بمن می شنود ومنم چشم او پس بمن می بیند ومنم دست او پس بمن میگردد ومنم پای او پس بمن می رود ـ فافهم ایها السامع ایدك الله[۵] . کرامات و خوارق ایشان زیاده از حدوحصراست واشراف برخاطر بدرجهٔ اعلی وتصرف نظر بمرتبهٔ اقصی و قبولی

۱- م: بیش ۲ـ قوت جوانی . ۳- قرآن ۲/۲۵۵ . ٤- م و ب : فاذااحببته فکنت سمعه بی یسمع و بصره بی یبصر ویده بی یبطش ورجله بی یمشی . ۵ـ ه و ب: السامع ایش انت ایاك الله

عظیم در اطراف عالم و اکناف[1] مملکت خصوص در ولایت کشمیر دارند ـ چنانچه جمع کثیری ازرفضه و کفار بمجرد آنکه ازپیش خانۀ مبارك می گذرند ، بی اختیار بخدمت ایشان رفته تائب می گردند وترك کفر ومذهب باطل خودنموده دین اسلام ومذهب حق اهل سنت وجماعت را اختیارمی کنند ـ ودر ولایت **کشمیر** مشهوراست که مبتدعی که ازپیش در ایشان بگذرد، البته پیغمبرصلی الله علیه وسلم ـ وچهاریار بزرگوار بنظر اودرمی آیند وازین ملاحظه اکثری رفضه از کوچۀ ایشان نمی گذرند. روزی درابتدا وپیش از ارادت که درخدمت ایشان آمد وشد می کردم ، مرا بخاطر گذشت که این بار که بخدمت ایشان برسم خواهم گفت، فقیردرهمسایگی شمامی باشد، میدوار است که چنان توجه کنید که درعقبی هم حق همسایگی رابجاآرید . چون ایشان را دیدم ، بی آنکه چیزی ظاهر کنم دست مرا گرفتند ، بطریق مصافحه ، و گفتند ای یارعزیز! بهیچ یکی ازمریدان ودوستان خود ، این قسم مصافحه نکرده ام ومی گویم که انشاءالله تعالی درعقبی هم ترامدد ومعاونت نمایم وترا ازدل وجان دوست می دارم ـ ودرهمان شب این فقیر را مشغول ساختند وعنایت ولطف بی نهایت فرمودند .

فقیرشنیده بود که وقتی ایشان را باخضر علیه السلام[2] ملاقات افتاده بوده است و ایشان بحضرت خضر التفات ننموده بودند ، ازین واقعه از حضرت ایشان سؤال کردم ـ فرمودند : روزی در کناردریای لاهور پارچۀ پوشیدنی خودرا می شستم ـ ناگاه دیدم شخصی ازدریا برآمد ـ دانستم که خضراست ونزدیك من رسیده سلام گفت ـ جواب دادم، مرا گفت: ترامشغول می بینم ـ پارچۀ خودرا بمن ده[3] وتومشغول باش ـ گفتم من چرا خالی باشم ـ هردوکارخود را خود می کنم[4] ـ اوبرفت . چون

۱ـ ه : اکناف نظر. ۲ـ م : باحضرت علیه السلام.

۳ ـ م : بمن ده که بشویم . ٤ـ ه وب : هردوکارخود میکنم.

بخدمت حضرت میانجیو رفتم - این‌واقعه را بگفتم - فرمودند یقین‌است کسی که با خدای‌مشغول باشد بدیگری کی التفات کند .

ابوبکر کتانی -رحمه‌الله- گفته‌اند: وقتی **ابراهیم‌خواص** از سفر آمد ، گفتم‌در بادیه‌چه‌عجائب‌دیدی؟ گفت: خضر-علیه‌السلام-بمن‌رسید. گفت : ابراهیم خواهی که همراهی کنم؟ گفتم : نه . گفت چرا؟ گفتم : اوشکین است . ترسم که دل‌من با توپیوندد .

شیخ‌الاسلام گفت که **شیخ ابوالحسن خرقانی** مرا گفت: اگر با **خضر** صحبت‌یابی[1] توبه کن،واگر از **هری** شبی به **مکه** روی‌ازآن‌توبه کن - واین‌ازآن جهت‌است که کسانی که صحبت باحق‌دارند بی‌سبب وواسطه،ایشان راواسطه‌خوش نیاید وازآن گریزان باشند، اگرچه‌خضر بود.صحبت‌بادوست به‌تنهائی‌خوش‌است .

قال: النبی-صلی‌الله‌علیه وسلم - «من‌استأنس‌بالله‌استوحش من‌غیرالله » - یعنی هر کس که‌انس گرفت‌باخدای‌تعالی‌وحشت‌می گیرداز‌غیراو-تا از‌نظرغیر برخیزد - چون‌غیرازنظر برخاست بهرچه‌انس گیری وباهر که صحبت داری باو داشته باشی که جزاو هیچ نیست .

باراول‌چون‌این‌فقیر بخدمت‌شریف‌ایشان‌رسید، چون‌هر گز[مرا]ندیده‌بودند، نام‌مراپرسیدند- گفتم: فقیر- گفتند: فقیرراهم‌نامی‌باشد - گفتم: برحضرت‌ظاهراست- فرمودند : معلوم‌شد،دست‌فقیررا گرفته‌زانوبزانونشانیده ، درهمان‌باراول نوازشها وعنایتهای بسیار که درخاطر وخیال نبود کردند - فقیر گفت: بموجب این رباعی بخدمت رسیده[2] وامیدوار است که آنچه فرموده‌اند،سرفرازسازند .

رباعی

آن گم شده بـالله خدا آگـاه است　　　افتاده یقین بدست مـلا شاه است

۱- ه : داری　　۲- ه : بخدمت رسیدم .

نرمك نرمك درآی و آهسته بگوی　　در گوش کسی که طالب الله است

فرمودند : مطلب شما اینست و برای این کار آمده‌اید ؟ بعرض رسانیدم که بغیر این مطلب در اصل مطلب نیست و بغیر این کار کار نه بلکه بیکاری است - بسیار خوشوقت شده درعنایت افزوده فرمودند که همچنین است - آن گم‌شده راما یافتیم - واین رباعی راما نیز گفته‌ایم :

رباعی

آن کس که‌زروی‌صدق دولتخواهست　　آخر او را بسوی دولت راهست
دولت یعنی معرفت : الله است　　این دولت در خانهٔ ملا شاهست

و گفتند: اول که ازولایت آمدم ، سه‌سال در **کشمیر** ماندم - مراطلب الهی در دل بهم رسید - از کشمیر بجهت زیارت شیخی [1] روانهٔ **هندوستان** شدم واز **لاهور** گذشته متوجه **اگره** گشتم و در میان راه شخصی ذکر حضرت **میانجیو** کرد که درلاهور عزیزیست عارف بالله و کمال ترك وتجرید دارد - واین چنین وآن چنان بزرگیست، بمجرد شنیدن این سخن دل مرا فراخی واطمینانی حاصل شدخواستم که‌ازراه معاودت نمایم ، رفیق‌من گفت‌سبب بر گشتن چیست؟ گفتم آنچه خواهش آن داشتم شنیدم که‌درلاهوراست - گفت‌درویش کاملی در **اگره** هم‌هست - بجهت‌دیدن آن‌درویش در **اگره** بارفیق روانه‌شدم و بآنجارسیده آن درویش‌را دیدم وآنچه خواستم‌دروی نیافتم - بر گشتم‌و به‌لاهور آمدم و بخدمت حضرت‌میانجیو رسیدم وآنچه‌می‌خواستم درایشان‌یافتم - خدمت‌ایشان‌را بر خودلازم گرفتم - لیکن‌حضرت‌میانجیو بمرتبه‌یی بمن استغناء ورزیدند که تاسه‌سال‌هیچ‌التفات بمن‌نفرمودند بعد از سه‌سال باوجود آنکه‌خانه وجای نداشتم‌سخنی که‌فرمودنداین‌بود که کجا می‌باشی؟ گفتم:درمسجد فرمودند : درمسجد فرودمیای - بموجب‌فرمودهٔ‌ایشان بودن مسجدرا ترك کردم-

---

۱- م : امانت شخصی. ب : انابت‌شخصی ، ه: امامت‌شیخی

بعدازآن فرمودند : چه میخوری ؟ گفتم: نان بازار - فرمودند: نان بازار مخور- با آنکه ازهیچ جای امید رسیدن قوت نبود اختیار فاقه را بخود کرده ، آن‌را نیز گذاشتم تا آنکه حضرت میانجیو برمن مهربان شدند وشغل فرمودند . اما پیش‌از وفات حضرت میانجیو بچندسال باشارت چیزی فرمودند و آن‌رامحکم گرفتم - شبی درلاهور پیش از طلوع فجردولتی بمن‌روی نمود و سعادتی نصیب شد - آن وقت دانستم که این مقام ومرتبهٔ دیگراست ویافتم آنچه می‌خواستم ومدتها آرزوی آن‌داشتم ومفهوم‌شد که احوال سابق وذوقها وجمعیتهای گذشته در جنب این حال هیچ بوده ، واین مرتبه را ازریاضت کسی‌نمی یابد که هیچ ریاضتی در مقابل این نمی‌تواند شد .

بیت

تا مدت بیست سال در جست‌وجو بودیم که ظاهرا بیابیمش بو

تحقیق شد این در طلب خود بودیم معلوم شداین رمز که خودبودیم‌او

وحقیقت حال اینست[1] مرادردل ذوقی تازه وشورشی بی‌اندازه افتاد - وبهزار محنت نمازفجراداتوانستم کرد و بیتاب گشته **حاجی‌صالح** راطلب‌نمودم وباوظاهر ساختم که این چنین دولتی بمن روی نموده توچرا ازین سعادت بی‌نصیب باشی بگیرآنچه می توانی وشروع درایما واشاره نمودم - اورا نیزذوقی وشورشی دست دادودر گرفت‌ویاری‌دیگرداشتم **ملاسنگین** نام واین‌هردومریدان‌حضرت‌میانجیو بودند ، او را نیز طلبیده گفتم آنچه بحاجی گفتم ، چون آماده ومستعد بود ، اونیزدر گرفت ویافتند آنچه مدتها درطلب آن بودند .

بیت

دولت توحید یاران در گرفت در گرفت‌ازپا ولی تا سر گرفت

۱- م : وحقیقت‌الحقایق اینست .

وبعدازآن‌من‌این‌دولت‌عظمی وسعادت کبری‌رامحکم گرفته خودرابگوشه‌یی کشیدم وتحقیقات‌آن کردم وجمیع مراتب آن برمن هویدا گشت ، وهمان وقت طبیعت من‌موزون گردید وبزبان شعر گشاده شد - پیش ازین هرگز بیتی نگفته بودم - **حاجی صالح** را گفتم که بخدمت میانجیو این‌حال را ظاهرسازد - چون ظاهرساخت‌فرمودند : مبارك‌است[1] - ازآن‌روزبه کشمیرآمدم‌ومقیم گشتم . الحال خانهٔ‌مبارك ایشان که کعبهٔ طالبان وقبلهٔ حاجتمندان است ، درمیان قلعهٔ کشمیربر کمرکوه «هری‌پربت»[2] که بسیارجای پرفیض واکثرشهر ازآنجا درمدنظراست واقع‌شده وفرمودند اکنون وقت من بسیار خوش است وخوش می گذارم[3] - واز هیچ‌چیزوازهیچ کس‌پروا ندارم - هر کس‌هرچه می‌خواهد بگوید ازاقراروانکار ورد وقبول مرا باکی نیست .

رباعی

راهـی گشتم[4] زعالم دل پیدا — تحقیق‌از آن راه رسیدم بخدا
ازپـای نشستم بـه تسلـی نوعـی — گو برسرمن شود قیامت بر پا

به ازتـوحیدم گهری نیست مـرا — جزمعرفت حق‌ثمری نیست‌مرا
گرخصم بجان وتن مادست‌نهد — باجان‌وتن‌خویش‌سری‌نیست‌مرا

وببانگ بلندی می گویم که مطلب اعلی رامن‌یافته‌ام واین‌سعادتی است که بمن‌روی‌نموده- واین سعادت‌نه‌ازکثرت‌ریاضت‌ومجاهدت‌من‌میسرشد ، بلکه‌محض فضل‌اوست : **ذلك فضل الله‌یؤتیه من یشاء**[5] - ودر اوایل گاهی مرا قبض می‌شد- واکثری ازمشایخ‌ویاران حضرت‌میان‌جیو را قبض‌وبسط می‌شود - امااز آن‌زمان که این‌سعادت بمن‌روی داده ، هرگزمراویاران مراقبض‌نشده والحال درطریق

۱- ه : مبارك گشت . ۲- ه : میری بربت . ۳- وقت خوش است و خوش می گذرانم . ٤ ه :کنیم . ٥- قرآن‌مجید٥/٥٧ ٥٧/٢١و٦٢/٤

من‌هم قبض نیست . مصرع : بسط بر بسط و بسط بر بسط است : وفی الواقع از آن زمان که این فقیر بملازمت ایشان رسیده قبض را نمی‌داند که چیست. شبی هر ساعت دست ببازوی رسانیده می مالیدند و خوش‌وقت می گشتند ـ مرا گمان شد که دست مبارك ایشان را آزاری باشد ـ چون پیشتر هم شنیده بودم که دردست مبارك ایشان آزاریست ،از آن سؤال کردم ـ فرمودند : محبوب کسی که در بر باشد ، یقین که هر ساعت اورا در بغل می گیرد وذوق ولذت زیاده می‌یابد ـ اشارت ایشان رافهمیدم .

فرد

از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار زان همی گیرم بهر دم خویشتن را در کنار

ازحضرت ایشان پرسیدم که مرتبهٔ قطب بلنداست یامرتبهٔ غوث ؟ فرمودند: قطب وغوث واوتاد وابدال هر کدام رامرتبه‌ایست ومقامی ، واهل خدمت اند ـ جماعتی که خواص الخواص اند[1] ، وجودایشان عزیزاست ، مفردانند که ایشان را غیر ازحق سبحانه وتعالی دیگر مطلبی نیست ـ وبهیچ چیز ازو باز نمی‌مانند و ایشان محبوبانند ـ واین اشاره بمرتبهٔ خودبود .

بعد ازچند گاه باز بخاطر فقیر خطور کرد که احوال ومقامات اکثری از اولیای سلف ـ قدس الله اسرارهم ـ معلوم است ودر کتب مسطور ـ حال ومقام[2] حضرت آخوند راسلمه الله تعالی نفهمیدم[3] که چیست وتا کجاست؟ شبی درخدمت ایشان نشسته بودم که بیکبار همین سخن درخاطر خطور کرد ـ حضرت ایشان فی الحال برسر من مطلع شده فرمودند که بعضی ازفقراء باشند که رتبه ومقام آنها بدرجه‌یی رسیده باشد که حق سبحانه وتعالی درباب آنها فرموده:«بی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی » ـ یعنی بمن می‌شنود ، وبمن می‌بیند ، وبمن می گیرد ، وبمن می‌رود ـ وآنان که صاحب این حال ومقام باشند ، افرادند از دو گانگی وغیر بینی خدمت[4]

١ـ ه : خاص الخواص. ٢ـ ه : مقال. ٣ـ ه : نفهمیده‌ام.
٤ـ وخدمت

مفردند ، لهذا ایشان‌را مفردمی گویند ــ دریافتم که حضرت آخوند ازحال ومقام خودمی‌فرمایند ــ والحق علوحال‌وسمومقام ایشان به‌تحقیق درمرتبهٔ کمال‌رسیده‌ وامروز حضرت‌ایشــان فرداند .

شیخ **ابن عربی** ــقدس‌سره‌ــ می‌فرماید که مفردان جماعتی‌اند که‌ازدایرهٔ قطب‌خارج‌اند،خضر[1] ــعلیه‌السلام‌ــ ازایشانست‌ــ ورسول‌ــصلی‌الله‌علیه وسلم‌ــپیش‌از بعثت‌ازایشان‌بود.شیخ‌جمال‌العارفین **ابومحمد عبدالله‌بصری** قدس سره می‌فرماید که خضرعلیه‌السلام گفت‌ازعجایبی که دیدم اینست که‌مردی‌وزنی‌را گلیمی‌پیچیده[2] نزدیك‌بحرمحیط دیدم که‌مرا شناختند ــ ومن‌ایشان‌را نشناختم ، وازنظرمن غایب شدند ــ مناجات کردم که یارب‌من‌نقیب اولیاءام وایشان را نشناسم ، نداشنیدم که ای **ابو العباس** ! تونقیب‌اولیاء هستی‌لیکن کسانی‌اند که‌ایشان‌مرادوست دارند ، واینهاازآن‌طایفه‌اند که‌من‌ایشان‌رادوست دارم .

شیخ‌جمال‌العارفین گفت:ازخضرپرسیدم این طایفه احباب‌را سرقوم باشد که رجوع ایشان باوبود؟ گفت: آری‌ــ گفتم‌درین‌عهد کیست؟ گفت : **شیخ‌محیی‌الدین عبد القادر** ــ رضی‌الله تعالی‌عنه ــ است واو ازافراد[3] است .

تعریف بحر حقیقت **شیخ‌محیی‌الدین بن‌عربی** وعارف نامی‌حضرت‌مولانا **عبدالرحمن‌جامی** راــقدس‌الله‌سرهماــ بسیارمی نمایند وسخنان دقیق‌واشعارلطیف ایشان‌را اکثربرزبان‌می‌راندومی‌فرمودند که بهترین تصانیف مولانا جامی**لوایح** است ـ و می‌فرمودند که اگر مولانا عبدالرحمن جامی بوجود نمی‌آمد سخنان **شیخ‌محیی‌الدین‌عربی** را که بیان‌می‌توانست کرد؟.

درین ایام خجسته فرجام حضرت‌ایشان را ذوقی وبسطی عظیم روی داده ــ وهمیشه منشرح وخوش وقت وشکفته می‌باشند ــ روزی بفقیر می‌فرمودند : پیش

۱ــ م : حضرت　　۲ــم: کسانی‌را　　۳ ــ م : اوتاد

ازین بعضی ملایان قشر وزاهدان خشك ماراچنان آزرده ساخته بودند که بخود قرار داده بودیم که بعد ازین هیچ کس را مشغول نسازیم وارشاد نکنیم ودر میان مردم نشینیم وخودرا نگاه میداشتیم ازصحبت ـ اما الحال برای خاطر تو باز برسرذوق آمدیم ـ و جماعتی که درین ایام رسیدند ، ایشان را مشغول ساختیم ـ حق تو بر ذمهٔ اینهااست .

امروز ارشاد طریقهٔ علیهٔ حضرت میانجیو ـ رضی الله عنه ـ وبمراد رسانیدن طالبان دراندك زمان منحصر دروجود شریف ایشانست وطریقهٔ ایشان مبتنی بر بسط ورجا است ، چون طریقهٔ **یحیی معاذ رازی** ـ رحمه الله ـ چنانچه روزی بفقیر می فرمودند که گریه کارمردان نیست ـ وآنچه حق سبحانه وتعالی فرمود که **الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**[1] درایشان مشاهده نمود، بلکه هیچ یکی از یاران ایشان راهم حزن واندوهی نیست ، ببرکت ایشان . وامروز حضرت ایشان ازارباب رأی ومخترع طرق اند ـ بعضی را بطریقهٔ[2] حضرت میانجیو مشغول می سازند ـ اما اکثری را درین ایام بطریقهٔ خاصهٔ خودشغل می فرمایند ـ قال الله تبارك وتعالی: **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا**[3].

ازروی عنایت بفقیر گفتند : ماترا بطریقهٔ حضرت میانجیو ، یابطریق خود مشغول سازیم ؟ گفتم بطریقهٔ حضرت میانجیو که جامع برکات حضرت میانجیو و حضرت شما است ـ بعدازچند گاه می فرمودند که بهرطریق که حضرت میانجیو مرا مشغول ساخته بودند، بهمان طریق سبق روز بروز تراتعلیم کردم . روزی می فرمودند که طریقهٔ حضرت میانجیو ما بسیارشاق بود وطالب محنت بسیار می کشید وبی ترك وتجرید نمی شد. ما برمریدان خود بسیار آسان کردیم وعوض همه ماریاضت کشیده ایم وایشان را ازریاضت شاقه فارغ ساخته ایم ـ اکنون درطریقهٔ ماهمه راحت وبسط و

۱ـ قرآن کریم ۱۰ر٦۲.　　۲ـ ه : بعضی ازآن طریقه.　　۳ـ قرآن کریم ۲۹ر٦۹.

خوشوقتی است . و فرمودند که در سال آخر بحضرت میانجیو عریضه نوشتم که مردم چیزها ازمن بعرض شمارسانیده‌اند ـ اگر بفرمایند مرید نگیرم و اگر مأمور سازند بطریقهٔ شماارشاد کنم و اگر بفرمایند بطریقه‌خود ارشاد نمایم؟ ایشان درجواب نوشتند که البته درارشاد مریدان باش‌ومبارک‌است ترا بهر طریقی که آسان‌ونزدیك باشد بخدا ارشاد نمای .

ابن‌عطاء[1] گوید ـ قدس‌الله سره ـ :«یشیخك من یدلك‌علی راحتك‌لامن یدلك علی تعبك » ـ **مولوی رومی** ـ رحمه‌الله ـ می‌فرماید:

زچندین ره[1] بمهمانیت آورد　　　نیاوردت برای[2] انتقام او

ونیز باین فقیر گفتند که حضرت‌میانجیو‌چندین‌بار بمن فرمودند که **ملا شاه** چراغ ماراتو روشن کرده‌یی . فی الواقع که حضرت ایشان چراغ سلسلهٔ قادریه بلکه جمیع اولیاء را روشن ساختند که در آخرالزمان‌وقحط‌الرجال ظهور مثل ایشان کامل‌ومکمل وصاحب‌قدرت‌وتصرف ویگانه درمعرفت وحقیقت بجهت‌هدایت خلق واحیای دین‌محمد ـ صلی الله علیه وسلم ـ از آیات بینات رحمت بی غایت و فضل نـامتناهی الهی است .

روزی حضرت ایشان فرمودند که مادر بعضی کتب‌دیده بودیم که مشایخ‌مرد پیرو نابینارا تلقین نمی کنند ومشغول نمی‌سازند ومیگویند که اینها بجائی نمی‌رسند ـ مرشد را باید که مشقت عبث بر ایشان نکند ، ومرا برین قول تعجب بود که در درگاه الهی فیض و کرم نامتناهی است ، و بموجب : **ادعونی استجب‌لکم**[2] ـ سائلان رامجیب است ـ چگونه کسی ازین درگاه محروم باشد ؟ بخاطرم گذشت که‌مرد پیری را مشغول سازم ، روزی میان باغی درمراقبه بودم ویکی از یاران نزدیك‌بمن نشسته بود ؛ چون چشم گشادم نظرمن برمرد پیری سفید ریش افتاد،

۱ـ م : رو.　　۲ـ م: نیارد ازبرای　　۲ـ قرآن کریم ۶۰/۴۰

که‌سن او بشصت رسیده بود ، درمیان ماهردو نشسته ، بخود گفتم‌این‌پیررا برای امتحان‌البته مشغول سازم ، ببینم این‌را گشایش می‌شود ؟ چون نیك ملاحظه‌نمودم دانستم که این مردکافراست ـ متفکرشدم که یکی آنکه مشایخ فرموده اند ، سن کسی که‌زیاده‌ازپنجاه شود ، اورا گشایش نمی‌شود ـ دیگر آنکه این‌مردکافراست. بخود گفتم‌امروز البته همت‌خودرا بایدبست ، وشمشیرخودرا بایدآزمود ـ متوجه شدم ودر وی تصرف کردم ـ دل اورا الله تعالی از کفر بر گردانید ـ همان ساعت اسلام آوردوهمان لحظه اورا مشغول ساختم ـ فی‌الحال گشایش عظیم نصیب اوشد. مؤمن وعارف گشت ـ معلوم‌شد که این‌موقوف بر کمال شیخ است و شیخ‌کامل‌در همه‌وقت وهمه حالت هر کرامیخواسته باشد بجایی می‌تواند رسانید ـ حق‌سبحانه و تعالی این کمال قدرت وتصرف را خاصهٔ ایشان کرده است که هر کس بخدمت ایشان‌برسد ،جوان وپیرومؤمن وکافرو کورظاهرو کور باطن اورا بی‌شك گشایشها شود وقفلهای دل اووا گردد وبینائی ظاهر وباطن بیابد وبی‌ترك وتجرید وریاضت ومجاهدت عارف گردد ـ چنانچه درین‌باب می‌فرمایند :

رباعی

شاها داری خانهٔ دلها آباد　　آباد ترا خانهٔ آبادی باد
زینسان که‌توئی بفتح‌دلهااستاد　　فتاح قلوب بایدت نام نهاد

بیت

زهر کس‌ناید این استادشا گردی، نه هر کوهی
بدخشان باشد و هر سنگ ریزه لعل رخشانش

این عنایت ومهربانی ومرید پروری وتربیت وارشاد وخوش خلقی‌واحسان که‌ایشان رابرنوع‌انسان‌است ، ازهیچ کس‌دیده وشنیده نشده ـ واکثرمی‌فرمایند که‌هرفرد انسان را استعداد عرفان است و هر کس که پیش‌ما بیاید، می‌خواهیم

که استعداد اوضایع نکنیم وباوخبر می کنیم ومی گوییم:

رباعی

مپسند[۱] بخویش ازخدا دوری را ترجیح مده[۲] بوصل مهجوری را
بینائی آگهی و کوری غفلت بر بینائی افضلی[۳] مده کوری را

خلقت انسان برای عرفانست : **وماخلقت الجن والانس الالیعبدون**[٤] — ای لیعرفون — نیست ظهور انسان مگربرای عرفان وحقیقت ایمان : **کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق** — او نیز می‌خواهد که همه او رابدانند وبشناسند .

فرد

نکوروتاب مستوری ندارد چودربندی سراز روزن برآرد

وبایمان حقیقی مشرف گردند که هیچ دولتی وسعادتی چون ایمان حقیقی نیست — وپیغمبر — صلی‌الله‌علیه وسلم — که شمشیر کشیدند[۵] وجهاد کردند ، همه بجهت‌اظهار توحید وایمان‌حقیقی بود — وجمیع انبیاء — علیهم‌السلام — بهمین‌کارمأموربودند .

اولیای این امت راهم لازم است که درباب توحید و ایمان حقیقی و زنده ساختن دلهای مرده و گشادن قفلهای بسته وشفا دادن جانهای خسته ساعی وبجد باشند . پیش ماهیچ کرامتی‌ومقامی وحالتی‌وکشفی چون زنده‌ساختن دلهای‌مرده وگشادن گره‌های بسته وبرآوردن نفسهای در غفلت وغیربینی[٦] فرو رفته نیست — وباین معنی اشاره‌فرموده اند :

رباعی

شاها بردار ستر مستوران را بینائی بخش دیدهٔ کوران را

۱— ه : می‌بندد . ۲— ه : بده . ۳—م: برتری ٤— قرآن کریم ٥٦/٥١
۵— م : ببستند . ٦— ه : غریبی .

نزدیك آور بغایت وصل زدور ازغایت نزدیکی خود دوران را

هیچ کس دردادن عرفان وایمان حقیقی بمریدان ، بلکه بکافهٔ انسان مثل حضرت ایشان جوانمرد کریمی دیده نشد[1] ــ چنانچه خود فرموده اند :

ربا عی

این عالم دل که عالم عرفان است پیش مردان بیك نظر آسان است[2]
دست کنگال و گنج بخشی فافهم این شیوه همت جوانمردان است

در باب یافت[3] ایمان حقیقی بسیار مبالغه می‌فرمایند ــ وهمیشه در مجلس باصحاب صادر ووارد همین گفتگوی دارند ونصیحت می‌فرمایند واین رباعی خود را بزبان می‌آرند :

ربا عی

گویم بتو از قصهٔ عرفان بشنو از وادی اسلام و از ایمان بشنو
عرفان اگر این است پس ایمان[4] توهیچ ایمان عرفانست ای مسلمان بشنو

وقتی بفقیر گفتند که حضرت غوث الثقلین **شیخ عبدالقادر جیلانی** ــ رضی الله عنه ــ فرموده اند که دریك روز هزار کس را مؤمن کردم ، یعنی بایمان حقیقی که عبارت از عرفان باشد ، رسانیدم ــ این فقیر گفت : امروز هم این میسر شود ؟ ــ فرمودند : چرا نه ؟ چهار پنج کس ازاصحاب کبار حاضر بودند ــ روی بفقیر کرده گفتند اگرماوتو واین جماعت[5] هر کدام چندی را گرفته بنشینیم ازهزار زیاده را هم گشایش می‌شود وبایمان حقیقی می‌رسند ــ وفی الواقع آنچه می‌فرمودند ، به تحقیق از قدرت و تصرف و کمال ایشان بسیار قریب واقرب بود ، باندك توجه می توانستند کرد .

۱ــ م : جوانمردی وکریمی دیده ونشنیده ۲ــ ه : ایشان است.
۳ــ ه وب: یافتن . ٤ــب: اگراین‌است‌ایمان ٥ ه : اگر باتوواین جماعت.

بیت

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

ایمان بر سه قسم است : ایمان عوام، وایمان خواص، وایمان اخص الخواص[۱].

ایمان عوام آنست که حق سبحانه وتعالی می فرماید : **فآمنوا بالله ورسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله وکلماته واتبعوه لعلکم تهتدون**[۲] - وپیغمبر - صلی الله علیه وسلم - فرمود : « الایمان ان تؤمن بالله وملائکته وکتبه ورسله والبعث بعد الموت والجنة والنار والقدر خیره وشره من الله » هر که بخداورسول وفرشتگان و کتابهاو پیغمبران و بعث بعدازموت و بهشت ودوزخ وتقدیر خیر وشر از خدای تعالی بزبان اقرار کند وبدل تصدیق نماید ، مؤمن گردد .

وایمان خواص آنست که صفتی ازصفات الهی بر دل تجلی کند وجمیع اعضاء منقاد آن گردد - چنانچه حق سبحانه وتعالی چون تجلی کرد به صفتی از صفات خود بر قلب موسی - علیه السلام - بیفتاد ، چون موسی بهوش آمد ، گفت : **تبت الیك وانا اول المؤمنین**[۳] یعنی من اول کسانی ام که ایمان آورده اند .

و ایمان اخص الخواص آنست که انانیت بر خیزد و براو تجلی ذاتی شود و هستی موهوم مضمحل گردد - و از زمان و مکان و قرب وبعد فارغ شود - چنانچه حق سبحانه وتعالی باین ایمان اشارت فرموده : **یاایها الذین آمنوا بالله ورسوله**[٤] یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اید ایمان عوام ، بیارید ایمان خواص . وای کسانی که آورده اید ایمان خواص، بیارید ایمان اخص الخواص .

وپیغمبر - صلی الله علیه وسلم - فرمودند : - « یامعاذ اتدری ماحق الله علی عباده وماحق العباد علی الله ؟ - قلت الله ورسوله اعلم : قال فان حق الله علی العباد ان تعبدوه

۱- ب و ه : اخص الخاص . ۲- قرآن ۷ د ۱۵۷ ۳- قرآن کریم ۷ د ۱٤۳

٤- قرآن کریم ٤ د ۱۳۶

ولاتشرکوا به‌شیئاً » الی آخرالحدیث - یعنی‌ای معاذ آیامیدانی که حق خدای بر بنده چیست ؟- گفت خدا ورسول داناترند - گفت: پیغمبر -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- حق خدابر بنده‌ها اینست که پرستش کننداوراوشریك‌نسازند باوغیراورا. واخص‌الخواص آنانند که درهیچ چیزاورا باوشریك‌نسازند وبغیراو متوجه نشوند - واین‌بودحال پیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم‌درشب‌معراج که‌الله تعالی فرمود : **ماذاغ‌البصروماطغی**[۱] یعنی میل نکرد چشم پیغمبر بغیر ، و گفت : **فکان قاب قوسین اوادنی**-[۲] در مرتبه قاب‌قوسین‌هنوز قیدمکان بود - وچون‌ازآنجا ترقی نمود بمرتبهٔ **اوادنی** رسید - فرمود : **فاوحی الی‌عبده مااوحی**[۳] - یعنی گذشت آنچه گذشت درمرتبهٔ عبودیت‌والوهیت واز همین‌ایمان[۵] خبرداد در آیهٔ کریمه : **آمن‌الرسول بماانزل الیه‌من‌ربه‌والمؤمنون**[٤] پس ایمانی که منسوب باشد برسول صلی‌الله علیه و سلم یقین که‌ایمان حقیقی خواهد بود .

نسبت ارادت این فقیر اگرچه درابتدا درزمرهٔ سگان آستان قدسی نشان حضرت‌غوث‌الثقلین **ابومحمدشاه محیی‌الدین سیدعبدالقادر جیلانی**‌داخل‌است- وازاوان طفولیت تاامروز که به‌بیست‌وهشت‌سالگی[٦] رسیده درجمیع احوال وهمهٔ اوقات باطناً ازروح مقدس ومنورآنحضرت رضی‌الله عنه تربیت یافته و درهمه جا و همه‌وقت مددومعاونت نموده‌اند- ودر واقعه‌هااین بندهٔ شرمندهٔ خودرا زانو بزانو نشانیدەتربیت‌فرموده‌اندوامیدواراست که‌بعدازین نیزدردنیا وآخرت دستگیراین فقیر باشند .

اما حضرت پیر دستگیر **میانجیو** - قدس الله سره - درحیات بظاهر کمال عنایت براین‌عاجزداشتند ، وبباطن نیز تربیت‌این فقیر می کردند ، وبعدازوفات

۱- قرآن کریم۵۳ر۱۷ ۲- قرآن۵۳ر۹ ۳- قرآن ۵۳ر۱۰ ٤- قرآن۲ر۲۸۵
۵- م : ایمانی ٦-م: بیست سالگی .

هم بطریق اویسی تربیت این مرید می کنند . و درایام خجسته فرجام که فقیردر کشمیر بخدمت سراسر سعادت حضرت آخوند ـ سلمه الله تعالی ـ مشرف گشت ـ ایشان کمال تربیت وعنایت ولطف بی نهایت که ازتحریروتقریر بیرونست ، درحق من بجا آوردند و مشغول ساختند ـ و آنچه می خواستم در اندك زمان از برکت وصحبت وخدمت وارشاد ایشان یافتم و آنقدر لطف که بر من میفرمودند بهیچ یکی ازاصحاب که بیست سال وسی سال[1] در خدمت ایشان بودند ، نمی کردند ـ چنانچهٔ بیشتراز مکتوباتی که بفقیر قلمی فرموده اند ، ظاهر خواهد شد ، واز مهربانی وشفقت تمام درباب این فقیر چیز بسیار فرموده اند که ازروی حجاب نوشته نشد.

یکی از آنجملـه آنست که شبی چون فقیر بر روی مبارك ایشان کمال خوشوقتی وخرمی دید گفت که فقیر باین بهجت وسرور وتازگی ونورهیچ روی را ندیده است تبسم کرده واز کمال عنایت باین مرید فرمودند که ماهم بخوبی روی تو ندیده ایم ـ فقیر برخاسته تواضع بجا آورد. وروزی بمبالغهٔ بسیار ومکرر رخصت ارشاد واجازت وهدایت طالبان این طایفه فرمودند ـ لیکن ازروی ادب وبملاحظهٔ بدایت قبول این امر نکرد که آیاازدست من چنین کارعظیم برآید وهدایت دیگری توانم کرد ـ ومرا حق سبحانه تعالی برین طریق مستقیم دارد و گشایش دیگری ازدست من شود یانه ؟ لیکن چون بسیاربجد شدند ، قبول کردم ـ ونیز بعضی از علماء که آشنا بودند مرا ازین مشرب ملامت می نمودند ، بخانه رفته بهمین نیت از قرآن مجید وفرقان حمید که باتفسیرحسینی[2] یکجا بود ، استخاره نمودم ـ این آیهٔ کریمه بر آمد : **لکل امة جعلنامنسکاًهم ناسکوه فلاینازعنك فی الامر و**

۱ـ ه : بیست و سه سال . ۲ـ تفسیر حسینی یامواهب علیه: تألیف کمال الدین حسین ـ ابن علی کاشفی سبزواری متوفی بسال ۹۱۰ هجری . این تفسیر چندبار درهندوستان بچاپ رسیده است ودرایران نیز بکوشش راقم این سطور (جلالی نائینی) درچهارمجلد طبع شده است.

ادع الی ربك انك لعلی هدی مستقیم وان جادلوك فقل الله اعلم بما تعملون [۱]
آیهٔ کریمهٔ قرآن مجید بر این معنی در تفسیر حسینی بود که مر هر گروهی را [از اهل ملل] معین ساختیم دینی و شریعتی که ایشان بامر ما پذیرندهٔ آن دین اند. پس باید که نزاع نکنند سایر ارباب ادیان با تو در کار دین - چه امر دین تو از آن ظاهر تر است که تصور نزاع در آن توان کرد . **مصرع**- در نور آفتاب چه جای تأمل است؟ و بخوان مر مردمان را بتوحید وعبادت آفرید گار خود بدرستی که تو هر آینه براه راستی و اگر خصومت ورزند با تو و جدال نمایند و حال آنکه حق ظاهر شده و حجت لازم گشته - پس بگوی که خداوند تعالی دانا تر است بآنچه می کنید از عناد و جدال و بر آن شمارا جزا خواهد داد.

وچون این واقعهٔ خودرا بعرض آنحضرت رسانیدم ، بسیار خوشوقت شده فرمودند : بسیار خوب شد ، اجازتی از حضرت حق سبحانه وتعالی نیز حاصل کردی، مبارك است بتو ، وتبسم نموده گفتند : مگر در اعتقاد تو هنوز شبهه مانده بود ؟ عرض کردم که استخاره نه از روی شبهه وانکار بود، بلکه بجهت اطمینان دل بود - چنانچه **حضرت ابراهیم** - علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام - گفتند: **رب ارنی کیف تحیی الموتی** [۲] - حق سبحانه وتعالی فرمود : **اولم تومن** [۳]؟ حضرت ابراهیم فرمودند : **بلی ولکن لیطمئن قلبی** [٤] - چون از قرآن مجید و فرقان حمید که درمعنی سخن بلاواسطه است بحضرت حق عزوجل ، چنین آیتی واضح وحکم صریح ظاهر شد ، فقیر سعادت خودرا دانست وشکرها بجا آورد .

وقتی فقیررا در مسئله رؤیت مشکلی روی داده و شبهه بخاطر رسیده بود ، بعرض ایشان رسانیدم - حضرت ایشان جواب را فرمودند - یکی از آن دوسخن حل گشت - ودیگری که در باب رؤیت اندر بهشت بود تسلی خاطر نشد - یقین دانستم که من جواب را نفهمیده ام وبجهت ادب باز در آن باب سؤال نتوانستم کرد که

۱- قرآن کریم. ۲۲ر۶۷و۶۸ ۲- قرآن کریم ۲ر ۲۶۰ ۳- قرآن کریم ۲ر ۶۰ ٤- قرآن ۲ر ۲۶۰

هیبت ایشان بسیاراست - ودرمجلس حضرت آخوند هیچ کس رامجال سخن وخنده وبی‌ادبی نیست وبصلابت ایشان کسی دیده نشده با وجودآن همه لطف وعنایتی که‌نسبت باصحاب دارند که‌در آن نیز بمهربانی‌ایشان انسان بنظردرنیامده - چون ازخدمت‌ایشان برخاستم‌وآن شبهه زایل‌نگشته دردل کرده بودم دراثنای راه‌توجه بروح پرفتوح‌سیدکاینات، بهترین موجودات - صلی‌الله علیه وسلم - کردم و روح طیب آن‌سرور با ارواح متبرك خلفای راشدین -رضوان‌الله علیهم اجمعین -برمن ظاهر گردید - ازآنحضرت- صلی‌الله‌علیه‌وسلم- درآن‌باب که شبهه‌بود سؤال کردم - سید کونین صلی‌الله علیه‌وسلم ، درجواب[1] فرمودند که الله‌تعالی را قادر میدانی بهر روشی که خواهدخودرا بمؤمنان بنماید ؟ ازین جواب بیکبار مشکلهای من حل شد و شبهه رفع گشت . چون باردیگر بخدمت ایشان رفتم ، واین‌مقدمه را گفتم، بسیارخوشوقت گشتند وفرمودند همین بودو کسی که این جواب بشما گفته بما هم گفته - واین جواب نوشتنی‌است البته خواهیدنوشت .

چون بتاریخ شب هفتم جمادی‌الاخر که فقیر بخدمت ایشان بجهت ضروری بوداع‌رفت ، چندتن[2] از یاران کامل و اصحاب مخصوص ایشان حاضر بودند ، از احوال هر کدام بیان فرمودند :

اول **ملامحمد سعید** - فرمودند که ایشان سید صحیح‌النسب‌اند و در کمال فضیلت وسی‌سال‌است که یکجاایم- وسبب‌بودن مادرین‌شهر کشمیر ایشانند که‌اینجا توطن گزیده‌اند ومارا نمی گذارند که بجای دیگر برویم - امروز درین طریقه بسیار کامل‌اند وعارف و گاهی تربیت بعضی را بایشان حواله می‌نمایم و فرزندان ایشان‌را فرزندان‌خود می‌دانم وهمه‌را ما کلان کرده‌ایم .

دیگر **ملاسنگین** پیش از آنکه بطریقهٔ ما در آیند، سپاهی بشمشیر مردانه

۱- ه : خواب. ۲- ه وب: چندین

بهادری بودند الحال که باین طریقه درآمده اند نیز مردانه بهادر ودلیر وصاحب ذوق ووجد وکارخودرا تمام‌نموده اند وتربیت جماعتی را حوالهٔ ایشان‌می کنم . همیشه از کمال عنایت ملاسنگین رادیوانه خطاب می کنند ـ فناء فی‌الشیخ که از اکابر شنیده [شده] بود ، درملاسنگین دیده‌شده ـ چه رفتارو گفتار ودستار واشعار ملاهمه بحضرت‌ایشان مشابهت دارد .

دیگر **ملامحمد امین کشمیری** بود ، فرمودند که از فضلای این شهرند و اکثری ازعلوم متداوله خوانده اند و درس می گفتند وطبع موزون وخط خوشی دارند ـ قدم راخوب درراه سلوك نهاده‌اندوخوب باین‌طریقه درآمده‌اند ـ چنانچه فضیلت ظاهری داشتند ، فضیلت باطنی نیزحاصل نمودند .

دیگر **ملا عبدالنبی** بود که‌فرمودنداین‌ازفضلای‌این‌شهراست وباطن آراسته کرده ـ ووقتش همیشه‌خوش است واکثری‌جایی که ما بسیرمی‌رویم همراه‌می‌باشد.

دیگر **حاجی عبدالله** بود که‌بالتماس‌این‌فقیر‌اورامشغول‌ساخته بودند ـ واز لاهورآمده بسعادت ملازمت ایشان مشرف شده ـ فرمودند که حاجی درین روزها سرگرم شغل‌است ـ وحق‌شما بر گردن حاجی بسیاراست ـ برای‌خاطرشماحاجی را قبول نمودیم .

بعد ازآن مدت مدید بایارانی که آسامی ایشان مذکورشد ، در خدمت حضرت‌ایشان‌نشسته‌بودیم وسخنان حقایق ومعارف ونکته‌های دقیق مذکورمی‌شد ـ چنانچه بعدازرخصت‌بفقیرعنایت نامه‌یی بدستخط شریف خود نوشته بودند ودرآن مندرج بود که یارانی که درشب قدر، یعنی همان‌شب حاضربودند دعامی‌رسانند ـ روی باین فقیر نموده‌فرمودند که تویاران مارانصیحت بکن که عقل‌تو ازعقل‌همهٔ ایشان زیاده است ، ومراخوش می‌آید که‌ایشان رانصیحت می کنی ، واگرشخصی ازفقیران ماسخنی زیاده ازحد بگوید اورا ادب کن وازآن بازدار .

فقیردروقت وداع ازخدمت‌ایشان دوالتماس کرد : یکی آنکه فاتحه‌بخوانند که بایمان حقیقی بسلامت ازین جهان بروم ـ فرمودند که به‌یقین خاتمهٔ عارف بخیر وخوبی‌است واورا خوف و حزنی نیست که بعد وهجران بر وی حرام گشته باوجود آن فاتحه بخوانیم ـ ودست‌مبارك برداشته فاتحه خواندند.

دیگر آنکه‌ازین فقیر احیاناًا گر تقصیری و بی‌ادبی بوقوع آمده باشدببخشند، و گفتهٔ هیچ کس رادرهیچ باب درحق این فقیر قبول نکنند که چون عنایت شما برمن زیاده از همه است [1] مبادا همچشمان بگویند که‌این بافقیران ومشایخ‌دیگر صحبت‌می‌دارد وچیزی‌می آموزد، وآنحضرت راخوش نیاید که این‌طایفه رابسیار [2] غیرت می‌باشد، ورضامندی حضرت باعث نجات دنیا وعقبای من است ـ فرمودند که ما ازتو راضی‌ایم و کمال رضامندی وخوشنودی داریم ـ ازآن روزی که توپیش ما آمده‌یی‌هر قدمی که‌نهادی ازراه ادب وموافق خواهش ما بوده وهیچ کس مثل توموافق‌خواهش‌ماباهتمام راه نرفته ـ مرشد توالله تعالی بوده که بی گفته وتعلیم کسی را این چنین باین راه درآورده وموافق مرضی ماپیش آمدی ـ ودر باب تو کسی‌بما چه‌خواهد گفت ؟ خدای تو یکی است وبآن یکی خود ترا رسانیدیم ـ دیگرخدائی نیست [3] که شیخان دیگرترا باوخواهند رسانید . بعد ازآن برخاسته سر برقدم مبارك ایشان گذاشتم ـ وحضرت ایشان همراه من بر خاسته فقیر را رخصت‌نمودند و فرمودند: کسانی که درین ایام بماپیوسته اند ، همه‌را بتوحواله می کنیم‌وبهمهٔ‌آنها نیز خبر کرده‌ایم ، ازاحوال آن جماعت خبردار خواهی بودو این‌طریقه ماست که بایاران در گفتگوی بایدبود تاملکهٔ‌همه درست شود. باوجود آنکه حضرت ایشان بهیچ یکی از یاران و مریدان وارباب دنیا و مخلصان خود تواضع که‌راست‌ایستادن‌باشد ، نمی‌فرمایند وطریقهٔ ایشان‌نیست ، لیکن از نهایت

۱ـ ب‌وم: شماازهمه‌زیاده برمن‌است. ۳ـ ه: بس. ۲ـ م : خداخودنیست

عنایت و غایت شفقتی که باین فقیر خودداشتند، هر گاه که بخدمت‌شریف‌ایشان که سعادتمندی دارین و نیك‌بختی کونین است می‌رسید ، دروقت رفتن وبر گشتن‌راست ایستاده‌شده، تواضع می‌فرمودند .

وملامحمد سعید بفقیر گفته فرستاده بودند که بعد از رخصت شما حضرت ایشان فرمودند که برین‌جوان نظر آن‌داریم که رواج طریقهٔ قادریه نماید وجمع کثیری‌را ارشاد کند .

وملا سنگین گفتند که روزی[1] بمن فرمودند که ای دیوانه! ما بسیاری‌را مشغول کردیم وامیدداشتیم که این طریقهٔ مارا رواج خواهند داد ، اماهر کدامی بامری فرو رفتند ؛ الحمدلله که ازآن جوان آدمی‌زاده[2] امیدوار شدیم که‌طریقهٔ مارا رواج خواهدداد وموافق‌مدعای‌ماوخواهش‌ما باین‌طریقه‌عمل‌میکندو گفتگوی بدست‌می‌آورد .

هر گز فقیررا باسم‌نخوانده‌اندوچون‌درمیان اصحاب نام می‌برند ، جوان و آدمی زاده گفته‌متکلم‌می‌فرمودند ، واز کمال عنایتی که نسبت بفقیردارند ،غزلی را فرموده باین فقیر فرستادند ـ اینست :

غزل

ای بیخبـر ز عـالم راز نهـان دل — روزی‌شود ترا که‌شوی همزبان دل
دانسته یی اگـر افـلاتبصرون؟ حق — حق گفت:اناالحق‌ونزنی[3] دردهان‌دل
دانسته‌یی که‌چیست‌دل‌ای‌بیخبرزدل[4] — ای بیخبر زمـرتبهٔ لامکـان دل[5]
شـاهنشهی ملك حقیقت مسلـم است — تا کیست محـرم حرم آستـان‌دل؟

---

۱ ــ ه: ملامسکین گفتند که روزی.   ۲ــ ه و ب : ازآن آدمی زاده .
۳ــ ه : بزنی .   ٤ــ م : دانسته‌یی زمرتبهٔ دل که چیست دل .
٥ــ ه : ازمکان دل .

پیوسته شد زآفت صیاد در نجات | مرغی که‌جا گرفت‌در آن آشیان‌دل
دلخواه راه دل‌ز فلکهاست[1] برتر آن | دامان مردمی شودت نردبان دل
پامال حال قال شود سر احمدیست | از دل نشسته علم ورق نکته‌دان‌دل
شاه[2] جهان عالم تن نیست، شاهیی | شاه جهانست کو شده شاه جهان دل
صاحبقران اول وثانی قرین چیست | دارا شکوه ما شده صاحبقران دل
آخر زکاینات متاع دو کون را | کرد او بدست خود زمتاع دکان‌دل
گر جزو کل‌شود چه‌عجب‌ذره آفتاب | شد پادشاه کل که شد او پاسبان دل
فضل‌خداست‌چون‌رمهٔ بسته گردنند | شاهان عصر تا که شده او شبان دل
توفیق یافت‌صاحب‌دل شد زعلم‌شاه | خودنیك گشت واقف سود وزیان‌دل

و رقعات و مکتوباتی که بمخلصان و معتقدان حضرت ایشان می نویسند، مشتمل برحقایق و دقایق ولطایف ونکات واشارات‌است ، بجهت تبرك و تیمن چند عنایت نامه را از آن مکتوبات که بعد از رخصت بد ستخط مبارك باین فقیر خود نوشته بودند ، درین نسخه مندرج ساخت :

«دولت دیدار نصیب ـ کتابتی [3] که بدست قاصد **شیخ محسن** ارسال نموده شده بود رسید ـ بمضمون آن اطلاع‌یافت ـ واقف مضامین آن که همه اظهار محبت وشفقت بودشد،چرااین‌چنین[4] نباشد؟اگر نباشد[5] پس کارنجابت واصالت کدام‌خواهد بود ؟ وقدراین متاع عالی راغیر از عالی مقداران که خواهد دانست ؟

مصرع

قدر زر زرگر شناسد،قدرجوهر جوهری

حق علیم‌است، که ازتصوراین‌معنی که برسراین‌کارمتوجه‌باشند جهان‌جهان بالیدن‌و نازیدن‌می افزاید‌ـ همین‌نوع‌ازتصور آنکه‌لحظه‌یی بلکه‌لمحه‌یی تغافل‌شعاری‌واقع‌شود

۱ـ ه : زملك‌است . ۲ـ ه : شاهی. ۳ـ ه: کتابی .
۴ـ ه : بوده باشد چرااین نباشد. ۵ـ م : اگرباشد.

عالم‌عالم کمی و کاستی‌در آن‌خوشدلی‌دست بهم‌میدهد - نهایت آنکه‌تکیه‌بر شعور وطلب آن‌عالیجناب‌عالی‌شعور کرده‌خودرا تسلی‌تمام‌می‌دهدا گر نگاه بجانب‌حضرت‌ذات‌پاك عزت عزوعلا وشان و بزرگی حقیقت‌آفتاب منظور نظرعالی فطرتان‌افتد ، شاید - که غفلت بنیاد کن عیش وسرور است گاه بیگاه راه نیابد - باریافتگان[1] دربار حقیقت را ازین جانب دعای بسیار رسد وخبردار باشند ایشان حوالهٔ شما اند ».

✡ ✡

« دولت‌دیدار نصیب - امیداست که‌حق سبحانه وتعالی‌آشنای خودرا ازخود دور نگرداند ، وچون هم گرداند ؟ خود گفت : « من‌تقرب الی شبراً فقد تقربت الیه هرولة » -وقتی که خود گفته باشد : کسی که بجانب‌من یك‌وجب می‌آیدمن بجانب‌اودویده می‌روم - بازدویدن او از کدام عالم خواهد بود ؟ پس خاطر جمع باشد باآنکه بعدازشناخت ناشناختن محال‌است - واین بسیار مذکورشده بوداما سعی‌خودرا از دست نباید دادودر کوشیدن‌تقصیر نباید کرد - قوت‌وطاقت این کس هم ازبرای‌همین‌روزاست وازبرای همین کاراست - صرف‌قوت وطاقت بجانب اوباید- خصوصاً راه‌یافته را اگراین نکند ، حیف‌ازدعوی عاشقی» .

✡ ✡

« دولت دیدار نصیب - معفو ومصون[2] باشندآمین.

مثنوی

یك نفس بی‌او بر آوردن خطاست — چه بکج زوباز مانی چه براست
چون ترا خود اندك آمد بند راه — چه بکوهی باز مانی چه بکاه

بارها گفته‌ام وبارد گر می گویم:

من دیوانه را بوادی گفتگوآورده‌اید لاعلاج ازین وادی حکایت می کنم -

---

۱- م : بارفیقان . ۲- ه : منفور ومصون .

چه دانم تا این گفتن نسبت بکه مرغوبست ؟ و الله اعلم بالصواب من خود ازین عالم گفتگو گذاری دارم - وبهانه جویم‌واین‌مرادمن‌است ، ظاهراینست که بمراد شما نیزهست ،آنچه همت‌دارید- ودیگرهم ازاهل همت‌قرض گیرید[۱] - وصرف‌این وقت‌شریف‌سازید، زیاده‌چه گویم‌تا بکجا کشد- می‌ترسم‌وقت من‌بسیار نازك[باشد] تاچه‌بگذرد - وبرزبان وبیان‌کار با کسی‌است که‌محافظت هوس‌اورامصلحت‌نیست».

☆☆

« دولت‌دیدار نصیب - یکبار نظر با بزرگی که‌آن ذات‌لامحدود دارد ،انداخته شود - اگرچه بزبان لامحدود وبی‌حدوبی‌طرف گفته‌می‌شود - امادرملاحظهٔ فکرو علم وعقل‌نیك درآید که چه مقدار بزرگ‌است ؟ اگرنظربا بزرگی‌زمین وآسمان می‌اندازید چه‌مقدارحیرت دست‌می‌دهد - اگر بر آنکه هیچ‌حدونهایتی نداشته‌باشد چه خواهد دست‌داد ؟ این‌را بچشم‌خریداری باید دید - چون پاره‌یی واقف وعارف این معنی شده‌اند ، بنابرآن بوادی فکر و ملاحظه اشارت[۲] بدان کرده می‌شود، واگر این نباشد چه ممکن است این اشارت . دیگر معلوم می گرداند که این پیغمبر شریعت که فریاد کرد در وادی حمد و ثنای او عز وجل و در تعریف او بهرزبانی که‌توانست بازدرعالم ملاحظه‌حضرت‌عارف‌جل‌جلاله، جانم فدای نامش[۳] چه توانست واصل وتوانست وافی حدذات نسبت بآنذات جانیست و آنحضرت در راست بیانی تقصیرنکرد - وآنچه گفت راست گفت در ملاحظهٔ فکر وعقل و علم عارف‌موافق‌است ، الله‌اکبرمنه ، چون اوازبیان بلندتراست ، آنحضرت هم‌چه کند عشق وشوق‌خودرا بکاربرد وقوت[٤] خودرااصرف کرد وطاقت خودرا باخت - واقف این معنی نیك‌فکر کندچه‌ذاتی وچه‌ذات عزیزی‌وچه ذات‌عظیمی وچه ذات‌کارگری که‌همه‌کارهاوهمه‌شدنی‌هاازومی‌شود وجزاو دیگری‌نیست ولاسواه، پس‌سعادتمندی

۱ـ ه : فیض گیرید . ۲ـ م: واشارت. ۳ـه وب : جانش . ۳ـ ه : فتوت.

آنکه کارش باین‌طور ذاتی افتاده باشد ـ شك نیست درین که دل هر کس عبارت از معلومات اوست ـ چنانچه دل علماء عبارت است ازعلم و معنی او یعنی آن‌مسائل[۱] از هر عالمی که باشد، ودل زهاد عبارتست اززهد وتقوی و ترس دوزخ وحرص بهشت و عمل برحصول مطلب خود ودل عارف عبارت از آنچه معلوم کرده‌است، باید معلوم اورا دید که‌چیست؟ زهی علم وزهی معلوم و زهی اهل علم ـ سعادتمند آنکه[۲] ازین علم معلوم داشته باشد ـ وقتی که این نظر باین معلومش افتاد دل ازخود کندو بمعلوم خود بست[۳] یعنی بدل حقیقی خود ـ پس بهرچه دل بست عین همان شد ؛ پس همه تن وجان ودل شد ـ وقتی که قطرهٔ صاحب شعوررا نظر باصل دریای بی کران افتد چرا بند قطر گی خود شود؟ تاواقف نیست قطره است ، بعد از وقوف خلاص شده علم جزوی وی بعلم کلی مبدل می‌شود ـ بلکه آنجا که اوست هیچ علمی وجهلی نمی گنجد ـ قطع نظر از تعینات کرده میشودو نظر باصل ذات بحت مطلق انداخته میشود ودرعالم اطلاق اگرملاحظهٔ صفت که علم وغیره آنچه باشد کرده می‌شود عالم اطلاق نمی‌ماند ، بلکه مقید بصفت می‌شود ـ باز از وحدت بکثرت آمده می‌شود ـ در رساله‌های خود بتفصیل نوشته شده اگردر نظر آید مشکلات آنچه باشدحل شود» .

« دولت دیدار نصیب :

مهربانیت را شمـاری نیست　　　زندگانیت را شمـار مباد

حقاوثم حقا که ازدو کس واحوال ایشان وبی اعتدالی ایشان نوشته بودید[۴] این در صورت اشراق و کشف و خوارق[۵] عادت شما ظاهرشد ـ چرا که چند بار می خواست که نویسد همین مضمون را که چون توفیق داخل شدن مشرب اهل‌الله یافته‌اید ، از بعضی مخالفان و احوال ایشان خبردار باشید که باعث خوشنودی این طایفهٔ نیکانست که راضی باشد بشر[۶] خصوصاً از کسی که داخل مشرب این اهل

---

۱ ـ ه : درعلماء عبارت ازعبارات و معنی او یعنی این سائل ۲ ـ ه: باید او را معلوم دید که چیست زه علم وزه مملوم وزه اهل علم سعادتمند از آنکه . ۳ ـ ه . نسبت ۴ ـ ه : بودند ۵ ـ : م خارق ۶ ـ م: مشرب

سعادت شده باشد وباز بی‌طرف وبد کردار باشد ـ حیرانم که چون از خاطرمحو شده باشد ودرمیان جمعی ازیاران بحضورشما وبشما ظاهر ساخته شد که دست ما فقیران ازتنبیه کردن بدبختان‌شریر که خوددراداخل‌مشرب ماساخته اند ، وآنچه می‌خواهند می گویند ومی کنند کوتاه است وشما را بی‌شك دست‌رسا است ـ وما را فایده ازآشنائی شما به ازین دیگر چه‌خواهد بود ؟ هر طور که مناسب دانید بگوئیدو بکنید،ماراضی‌ایم،اما ناحقی نشود-احتیاطهم بکنید- چرا که‌دوست‌ودشمن همه کس را راه‌است[۱] - ازآن کاشغری بیهوش چه‌عجب آنچه گفته‌اند ، امااز‌خلیفه بسیارعجب است بواسطهٔ آنکه اوعالم‌است ـ چون راضی بحقارت خودیافقراشود ؟ بهرروشی که باشد ، بازتنبیه ضروریست .

دیگرازاحوال‌مردم‌مشغول که بدانستگی باشماشده‌اند، بسیارخبردارباشند[۲] وکارفرمائی بکنند چرا که بخاطر بسیارمیرسند[۳]. دیگرآنکه اگر **ابوالمعالی** را باصلاح‌آورده باشید ، این‌هم کرامت شمااست ـ البته سعی می کرده باشید که درین خوشنودی روح شریف حضرت **میانجیو** است ـ وما فقیران چه گوئیم » .

این‌عنایت‌نامه که‌نوشته‌می‌شوددرجواب آن‌عریضه‌ایست که‌فقیر نوشته بود-چون می‌داند که‌آن‌قبلهٔ حقیقی رابسیار گفتن وبسیار نوشتن خوش نمی آید ،ناچار گاهی‌خود رایادمی‌دهد وبسیار نوشتن‌راازادب دورمی‌داند .

٭ ٭

« دولت دیدار نصیب ـ آنکه اظهار کرده بودید که کم یاد کرده می‌شود بسبب رعایت بسیارادب است .

کم می کنی‌نگاه ولی‌خوب‌می کنی قربان‌طرح وطرز نگه کردنت شوم

ازین رعایت کم باشد که‌دروقت خوب ازروی رضاوخوشدلی‌دعاهای فراوان کرده شود ـ جمیع مطالب صوری ومعنوی روزی گرداند آمین رب‌العالمین » .

۱ـ ه: همه‌کسی‌راهست ۲ـ ه: قلب ۳ـ م: میرسد

☆☆

«دولت دیدار نصیب ـ حقیقت جمعیت وذوق دوستان مخصوص راخصوص بخصوص دوستان مخصوص، خصوصاً شمادوست مخصوص را باین جانب وانمودند ـ سبب ازدیاد جمعیت وذوق بسیار در بسیار شد، الحمدلله والشکرلله. پیش[۱] این فقیر مغرور ومتکبر زمین ساختن و آسمان تراشیدن بغایت آسانست، دل بمعرفت صاحب زمین و آسمان زنده کردن بغایت مشکل، اگر درین خانه زمین و آسمان متاع حقیقت نباشد ـ پس بنای خانه عبث حقیقی باشد وچون باشد که این باشد، باشد که همان شیوه که وانمودشد مرعی ومنظور باشد تا باعث زیادتی ذوق شود، انشاء الله المذوق ـ همه دوستان حاضر الوقت حاضر الصحبت را که همچون بنات النعش گرد قطب[۲] دایره اند از همهٔ یاران دعا برسد».

☆☆

«دولت دیدار نصیب ـ نهایت طلب سلوك است و نهایت سلوك معرفت ومعرفت را نهایتی نیست ـ دروازهٔ معرفت همیشه بازاست[۳] وعارف را همیشه عبور بر آن روا است، تجلی غیر مکرر است واین سخن مقرر است، غیر مکرر است یعنی تازه واین تازگی برون زاندازه. حق بالذات وبالصفات لا محدود ولا نهایت است ـ ادراك این سخن عالی را چه غایت است؟ سفر مبارك سفر باطن[٤] بود و آنچه بخوبی بانصرام تمام رو می نمود، سفر ظاهری دنبال رو آنست. در انصرام وانسجام آن کراشك و گمانست؟ آن را که یقین وجوداعظم دست داد یقین است که لشکر اغیار واعدای او بالتحقیق رو بهزیمت نهاد، جمیع کمالات عارف را مسخراست، مشخص است که مورد نیت او را نیز همه میسر است، از نمك اشعار دلپذیر بی نظیر چه گوید ـ از آن طینت پاك میوهٔ لذیذ چرا نروید؟ ازین پیر همه راسلام. تم الکلام بعون الملك العلام».

درسالی که فقیر متوجه **قندهار** شد، **والی ایران** میخواست که بجنگ بیاید

۱ـ ه : پیش از این
۲ـ م و ب : قلب.
۳ـ م : وازاست
٤ـ م : باطنی

وعنایت نامه بدستخط مبارك ایشان بر آمده بود ـ ودراوایل یك نامه نوشته‌بودند، که : **ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی**[۱] ـ حق سبحانه و تعالی والی ایران را درهمان ماه چنان انداخت که بر نخاست ـ مردم اورا زهرداده کشتند .

☆☆

« دولت دیدار نصیب ـ هو الموفق والمعین ـ **نصرمن الله وفتح قریب**[۲] ـ

مصرع: بهرحالی که‌باشی باخدا باش

صاحبدل را چون باشد که ازین طور مهم ها او را بخاطر خطره لا نهایت و لا محدود رسد اگر دل دل عارف است خاطر جمع است که بیخطره‌است ـ چون نباشد ؟! بهرحال که باشید در کار خود استوار باشید حق سبحانه و تعالی کارهای مجازی را نیز بامراد کند ـ چنانچه کارحقیقی‌را که‌اهم مهمات بود بامر او گردد ـ انشاءالله‌رب‌العالمین. **ملاسنگین**[۳] مستعدرفاقت‌اند ـ بتوفیق‌الله **حاجی ـ عبدالله** نیزدل بفقیران[٤] همراه است ، با وجود عجز وانکسار **اناعندمنکسرة القلوب** خود گفته است ـ آنچه ازاین جانب است‌اینست ».

این‌دوعنایت‌نامه‌را که کمال‌لطف وشفقت از آن‌نسبت‌باین‌فقیرظاهر می‌شود، برابعهٔ‌عصر ، فاطمه ومریم‌وقت، عارفهٔ‌عابده،واصلهٔ‌کامله، **همشیرهٔ بزرگ این‌فقیر** که‌ایشان‌نیز ازخدمت شریف حضرت آخوند ـ سلمه‌الله تعالی‌وابقاه ـ شغل گرفته‌اند وآنحضرت رادر بارهٔ ایشان عنایتهای‌خاص‌و نوازشهای‌بلندمتحقق است‌نوشته‌بودند :

مکتوب : « توحید ذات‌الله که سرمایهٔ جمیع‌سعادات‌است بااو گفته شد ـ واین وقت‌مبارك[٥] سردفترجمیع مبارکات است ، اورا دست داد ـ هر کرا این‌شد، خاطر ازخوف وعذاب قیامت‌جمع‌شد چنانکه همهٔ انبیاء واولیاء برین معنی اتفاق دارند که همین‌است بمضمون آیات‌واحادیث که اگر بیان کنم درتفصیل نمی گنجد ـ القصه آنکه‌ازبرادر کسب کنید ـ او را خدای تعالی داد واو مقبول[٦] همهٔ بزرگان

۱- قرآن‌کریم۸/۱۷ ۲- قرآن۶۱/۱۳ . ۳- ب و ه: ملامسکین
٤- ب و ه ، فقیران ٥. م : واین‌مبارك سردفتر ٦- ه : و از مفهوم .

حال و گذشته شد » ۰

✫✫✫

مکتوب : «هر گاه بحرمحیط عبارت از کل محیط باشد ، از نقصان قطرهٔ این بحرمحیط راچه نقصان ؟ وهر گاه که عالم عبارت‌از کل زمین‌وآسمان‌وعرش و کرسی وهزار درهزار وصدهزار درهزارهمچنین عرش‌و کرسی وآنچه درمیانست باشداگر نقصانی‌درپای موری رودآن عالم راباین عظمت وبزرگی که تعداد کرده شد ، چه نقصان؟ وآنچه تعداد کرده شد از عظمت وبزرگی این مجموع درجنب وجود بیحدوبیکران وبی‌نهایت‌آن صاحب‌حقیقی که‌هزاران‌جان‌طالب‌فدای قدرش باد[۱] ، درحکم‌همان پای‌موراست نسبت‌بآنچه‌تعداد کرده شد ـ چرا؟ بواسطهٔ‌آنکه آنچه تعداد کرده شد بااین عظمت وبزرگیها اینها همه حدونهایت‌وکران‌دارند ـ وآن وجود اعظم العظایم‌واکبرالکبایر منزه است ازحدوکران ونهایت بمضمون « وهولامحدود وهولانهایت له » چنانچه در شرع شریف است سلمه‌الله وابقاه ـ پس معلوم شد که آنچه محدود است ازصغیرو کبیر درجنب وجودلامحدود بمنزلهٔ عدم است ـ پس‌همه مؤمن وهمه‌کافرآنچه باشد ، وهمه بهشت‌وهمه دوزخ آنچه باشد، نیز محدودند ـ اینچنین لذات بهشت‌آنچه باشد وعذاب دوزخ‌آنچه باشد ، نسبت بمؤمن وکافر که محدودند نسبت بآن‌وجود لامحدود که از حد فهم و وهم عالی طبعان بیرون‌است ، چه‌اثر کند؟ « الحق‌یعلوعن‌الکل». جاهلانی که این بحثها با اهل‌الله می کنند ، همه ازقصور فهم ونظرایشانست که نظر ایشان بر وجود بی‌حد اعظم نیفتاده است وازین‌خبر ندارند که‌آنچه این‌طایفهٔ اهل‌الله می گویند ،بحکم شرع شریف ثابت ومعلوم شده است ـ وازشرع خود که‌بآن‌می‌نازند ، خودغافل شده‌اند ، وانکار وجود خدای خود کرده اند ، وازین خبر ندارند که شریعت یك مرتبه دارد بغایت‌بلند که عبارت ازتوحید ذات‌الله ومعرفت شهودالله باشد ـ واین

۱ـ م : جان طالب فداش باد.

منصب خاصان آن موجود لامحدود است ـ جل جلاله ـ که وجود شریف انبیاء واولیاء باشد . تحقیق شد که نظر بلند این طایفه بر آن مرتبهٔ بلند شریعت است که حقیقت باشد . آنکه گفته شد که شریعت وطریقت وحقیقت این همه مراتب شریعت است ـ که قدم اول را شریعت نامیده‌اند ، که اهل ظاهر همه درهمان بندند[1] . قدم دویم راطریقت نامیده‌اند که اهل سلوك در آن بندند . قدم سوم را حقیقت نامیده اند که صراط المستقیم اهل حقیقت است ـ یعنی اهل تحقیق که بتحقیق به آن صاحب حقیقی موجود بوجود بیحدومطلق وبیرنگ خود که مطلب اعلی ومقصد اقصی که منتهای مرادات ومطالب است رسیده اند در آن وقت ، چنانچه از **شیخ حسین بن منصور** « اناالحق » واز **شیخ بایزید**: « سبحانی مااعظم شأنی » وازشیخ **جنید** : « لیس فی جبتی سوی‌الله » ـ واز **شیخ عبدالقادر** : « قدمی هذه علی رقبة کل ولی‌الله » سرزد : واین همه مجمل آنست که من خود بالذات حقم . نظر عالی این همه اولیاءالله بر همان اصل وجود لامحدود افتاده وچون خودی خود را در آن وجود بی حد وآن ذات موجود بی نهایت بی کران فانی ساخته اند اگر حق می گویند همان وجود بیحد مطلق را می گویند و در نظرهای خود همان ذات موجود بی حد را دارند ـ الحمدلله علی کل حال که درمشرب مافقیران باین مرتبهٔ اعلی رسیدن بر کمال حال میسر است ، بروجه اتم واکمل .

اما ازین عالم[2] حرفی که عاید بشطاحی شودسر بر نزده، بعنایت‌الله وحفظ الحفیظ العباد[3] العباد . بازبرسر تکرار همان کلام مذکور آمدم که حق یعنی وجود بیحد ، چنانکه درمکتوبات سابقه نیز بتفصیلات وتطویلات مذکورشده بود ، خواهید خبر گرفت ـ آنجاکه شما نشسته‌اید بشش طرف نظر دارید ، وبرحقیقت بیحدی آن وجود اعظم آن قدرنظر اندازید که همهٔ زمینها وآسمانها وعرشها وفرشها در جنب

۱ـ ه : که بااهل ظاهر برهمه درها بندند . ۲ـ م : اعلی .
۳ـ ه: العباد باللهٔ منها، واکمل آیدازین عالم

وجود آن صاحب حقیقی بیحد و بی نهایت درحکم عدم است ـ حق یعنی وجود کل[۱] نظر بر جزو انداختن از کمال نقصان است ـ هرچند که اسناد کل وجزء نسبت به آن عالی حضرت مناسب نیست ـ واوجل جلاله ـ ازین همه منزه است. اما علاج نیست در بیان کردن کل وجزء گفته می‌شود برای فهم طالبان او ـ عزوعلا .

معلوم تواند بود که این سخنها فهمیدنی است ، نه گفتنی، اینها حالی است نه قالی است ـ از آنست که این سخنها راسرّوراز ورمز گفته اند . فهم هر کس را حد نیست که درین سخنها درآید ـ این طایفه هر کس رامشغول نمی‌سازند ودردسر برخود نمی گیرند ـ ملاحظه می کنند اگرشکاکی باشد ، داخل مشرب نمی‌سازند. چرا که اگر معقول آن[۲] خواهی که بسازی شك او زیاده میشود وشك درشك پیدا می‌شود ، و ازآنست که گفته اند طورصوفی ورای طورعقل است[۳]، یعنی عقل ناقص نه عقل کامل ـ چرا که اهل‌الله را عاقلان گفته‌اند.مختصر آنکه نظر این طایفه که برخدای خود وبرذات خود دارند ، بلنداست . مرتبهٔ مؤمن وکافروبهشت ودوزخ وتنعیم وتعذیب این کوتاهی را حوالهٔ جاهلان کنیدوخودرا بشناسید ومنصب خودرا بدانید ـ بهشت شماذات خداست ودوزخ شمادوری ازذات خدا که آن بجهنم رفت، ابداً هرگزسر نخواهید کشید ـ بهشت شما جاودانی است از دست نخواهد رفت بالتحقیق ابدا ـ عقل خود راکار فرمائید ، رنج خود را و ما را ضایع نسازید ـ این سعادت امروزدر دست بزرگان خوب نیست تا بدیگران چه رسد؟ ماخوب می‌دانیم همه منکر آن بودند ، دراین معنی باما بحثها می کردند ـ اکنون حقیقت این معنی را فهمیده اند واداها می کنند که مارا[٤] هم هست ـ بی استادحاصل شدن اینمعنی بدل ایشان محالست ـ القصه ندارند آنکه می گویند داریم، تقلید آن است وبس وآن رانیز ازین جانب برده‌اند .

۱ـه : کامل ، ۲ـه :این، ۳ـم: طایرصوفی ورای طیورعقلست ٤ـم اداها که مارا .

بیت

حرف بیداری گهی یاران سر درخواب را　　　می‌زند سر لیك آنراهم زما دزدیده اند

مصرع

بارها گفته‌ام و بار دگر می گویم

قدر برادر عزیز خودرا بسیار بدان ، اگر وجود شریف او نمی بود ، بتواین سعادت نمی‌رسید ـ اگرچه مادر کتاب معلوم ساختیم ، بزبان قلم. امازبان صحبت شرط است واین ازقدوم اوشد ،خدایش پاینده و بامراد داراد ـ آمین. اگر قدراورا ندانی قدرماراچه دانی ؟! آنچه نوشته شده باید که با یکدیگر نشسته مطالعه کرده خوب بفهمید ، بسیارواضح نوشته‌شده ـ واعتماد بدیگری نکردم که آیا واضح تواند نوشت یانه ؟ ـ دیگر ازین عالم حرفهارا نخواهید نوشت خودبفهمید، هر که خدایرا یافت که آن بسیارمشکل بود ، چیزهای دگرچه خواهدبود ؟ بسبب کم تاملی است این مناقشه‌ها».

✡ ✡

«دولت دیدار نصیب ـ ای پادشاه ظاهری و باطنی ـ آنکه نوشته بودید که بعضی اولیاء چنین ازاحوال خودنوشته اند که از عالم ولایت بروی ما مقدار دری گشوده شده است ، وبعضی دیگر گفته اند که بروی ما مقدار دریچه یی گشوده شده‌است ـ و ازاحوال خودنیز پاره‌یی حرف[1] نوشته بودی ـ ای راستگو ! معلوم باشد که آن جمعی که ازاحوال خود ازدریچه ودر نوشته‌اند ، ایشان درمانده‌های راه سلوك‌اند که از دریچه هم ندیده‌اند ، یافتن و دیدن بغایت نادراست بازحرف[2] یافتن که آن بغایت اندر است ؛ یابنده درمیان اهل سلوك همچو آفتاب است درمیان ستاره‌ها وحرف[3] باب همچون آفتاب میان یابنده‌ها که عارفان باشند پس حرف[4] باب درمیان همۀ اینها ممتازاست.

---

۱ ـ ه : بصرفه.　　۲ ـ ب : صرف　　۳و۴ ـ ب : صرف

ای ممتاز کار تو و کار مرشد تو و کار یاران تو! درمیان کارهای ممتاز، ممتاز است ــ کار وحدت وصرف یافتن است که علم از نظر برکت آن حاصل می‌شود. آن جمعی که راه درازطالبان خدارا بمحض یك نظر کوتاه می‌سازند، ازآن راه است که وحدت صرف را حق سبحانه بایشان عطا کرده است: **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء**[1] فضل نبی ما بر باقی انبیاء ــ علیه وعلیهم السلام ــ ازآن برکت است ــ ترا ازبرکت مرشد آن راه به بیعت نبی بدست افتاده است.

بیت

هر که پی در پی رسول نهاد   ازهمه رهروان به‌پیش افتاد

صرف یافتن محال نیست، صرف دیدن محال است ــ چرا که بی‌پردهٔ یقین آن عین صرف دیدن نمیشود اما یقین آن عین صرف را می‌نماید، کار یقین که رنگ وصورت باشد اینست:

بیت

دست برصورتی که بگذاری   مشت جوهر بدست برداری

اگرچه دیوانه‌وار می‌گویم، اماغلط نمی‌گویم، دیوانه بکار خود[2] هوشیار است، همه را بیك قلم سلام السلام[3]».

این مکتوب شریف را ازراه مرید[4] نوازی درجواب فقرهٔ چندی که بخاطر فاطر این فقیر رسیده بود، نوشته بخدمت آنحضرت ارسال داشت، قلمی فرموده، فقرات مذکوره نیز تقریباً تحریر می‌یابد:

فقرات اینست:

«بسم الله الرحمن الرحیم ــ ان الله ینطق علی لسان عمر ــ سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه است ازمسئول فیه اگرچه ازبان سائل باشد، واستماع هر مسئول عنه

۱ـقرآن کریم ۵/۵۷و۵۷/۲۱و۶۲/۴ ۲ـه: خویش. ۳ـب: سلام بسلام ۴ـم: شریف ازدوی مرید.

ازسائل است ـ اگرچه سائل همهٔ آن را نداند ونفهمد . کل الدوجودات واحد . .
بعضی ازین طایفه علیه ـ قدس الله اسرارهم ـ بر آنند که ترقی و کمال را نهایت نیست ـ
چه تجلی بی نهایت است ـ وچون هر لحظه تجلی می‌شود ، پس می باید که ترقی را
نهایت نباشد ـ چنانچه گویند ، اگر صوفی هزارسال عمر بیابد، درترقی است ـ واز
مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند . **شیخ الاسلام** فرموده که هیچ نشان نیست
بدبختی راروشن تر ازروز بتری که هر که نه درزیادت است در[1] نقصان است. وازنبی صلی الله
علیه وسلم نقل می کنند: « من استوی یوماه فهو مغبون » و نیز گفته اند : دو روز
سالك که بیك روش بگذرداورا نقصان است ـ باید که درتلافی وتدارك گردد. وجمهور
این طایفه چنین نقل کنند ـ اما برین فقیراز برکت شیخ خود اعنی غوث الافاق ،
استاد اهل الله ، عارف بالله ، **مولاناشاه** سلمه الله تعالی وابقاه همچون آفتاب روشن
گشته[2] وحالی شده که مراتب صوفی رانهایت و کمال نیست واز ترقی میماند بعد
از کمال ـ بلکه نزداین شکسته ازترقی ماندن ترقی است ـ چه درهر مرتبه کمالی
هست و کمال مرتبهٔ ترقی عدم ترقی است ـ چنانچه ازهمان حدیث سند آرند ،
مفهوم می‌شود که در حق سالکان مقید است نه و اصلان مطلق ـ ولفظ « یوماه »
دلالت برزمانه کند[2] . وهمچنین قول مشایخ را رحمهم الله ، نیزسندآرند ـ وحقیقت
حال آنکه سخن را نفهمیده اند وبر باطن سخن نظر نکرده اند که باطن سخن بلکه ظاهر
سخن درحق سالك ناقص است ـ واین مثل آنست که حدیث صحیح نبوی ـ صلی الله
علیه وسلم ـ: « لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولانبی مرسل » را دلیل آرند
برتنزل احوال ـ و گویند پیغمبررا ـ صلی الله علیه وسلم ـ همیشه یك وقت ویك حال
ویك قسم جمعیت نبوده ـ واین چنین نیست ـ ازعین همین حدیث ظاهراست که پیغمبر
را ـ صلی الله علیه وسلم ـ یك حال بوده وترقی وتنزل رادر آن مکان نه ـ چه میفرماید

---

۱ ـ ب وه: فرموده که هیچ نشانی نیست بدبختی راروشنتر ازروزی هر که نه درزیادتی است از
۲ ـ ه ؛ وابقاه روشن گشته .   ۳ ـ ه ؛ زیاده کند .

که مراباخدای خود یکوقت است متصل که هیچ ملك مقربی و نبی‌مرسلی‌درآن حال‌من‌نمی گنجد. نفرمودندی که مرا گاهی‌همچنین‌حال است- وقت نبی‌عام‌است که‌اززمان منزه‌است. و آن‌وقت‌را اولیت و آخریت نیست : «لیس‌عند ربك‌صباح ولامساء». وجز[1] این‌حدیث شریف رااینمعنی‌نباشد که هم‌ازعبارت صریح‌ظاهراست وهم متضمن کمال حال وجمعیت‌محمدی‌است - صلی‌الله علیه‌وسلم - ودرآن‌معنی که ایشان گویند ، نقصان لازم می‌آید - همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتراست یا گاه درتفرقه و گاه درجمیع الاتفاق[2]؟-.

و نیزاین‌قول‌مشایخ-رحمهم‌الله تعالی- دال‌است بر آنکه‌درجات‌اولیاءرانهایت می‌باشد - چه در«**نفحات‌الانس**» ازمشایخ‌نقل‌می‌کند که بعضی‌ازاولیاء بی‌نشان وبی‌صفت‌اند. و کمال‌حال ونهایت درجات‌اولیاء را دربی‌صفتی وبی‌نشانی گفته‌اند.

مصرع

آنرا که‌نشان‌نیست نشانش مائیم.

و نیز آنانکه ترقی را بی‌نهایت دانند ، اگر در ذات بحت‌وحقیقت‌صرف حق جل شأنه که مبرا ومنزه است از ترقی وتنزل و رنگ وبو و کمال و زوال ترقی جایزدارند ، اندرذات صوفی‌موحدهم جائزباشد واگردرآن مرتبه ترقی‌راتجویز نکنند ، پس‌درذات صوفی موحد که‌درمرتبهٔ‌صرفیت‌و بحتیت عین‌آن شده، هم باید که تجویز نکنند . چون انسان‌کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد ، در حق او : **ومارمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی**[3] گفته شود - یقین که عین‌حق‌شده و ذره‌یی ازوجود بی‌بوداو ازوجود کونین درنظرش نمانده ودرمراتب یگانگی هم بکمال مرتبهٔ صرفیت رسیده ، وازحق بحق حق‌شده. پس بالاترازحق چه‌خواهد بود که موحد ترقی کند - المشهور: بالاترازسیاهی‌رنگ دگرنباشد .

«الفقراذاتم فهوالله»-وهر کس‌تادرمقام‌ترقی‌باشدبمرتبه[4]: **لاخوف علیهم و**

۱- م‌وب: چرا ۲- م: جمع‌الاتصاف، ه: جمع‌الاتفاق ۳- قرآن کریم ۱۷/۸

۴- وه: تادرترقی باشد بمقام .

لاهم یحزنون[1] نرسیده باشد ـ چه حزن وخوف از ترقی وتنزل باشد ـ وخوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نشود ، وچون ترقی وتنزل برخیزد ، حزن وخوف مرتفع گردد ، وآرام در آرام واستقامت دراستقامت حاصل شود ـ واز آیهٔ کریمهٔ : **فاستقم کما امرت**[2] نیزمفهوم می گردد که صوفی درمرتبهٔ کمال می ایستد ـ چه استقامت بمعنی ایستادن است ـ ای محمد ! صلی الله علیه وسلم ـ بایست ومستقیم باش درمرتبهٔ وحدت که محترز است از[3] آفت تغیرو کثرت. وآیهٔ کریمهٔ : **الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی**[4] خودصریح، برین معنی دال است که هم کمال پیغمبر ـ صلی الله علیه وسلم ـ ظاهر می شودوهم تمامی درجات واین آیت شریفه در بیان معراج نبی است، وآیهٔ شریفهٔ : **ومن دخله کان آمنا**[5] هم اشارت بهمین حال است چه هر که بمقام وحدت وحقیقت مطلق که بیشتر از آن حدی نیست برسد ، مأمون باشد واز خوف وحزن خلاص گردد ـ چنانچه در آن مقام خوف از تنزل نیست امید بر ترقی نیز متصور نیست ـ وآنانکه ترقی را بجهت بی نهایتی تجلی ثابت می کنند ، درست نبود، چه تا نظر درمتجلی باشد متجلی که غیر تجلی ومتجلی له نیست وعین تجلی ومتجلی نشده درین حال درعین دو گانگی وشرك است وهنوز ازدوئی خلاص نشده ـ وآنرا که ذره یی از غیریت باقی باشد ، نزد جمهور موحدان و کاملان مشرك[6] است و در نقصان .

مثنوی

ترا باید که جان وتن نماند   وگر هردو بماند من نماند

زتو تا هست موئی مانده برجای   بدان یك موی مانی بند بر پای

توتا یکبارگی جان درنبازی   جنب دانم ترا ونا نمازی

چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی. چون این مسئله بسیار

۱ـ قرآن کریم ۲/۲۶۲و۱۱۲و۲۶۲و۲۷٤   ۲ـ قرآن کریم ۱۱/۱۱۳

۳ـم: محرزاست از آفت ه: محترزاست آنست از   ٤ـ قرآن کریم ٥/٤   ٥ـ قرآن ۳/۹۷.

٦ ـ م و ب : شرك

دقیق بود، برین فقیر بدین‌روش حل‌شد و بدوستان ارسال‌داشت - اگردرجایی‌سخن باشد ، البته بنویسند که‌ازین‌هم‌واضح‌تر کرده شود- الله بس وماسوی‌الله‌هوس.»

✿ ✿

« دولت دیدار نصیب - وهومنزه عن‌الترقی والتنزل ، پادشاهانه وصاحبانه و عارفانه ومحققانه‌ومردانه‌ومستانه‌وپهلوانانه‌نوشتی آنچه‌نوشتی‌بیاران درباب ترقی‌و تنزل . واقع آنست که تا آدم‌درمیانست‌رجای ترقی‌وخوف‌تنزل‌درمیان است ، وقتی که‌آدمی درمیان‌نماند، خوف‌ورجای تنزل وترقی کرا باشد ؟ و آنچه ماند حق ماند واومنزه است از همه . تحقیق آنست که بدست افتاده است ، چه گویم غیر الحمدلله اگرچه این‌هم درین‌وقت نمی گنجد ، بهر حال که باشد باز الحمدلله . همین مکتوب که ارسال داشته‌شده همین‌حال دل فقیراست ومعتقد این فقیراست و معتقد جمهور دوستان شما و این فقیر است . واقع آنست که طالب ذات بعد از یافتن آن‌ذات‌مطلوب ،همان ذات مطلوب را درهرصفاتی وتعیناتی مشاهده‌می کند، گوتجلی غیرمکرر و بی‌نهایت[1] باشد- هر نوع جلوه گری کند ، غیر آن ذات دیگری‌ممکن نیست[2] که‌می کرده باشد - .

بهر رنگی که خواهی جامه‌می‌پوش   که من آن جلوهٔ قد می شناسم

واقع آنست که‌جلوه‌و آرامی‌وتسلی‌حال‌این‌طایفه‌است-اگرهنوزتوقع ترقی در میان باشد پس اهل آرام و تسلی گفتن این طایفه را غلط باشد ، واین غلط که غلط‌باشد ، اگرچه آرام وتسلی درمشرب این‌فقیر زنده شده[4] اگرنه‌نامی هم نمانده بود - خاطرجمعدار - این‌وقت معنای تمام می‌بایداین مشرب غریب‌است واین چنین یافت درین مشرب غریب است ، هر کرا این تحقیق بدست آید اونیز غریب است : « انی‌محقق غریب».

مصرع

چیزی چه کنم لایق انعامت نیست .

حضرت ایشان را مجموعه ایست عالی که جامع انواع تحقیقات

۱-م: الله‌ما بس   ۲-ه : لانهایت   ۳ ه : دیگری‌نیست   ٤- ه: بریده‌شد

عجیبه وتدقیقات غریبه‌ومتضمن اقسام نکات و اشارات ملیحه وتمام آن مملواست ازحقایق و معارفی که درهیچ دیوانی وبیانی دیده نشده ومشتمل است بر دیوانی واکثراًرباعی[1] ومثنویات‌ومکتوبات وشرح رباعیات - وچون‌هربیتی‌ازابیات‌اعجاز سمات حضرت ایشان شاه بیتی است وهرمطلب ومعنی که درآن‌مندرج است‌پادشاه عالم معانی‌ومطالب است - ومناسبت[2] اسمی نیزمتحقق دراشعارخودرا «شاه» تخلص می‌فرمایند - این چندبیت دلپذیر بی‌نظیر ازاشعار آبدار آن‌حضرت‌بجهت تبرك و تیمن ثبت افتاد - من‌قصایده‌سلمه‌الله تعالی وابقاه :

لفظ معنی گردد و معنی بلفظ آید ترا چشم معنی‌بین شود هر گاه بالفظ آشنا
سلطنت‌خواهی‌بعرفان، آ که‌ازعشق‌دوئی کار نگشاید اگر با عشق آری التجا
کیمیا گرخاك زر سازد عجایب میبری فقر باشد کیمیا گرخاك را سازد خدا
نیستم‌منصورونصرت خواه‌ازمنصوروقت ناصر وقتم به سطر غیر کرده لا الی
لا الـه لا الـه الا اللـه مقصـود را شاخها ببریده ام از بهر سرسبزی لا[3]
چشمه‌هاراچشمهاروشن کن‌وشوروشناس ذات‌بحری‌را که‌باشدمرجع‌سرچشمه‌ها
از سرهرچشمه‌بگذرچشم‌باچشمه ندوز بحر شوتاباتو باشد چشمه‌ها راچشمها
لام الف‌یاخودالف بالامها ازبهرچیست از برای‌نصبها افراختند این نصبه ها
دین ودنیا ماسوا گوید سوای عارفست ماسواعین‌است‌موج‌بحرغیراست‌این‌چرا
از سوا و ماسوا ماسوی او گشتیم عین عین‌ماازعین روشن شد سوا شد عین ما
آتش ما سوخت عالم راوخاکستر نشد آتش‌مـا را نباشد هیچ گه روی فنـا
آتش‌مارا بقاباداکه‌اوخوش‌ساخت سوخت[4] ای خوش‌آن آتش فنارا سوزد و سازد بقا
عاشقم نی‌عارفم نی‌جزونی کل‌نی‌حیم هستی‌مطلق که شد ارض و سما ما فیهما
فیهما ما و هماما و همه ما ما همه ماو غیر مـا همه ما آورد هستی ما

۱- ه: دیوانی کثیرالرباعی‌و ۲- م: بمناسبت
۳- ه : سرسبزیها . ٤- ه : ساخت ساخت .

آدم ار افتد بسوی حق بجز حق چیست او　　چیست حال قطره گر در بحر افتد از هوا

شاه معنی شو خلاص از لفظ گویا معنی است

چونکه در گوشت نداشد بانگ من صمت نجا

من غزلیاته

شکر که امروز شد دولت فردای ما　　رتبهٔ اعلی گرفت همت و الای ما

رشته تسبیح ما رشتهٔ زنار شد　　ره سوی میخانه داد مرشد دانای ما

اول و آخر نداشت اصل تر اهر که یافت　　آدم و حوا نبود بی بی و بابای ما

روشنی کفر ما ظلمت اسلام سوخت　　تاچه زند فتنه ها سر- دگر ازپای ما

قید غلامی نماند از نگه خاص او　　قاضی و مفتی نگر زحمت مولای ما

دیده وری بود قصد شد بمراد این غرض　　دست بجائی نهاد دیدهٔ بینای ما

غایت کار آنچه بود در برخ ما گشود　　جلوه گری دست[1] کیست شاهد دعوای ما

کو کبهٔ بخت ما روی زمین برفروخت　　مشهد انوار شد جای تماشای ما

شاه جهان آفرین جای مرابر گرفت

گفت که برخیز شاه جای تو شد جای ما

وله ایضاً

نه چراغی است درین خانهٔ ویرانهٔ ما　　روشن از آتش عشق تو شده خانهٔ ما

آری این راست که مرغیم ولی سیمرغیم　　دام ما تا چه بود، تاچه بود دانهٔ ما؟

در پی خانهٔ جانانهٔ ماشد همه عمر　　بود خود خانهٔ ما خانهٔ جانانهٔ ما

صدق دیوانگی ما مگر اعجاز نمود　　شده جانانهٔ ما عاشق دیوانهٔ ما

نکند تا بابد یاری هشیاری هیچ　　گر بسهو آنکه رسد بردر میخانهٔ ما

مدعی در پی افسون گرفتاری خلق　　آتش پنبهٔ گوشش شود افسانهٔ ما

ره دیوانگیش شاه نزد پی بغلط

کیست دیوانهٔ ما عاقل فرزانهٔ ما؟

۱- موب: است

وله ایضاً

حرف دیوانگیست دردل ما — چه زند سر دگر ازاین گل ما
در تماشاش فرضها همه رفت — چیست پرسیدن از نوافل ما
روی او در مقابل مرآت — روی ما بود در مقابل ما
دره عشق آنکه ما را کشت — غیر ما کس نبود قاتل ما
وصل داد این خبر که غیر یکی — نیست موصول ما و واصل ما
درطلب یافتیم خود خود را — بود حاصل تمام حاصل ما
از سر اتحاد این برخاست — میل ما اوست اوست مایل ما
ما که جزحق نه‌ایم ازعرفان — پس چه پرسی زحق و باطل ما
ازمیان چیست پرده یی حایل
شاه خود بند بود وحایل ما

منه مدظله

همه او نیست چیست ای بابا — آنکه خواهی تو کیست ای بابا[1]
ازنشان پی به بی نشان بردن — کار فهم زکیست ای بابا
عمراگر صرف این مشاهده نیست — از پی چیست زیست ای بابا
جهل عذر است این نباید گفت — جهل خوی خریست ای بابا
آن گل روی جلوه گر همه سوی[2] — دیده ات ننگریست[3] ای بابا
شور وغوغای اوست دردوجهان — نشنوی از کریست ای بابا
در رهش شاه کار سربازیست
کار کی سرسریست ای بابا

۱ــ در نسخه«م»: بغیر ازمصراع اول در بقیه ابیات غزل ردیف «ای ملا» است.

۲ــ م : آن گل رو وجلوه گر همه جا.   ۳ــ ه : بنگریست.

وله سلمه الله

خانهٔ ملای ما با دانشش بادا خراب — با وجود آفتاب از شمع می‌بیند کتاب
باوجود آنکه آب‌ازسر گذشت‌ازتشنگی — العطش‌می گوید ومی‌بینداوسوی‌سراب
از سفاهت عاجزم دارد ز روی اتفاق — درحجاب‌افتدا گرپیش‌بصر آرد حجاب[۱]
ازهزاران‌یك کسی دل‌یا بدونی‌ازهزار — مشرب‌ماعکس‌شد ، والله اعلم‌بالصواب
قفل‌را از گوش گیر و برزبان نه‌تازبان — ازز‌بان نبود بوداز گوش‌نفع‌بی حساب
دیدهٔ اغیار بین و یاربین این بار بین[۲] — دیدهٔ خفاش را کی تاب تاب آفتاب
معرفت کی‌یارهر کس‌چون مگس‌باهمچوخس — گرپرد او درهوا یاگردد او برروی‌آب
عمر کوتاه وشتاب راه بهر منزل است — ره‌نشد کوتاه‌مسکین‌راچه‌حاصل‌ازشتاب
کار باید کرد گو فرزند پیغمبر بود — گرحسب‌نبود ، نباشد سودازاین‌انتساب
این ریاضات‌سلوك‌ازبهر توحیداست‌وبس — چون بمنزل‌شدبرابر گشت‌بیداری‌وخواب
سرخرد آنکس که‌او ازوصل‌حق‌محروم نیست[۳] — ای سیه‌رو آنکه هست‌ازآتش حرمان کباب
پوست‌شرعست‌وطلب مغز است‌ومغز آن‌سلوك — مغز آن جمعیت است و معرفت لب لباب
من‌اگرازخودزنم دم هیچ نایدباورت — کی‌توان کردن‌قیاس بحرازروی‌حباب
مشت‌خاکی برترازافلاك گردید ازوجود — گر نپوشدمشکل‌استوور نجوشدبیحساب
دست عارف فوق ایدیهم یدالله آمده — ازترانی خوش مشووزلن‌ترانی‌رومتاب

بارها گویدزباب فقر، گویدشاه باز[۴]
عقل‌داری فرق کن پروازشهبازوذباب

وله ایضاً

عارف مدان[۵] اگرزملامت سلامت‌است — یعنی علامت ره عرفان ملامت است

۱ـ ه : اگر ازپیش سرخیزد حجاب . ۲ـ ه : ای یارمن. م : ، دیدهٔ اغیار بین و بازبین ای یار من ۳ـ ه وب: سرخردآنکس که اوازاصل‌وفرع این دوعشق این دوسلطانند وعشق این هر دو را نایب مناب .
٤ـ شاه وباز ۵ ـ ه : بدان

عارف‌رهی که‌جانب وحدت‌رساندوماند زانجا گذر نکرد که جای‌اقامت‌است
مشکل‌بآن کسی که زهستی گذر نکرد خود نیست راچه هیبت روزقیامت‌است
امروز کار دل چو بشد کار شد تمام امروزا گر نشد همه فردا ندامت است
چنگ ارادتی که بدامان مرد نیست[1] دوری ز وصل از اثر آن شآمت است
راه طلب بصبر بسر میرود همه این دانه را ثمر شدن از استقامت است
رفتن بروی آب و هواهیچ نیست شاه
ازخود خلاص‌یافتن‌اینجا کرامت‌است

غزل وله

دل اگر دریا شود یك قطرهٔ دریا شود
قطرهٔ دریای دل ، دریای بی‌همتا شود
جزو کل گردد،شود کل‌جزو،جزوو کل‌یکیست
جزو و کل از یکدگر این‌نیست[2] مستثنی شود
ذره خورشید است وخورشید است هریك ذره‌یی
بر چنین سر چشم اگر[3] بینا شود بینا شود
هر کرا دروا نشد ، دروا نشد اینست و بس
بشنو از من هر کرا دروا شود دروا شود
نیست پستیی اگر پستی است بالائی دروست
هر که بالا دید ، هر پستی او بالا شود
ما شدن آسان نباشد آری این مقدار هست
چند روزی بایدش با ما شود تا ما شود
هر که بی استاد زد چنگی بدامان طلب
آخر او از پا شود گر دست سرتاپا شود

۱- ه :چنگی‌ارادتی که بدامان مردن‌است ۲ ه: هست ۳- م چشمه گر

آنکه طعن ما پی[۱] سودی کند آسوده نیست

او تمامی سود گردد گر درین سودا شود

شاه‌را خوش مشرب‌پا کیست‌ای‌جان‌هر که‌او

از سر اخلاص طالب گشت تا لبها[۲] شود

وله ایضاً

اهل دل را ز دو عالـم چه تمنا باشد

دل که پیشش دو جهان قطرهٔ دریا باشد

نگرانی و پریشانـی مجنون چه بود؟

اگر از شش جهتش جلوهٔ لیلی باشد

کوهکن تلخی‌هجران‌چه کشدچون همه‌جا

روی شیرین اگرش چشم تماشا باشد

وحدت، ذات بود عاشق و معشوق یکیست

قـایل وحدت ذات ار چه که تنها باشد[۳]

دل اگر زنده شود مرگ کجا مردن کو؟

عیش را هست گـر اسباب مهیا باشد

غم امروز خورد هر که بود خانه خراب

خانه معمور خلاص از غـم فردا باشد

مست می‌نیست که گه‌مست‌و گهی‌مخموراست

مست خود مست مدامست بهر جا باشد

از نگـاه ملك المـوت ندارد پـروا

آنکـه او را نظر پـاك مسیحـا باشد

۱ـ ه : مازنی ،م:مازبی ۲ـم : طالب ها ۳ـ م : ازچه تمنی با:د.

یار ما نیست کــه پوشیده بود در عالم
یار پیداست اگر چشــم تو بینــا باشد
راه ورفتار بهر کس نتوان نسبت‌داد
شاه راه ازتو ورفتن همه ازما باشد

رباعیات

ای خواجه‌نماند حالت پیشی ما — دیگر شده بیگانگی وخویشی ما
گشتیم غنی‌ازحق و درویش زغیر — اینست ببین غنی‌و درویشی ما

منه طال عمره

چون پی‌زده یی‌یقین[حق] مطلق را — لاریب گذار قیــد بی رونق را
تن کیست‌پس‌این[حال]عبودیت‌چیست[1] — حمالی ازین بیش مفرما حق را

وله مدظله

همدم چونه‌ئی گذار شغل‌دم را [2] — رو از ره توحید بجو همدم را
شد حق طلبی بشغل دم آدم را — جوید بچــراغ نیــراعظم را

منه دام بقائه

برديم بسر تردد لابد را — رفتیم تمام راه بود و شد را
شد مطلب ما مقابل آئینه‌دل — دیدیم درآئینه جمال خودرا

منه مدظله

اواو گفتن بعارف این‌نیست روا — او او اگرت باوست اینست خطا
او او بود آنگهی که او بود بجا — او او نبود دگر تو دانی و خدا

وله طال عمره

گفتم توحید را و گشتی در تاب — در تاب نه درتاب که اینت درناب[3]

۱ـ م:چیست‌شناس ۲ـ.ه: همدم چوتوئی گذارشغل‌دم‌را. ۳ـ هوب: درتاب

ظاهر شود و باز همانجا غایب   موج دریا ز ذات دریا در یاب

منه

آن یوسف مه‌جمال درهرچه نیست   بر تخت کسی تانشیند شه نیست
دردست تصرفست بی حق[1] در ذکر   راهی که بمنزل نرساند ره نیست

منه‌دام بقائه

خس در آتش‌فتد بگو خس چه کند   آتش در خس افتد بگوپس‌چه کند
هرچند بود حوصله کس را عرفان   برحوصله غالب‌ارشود کس چه کند

وله طال عمره

ار شش جهتم روی نمودی آخر   از هر طرفی دلم ربودی آخر
بیرون و درون جلوه گری میدیدم   بر[2] تحقیق آمدم تو بودی آخر

منه

فرقست ایجان میانهٔ عشق و هوس   نتواند کرد کار پروانه مگس
آورد صبا بوی تو رفتیم از خود   تا باد نمی‌وزد نمی جنبد خس

وله ایضاً

زنهار بهرزه تخم اسرار مپاش   ترسم که شود مزرع اسرار تو فاش
خواهی ز شریعت بحقیقت افتی   بی شرع مباش و بستهٔ شرع مباش

منه

هردر که زدم نیافتم ای درویش   چون یافتمش یافتمش از در خویش
از حق داران وحق گزاران دیدم   در گردن‌خویش‌حق‌خویش‌ازهمه بیش

منه

آنرا که بماست برسر ایمان جنگ   او مؤمن وزایمان من‌اوراصدننگ
مؤمن نشود تا که برابر نشود   با بانگ نماز بانگ ناقوس فرنگ

۱ـ م و ه: حق نی.   ۲ـ ه: از بهر.

وله طال بقائه

عمری که بلند و پست بودم بودم — در مرتبه هیچ و هست بودم بودم
خود آمده ام بخود پرستی اکنون — آندم که خدا پرست بودم بودم

منـه مدظله

شك نیست که اسم با مسمی مائیم — مفهوم تمـام زشت وزیبـا مـائیم
گر گفت کسی بمابدی رنجه نه‌ایم — با صدق تمام آشنـاتا مائیم

ولـه

جان قربان سر تو ای جانانه — جویای تو عالم و تو اندر خـانه
ای با همه آشنا و بیگـانه ز کل — عـالم بتو آشنـا و تو بیگـانه

ولـه

ای طالب ذات از چه رو دربدری — جویای خدا چرا ز خود بیخبری
عین همهٔ وجملگـی عین تو انـد — اینست حقیقت اربخود در نگری

منـه

از بستگی خویش اگر وا کردی — بـردارسر[1] خویش مهیـا کـردی
واگرد بگرد خویش مانند حباب — تا واگردی ز خویش دریا کردی

ولـه

از دوری او همیشـه در آزاری — آزار ز جهل تست اگر هشداری
بیخانه کـه هست کعبهٔ تست یقین — وصل‌است هرآنچه هجرمی‌پنداری

منـه سلمه الله

صد سال اگر به پاس این انفاسی — در وسواسی کـه بستـهٔ این پـاسی
کی خود پاسی که بستهٔ وسواسی — هر گاه که خویش را شناسی ناسی

ولـه مدظله

بالله که بی واسطه و بین توئی — زینت گـر کائنات کـونین توئی
یك حرف زراه دوستی میگویم — ای جان کسی خلاصهٔ عین توئی

۱ــ موب: رسن

۱۱

[ملا خواجه بهاری]

دیگر سالك مسالك طریقت و عرفان ، عارف معارف حقیقت و وجدان ، سفینهٔ توکل‌ورضاء، مردطریق‌فقروفناء ، شیخ اهل‌حقایق ، منقطع ازجملهٔ‌علایق، بر گزیدهٔ حضرت باری : **ملاخواجهٔ بهاری** :

مولد ووطن اصلی‌ایشان شهر **حاجی‌پور** (پتنه) است - دراوایل‌عمر بقصد تحصیل‌علوم ظاهری‌ازوطن‌بر آمده، چند گاه درقصبهٔ **کوده پور** نزد **شیخ جلال** که ملقب به «اولیاء» بودند کسب علوم نمودند - واز آنجا کمند سعادت ایشان را کشان کشان به **لاهور** آورد - و در لاهور نیز تحصیل علوم ظاهری از**ملافاضل** می‌نمودند ودر خانهٔ او می بودند تا بخدمت حضرت **میانجیو** رسیده منظور نظر حضرت ایشان گشتند ودست ارادت بدامن‌باسعادت حضرت میانجیو زده علم باطنی را در ملازمت ایشان کسب کردند و جامع گشتند میان علوم ظاهری و باطنی . وریاضت ومجاهدتی که درطریقهٔ شریفهٔ‌حضرت‌میانجیو بود می کشیدند وبصحراها رفته مشغول‌می‌شدند تا بمرتبهٔ کمال رسیدند وصاحب حالات ومقامات‌عالیه‌شدند.

درتجرید وتوکل امتیاز تمام دارند - مشایخ بسیار دیده‌اند و همیشه می‌فرمایند که مرا آنچه‌هست‌ازتصدق حضرت **شیخ میر** است که هر گاه ایشان«پان» خورده‌می‌انداختند ، من آنرا برداشته می‌خوردم واز برکت همان‌بر من‌علوم کشف شده . هر کس خواه از معنی قرآن واحادیث وخواه از فصوص ولمعات ولوایح و ابیات‌مثنوی‌معنوی‌پرسد گویند، با وجود آنکه من آن‌قدر تحصیل نکرده‌ام،معنی همه

را می گویم - ویك عبارت را چندین معنی بیان می کنم ، هر که می‌خواهد بپرسد وبیازماید - وفی‌الواقع بعضی مشکلهای معانی را خوب بیان می کنند ، چنانچه این بیت حکیم سنائی را معنی فرموده‌اند :

مجلس وعظ رفتنت هوس است　　　　مرگ همسایه واعظ تو بس است

گفتند : مراد از همسایه اعضاء و قوا است که در کبرسن هریك ازینها از قوت می‌افتد - چون دندان وچشم و گوش ودست وپا - پس اینها همه همسایهٔ دل باشند - خطابست بدل که ازضعف وسستی اینها پند پذیرد وخبردار گردد .

وفتوح ازهیچ کس قبول نمی کنند ، مگرقلیلی که یکی از معتقدان از روی اخلاص آورده باشد - وطعام پخته‌هر کس بیاورد تناول می‌فرمایند، بسنت حضرت میانجیو .

وایشان را بعد از فوت حضرت میانجیو درشهر لاهور قبول عظمی بهم رسیده وخلق انبوهی ازخواص وعوام بملازمت ایشان آمدوشددارند - وخوارق و کرامات بسیاری ازایشان بظهور رسیده ودر اهل شهر شهرت دارد **شیخ وجیه‌الدین** که مرد فاضل‌وصحیح‌القولی‌است نقل کرد که **غازی‌خان** نام درویشی عروسی‌داشت - **ملاخواجه** وجمعی ازفقرا حاضر بودند واحیای شب نمودند - ناقل گوید من در احیاء شریك بودم - چون ایام زمستان بود تمام شب آتش بسیار افروخته بودند - وقت‌صبح سخن از توحید در میان آمد - **محمود** نام بینوا که او نیز از مشاهیر لاهور بودسخن‌میکرد - روبه ملا خواجه کرد و گفت : شما درباب وحدت‌وجود[1] چه می گوئید ؟ حضرت ملاخواجه را وقت خوش شد - گفتند : توحید اینست و برخاسته[2] درآتش درآمدند وقدری در میان آتش نشسته بی آنکه بدامن ایشان دودی برسد ، بسلامت ازآتش برآمدند ومردم هجوم کرده جامهٔ ایشان رابه‌تبرک

۱- ه ، وحدت حق .　　۲- ه ؛ وازجا برخاسته .

پاره پاره نموده بردند - وایشان از آنجا برخاسته رو بصحرا نهادند . واین مثل آن واقعه است که حضرت ملا [عبدالرحمن جامی] - قدس الله سره - در «نفحات الانس» نوشته اند که **ابونصر سراج** رحمه الله تعالی - وقتی شب زمستان بوده ودر آتشدان آتش می سوخت ودرمعارف سخنی می رفت - شیخ را حالتی پدید آمد - روی بآتشدان نهاد ودرمیان آتشدان خدای را سجده آورد وروی وی را از آتش آسیبی نرسید . شیخ را از آن سؤال کردند - گفت : کسی که بردر گاه او آبروی خود ریخته باشد ، آتش روی وی را نتواند سوخت - و همین حکایت را ایشان خود بفقیر هم نقل کردند - و گفتند که ه وحد منم که در آتش درآیم وبا کسی که برص داشته باشد طعام خورم و بپای همه بیفتم .

فرمودند : می خواهی که ازسخنان خود بگویم توحید چه معنی دارد ؟ گفتم : البته بگوئید فرمودند : روزی مرا گفتند - ای **شاه ولی** ! ای **ملاخواجه**! ای **شیخ ولی** ! بعد از آن گفتند : ای کافر! ای جهود ! مرا به یگانگی اوقسم است نه آن تعریف خوش آمد ونه ازین بدآمد .

دیگر منقولست که شبی در خانهٔ **ملافاضل** آش پخته بودند - اهل خانهٔ **ملامستور**[1] کاسهٔ آشی برداشته خواست که خود برده بخدمت **ملاخواجه** برساند - چون بدرحجره رسید ، دید که تمام اعضای ایشان جدا جدا درحجره افتاده - این عورت را تصورشد که کسی ایشان را کشته وبندبند جدا کرده - ترسید وهیبت عظیمی در دل اوپدید آمد و فریاد کنان نزد **ملافاضل** آمده صورت واقعه را بگفت - ملا سراسیمه بیرون دوید - چون بحجرهٔ ایشان رسید ، دید که ملا خواجه نشسته اند ومشغول اند - آهسته بر گشت، و بعیال خود گفت : اولیای خدا را حالات و مقامات می باشد و گاهی چنین بنظردر آیند .

۱- ه وم ،مسطور.

گویند شخصی طفلی داشت که بر اندام او چند جای برص ظاهر شده بود واطباء علاج آن‌را نمیتوانستند کرد - چون ایشان اطفال را دوست می‌دارند آن طفل مبروص نیز بخدمت ایشان می‌آمد - به پدر او فرمودند که دیگر علاج این مکن که ما علاج خواهیم کرد وهر گاه آن طفل می‌آمد درجای برص بسر انگشتان خود می‌مالیدند ، تا آنکه حق تعالی اورا ازبرکت دست ایشان شفاداد و بعد از چندروز سفیدی برص برطرف شد .

دیگر ، چون **صفی میرزا**[1] والی ایران درسال هزار وپنجاه ویك هجری ارادهٔ آمدن برسر **قندهار** کرده‌بود - چون‌فقیر بخدمت ایشان گفت - فرمودند که اورا چه قدرت است که بیاید ، من اورا ببلامبتلا می‌سازم یامی کشم ، هرگز نخواهدآمد وبدست خود بقتل او اشارت می کردند - بعد ازفرمودن ایشان بیك ماه‌خبررسید که اورا زهرداده کشتند و سوراخ سوراخ شد .

حضرت **ملاخواجه** بسیارخوش تقریر وخوش محاوره اند ودر سخن کردن گاه گاه ایشان‌را جذبه روی‌میدهد - واز کسی باکی ندارند - واز روی جلالت تکلم می‌فرمایند - ودرظاهروباطن ایشان فقر وتجرید ظاهر است ، و متاهل نشده اند والحال درقید حیات اند . درشهر لاهور اول درمدرسهٔ‌ملافاضل‌مسکن‌داشتند ، اکنون جای دیگر میباشند . فقیر با ایشان بسیار صحبت داشته و روز ها یك‌جا گذرانیده . عرس حضرت **میانجیو** را ایشان‌میکنندااما تاحال هیچکس رامشغول نساخته اند .

۱ـ منظورشاه صفی صفوی نوهٔ شاه‌عباس کبیر میباشد که‌ازسال ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت کرده‌است

۱۲

[شیخ محمد لاهوری]

دیگر سر آمد اهل تمکین، ومساس ارباب یقین ، باسط علوم، واعظ رسوم، سالك طریق ورع وتقوی ، زکی اهل توکل وصفا ، عارف بالله ، معرض ازجاه ، ساکن زاویهٔ صبوری **شیخ محمد لاهوری** که علوم ظاهری را بکمال دارند ازمدرسان شهر **لاهور** بودند ـ همهٔ کتابهارا بفقرا داده وترك درس و علایق نموده بخدمت حضرت میانجیو مرید گشتند. حضرت **آخوند میرك شیخ** ما وایشان یك جاپیش **ملاعبدالسلام** مفتی لاهوری [درس] میخواندند وحضرت میانجیو ایشانرا بشغل خاص غیر شغل معمولی که یاران را میفرمودند مشغول ساختند. دربارهٔ **شیخ-محمد** بسیار عنایت مخصوصه بود ـ چون حضرت میانجیو میدانستند که شیخ صاحب عیال اند وتوکل را بدرجهٔ کمال دارند ، هرچه ازجنس طعام بخدمت شریف ایشان معتقدان می آوردند اول بدست مبارك خود ازبرای عیال واطفال شیخ محمد جدا کرده وخود در پارچه‌یی بسته بدست یکی بخانهٔ شیخ میفرستادند و از فتوحی که میرسید نیز حصهٔ جدا کرده بشیخ محمد عنایت میفرمودند . حالات و مقامات عالیه بایشان روی نموده بغایت بزرگ اند والحال درقید حیات اند ودرمحلهٔ «اتهر» که یکی ازمحلات لاهوراست سکونت دارند ودر فقر وشکستگی و نیستی در میان یاران حضرت میانجیو امتیاز دارند و کنج عزلت گزیده باهیچکس اختلاط نمی نمایند. روزها اکثر بروضهٔ حضرت میانجیو رفته وشب‌ها درحجرهٔ تنگی بروی زمین محاذی قبله مراقب می نشینند وتا کسی از ایشان سؤال نکند وسخن نپرسد جواب نمی -

گویند وحرف نمی‌زنند وهمیشه سر پائین میدارند ، بسیار بسیار اوضاع حمیده و اخلاق پسندیده دارند ومن شیخ‌را بسیاردوست دارم ومعتقدم وایشان نیزمرابسیار میخواهند وشیخ را درصحبت وبعضی‌چیزها برمن حقی نیزهست. وشیخ فقیرکامل است . آداب شریعت‌را بسیار رعایت می کنندودرمجلسی که غیراینطایفه کسی‌باشد محال است که در آنجااز اسرارحرف بزنند. روزی بفقیر گفتند که بعدازچند گاهی که‌حضرت میانجیومرامشغول میساختند پرسیدند که الحال درنظر تودرجنب هستی وبی‌نهایتی‌حق‌سبحانه‌تعالی تمام‌عالم‌چون‌می‌نماید؟ گفتم‌هراختری برفلك‌برابرپشت ناخنی‌بودندهمچنین‌است‌نظر که‌بی‌نهایت‌شودوبروجودلامحدودافتدجمیع‌محدودات درجنب آن وجود اعظم‌لامحدود هیچ‌نماید . وآنچه **میان شیخ محمد** فرمودند از ابتدای حال‌ایشان بود که درابتداء سلوك‌سالك خودرا مانند قطرهٔ‌آبی که مروارید شده‌باشد دربحرمی‌بیند وچون باینهامیرسد وفناحاصل میکند ازصفات مرواریدیت برمی‌آید و همان قطرهٔ آبی که در اصل مروارید بود گشته بحر می‌شود ــ چون ذرهٔ یخ که درابتدا آب بود ازجرم وبستگی یخ نامیده‌شد وچون باز در دریا افتاد وبگداخت دریاشد ، هرقدربجویند نیابند وانتهای حال ایشان اینست که از میان وجود ایشان برخیزد وغیر دریا هیچ نبود . و ازشیخ پرسیدم که شما دانسته بودید که وقت رحلت حضرت **میانجیو**، است[۱] ؟ گفتند بتحقیق واقف بودم ــ چنانچه وقتی کوفت بهمرسانیدند-روزی‌درخدمت حضرت‌ایشان نشسته بودم وشب‌ها اکثری درایام تندرستی‌مرا درحجرهٔ متبرك‌خودنگاه میداشتند ـ من بعرض ایشان رسانیدم که چون هربار که حضرت را کوفت‌زانو یادرد[۲] دیگربهم میرسید مرا میفرمودند که درصحرارفته فلان‌دعارا برای صحت‌ما بخوان‌تا این‌رنج[۳] میفزاید- تبسم‌نموده فرمودند که شیخ‌محمد الحال وقت‌آن نیست ، من فهمیدم که وقت رحلت ایشان رسیده است .

---

۱ ـ م : که حضرت میانجیو شما دانسته بودید‌که وقت‌رحلت ایشان است

۲ ـ ب و هـ : یااز درد

۳ ـ و هـ: بخوان این‌رنج

و نیز فرمودند روزی که رحلت فرمودند[1] صبح آن شخصی را بتأکید فرستادند که **شیخ محمد** را خواه بصحرا رفته باشد وخواه در خانه باشد بیار، مرا ازحجرا بردند ـ چون بخدمت‌ایشان رسیدم مردم را فرمودند که همه بیرون روید ـ دست مرا گرفته مدتی مدید سخن کردند ورازها واسرارها درمیان‌آورده عنایت بسیار کردند ودر همانروز برحمت حق پیوستند. کمال‌اخلاص ونیاز**میان‌شیخ محمد** بحضرت **میانجیو** دارند و بارها گفتند که مثل حضرت **میان شیخ‌میر** ما درمتأخرین دروادی تحقیقات و استاد و بسیاری علم هیچ شیخ نگذشته و مثل ایشان شدن هم بسیار مشکل است.

میان شیخ محمد حسب‌الامرحضرت میانجیو اکثری را مشغول می‌کنندو خلق عظیم دارند و گاهی چند بیتی هم میگویند.

۱ـ م: رحلت خواهندفرمود.

۱۳

[میان حاجی محمد بنیانی]

دیگر داعی اهل مجاهده ، مستغرق اندر[۱] مشاهده ، سالك طریق خدادانی، **میان حاجی محمدبنیانی** ازفرزندان حضرت عباس ـ رضی‌الله‌عنه ـ طریق فقر و تجرید راخوب دارند وسفرهانیکو بفرمودهٔ حضرت‌میانجیو کرده‌اند ولباس‌بروش سپاه می‌پوشند ـ عزیزوقت وازیاران قدیمی حضرت میانجیو اند وحضرت **ملاشاه** ـ سلمه‌الله وابقاه ـ تعریف‌ایشان می‌کنند . دراوایل‌بخدمت حضرت میانجیورسیده میرشده‌اند وسه سال باآنحضرت بوده اند ـ پیشتر در ایام سپاهیگری در طریقهٔ **چشتیه** مشغول بودند تا مدتها چون ایشانرا آنجا گشایش نشد بخدمت حضرت میانجیو رسیده مشغول شدند وفتوحات نصیب ایشان گردید ودراندك‌زمانی یافتند آنچه مدتها طالب‌آن بوده اند .

فقیر بایشان بسیار صحبت داشته وفقررا بسیار میخواهند ـ میفرمودند که درآن وقت که درخدمت حضرت**میانجیو** رسیدم اوایل جوانی ایشان بود و کمال دماغ وتوجه بجهت تربیت وارشاد طالبان داشتند ودرباغها و صحرا همراه ایشان بودم ـ سخنان نیکو واشعاری که حضرت میانجیو میخواندند بیاددارند وخوارق بسیار ازحضرت ایشان خود نقل می کنند و گفتند : هفتادسال حضرت میانجیو در یاد حق سبحانه گذرانیدند که هر گز درخاطر مبارك‌ایشان غیری نگذشته ودرخت هاباایشان متکلم میشده‌اند وبسیار احوال عجیب وغریب ازایشان مشاهده افتاده است واکثر یاران حضرت میانجیو در حضور ایشان مرید شده اند و آن حضرت

۱ـ م : مستغرق انذار

ایشانرا نیزرخصت ارشاد داده بودند . ازابتدای حال ایشان سؤال کردم۔ گفتند درابتدا نوکربودم وصدی منصب داشتم ، ترك کردم وبخدمت قبلهٔعارفان پیوستم۔ ازمن پرسیدند چند ساله‌یی ؟ گفتم سی‌ویك ساله۔ قبول فرمودند و گفتند درجایی مشغول شده‌یی ؟ گفتم درسلسلهٔ چشتیه ، فرمودند گشایشی تاحال شده[1] است ؟ گفتم آنقدر بجانب چپ توجه کردم که آنطرف سخته شده است و گشایش هیچ رونداده ۔ مراشغل فرمودند ودردوسه روزبی ریاضت مرا گشایش‌ها شد که حیران ماندم وبعضی‌از آن بخدمت‌ایشان نقل کردم ۔ تبسم نموده‌فرمودندطریقهٔما همچنین است ۔ بی‌آنکه هیچ جاه بشکند وورم کند گشایش‌می‌شود. واکثرشعرمیگویند و این ابیات ازایشان است « ولقای »تخلص می کنند :

سروقدت که در چمن جان ثمردهد — هر صبح ز آفتاب بشام ازقمر دهد
در حیرتیم تلخ کلام از دهان تو — یك‌زهرخنده لعل لبت صد شکردهد
نازم بچشم تو که بهنگام هر نگاه — یك‌جان‌زتن‌ربایدوصد جان‌دگردهد
صدآفرین‌بصانع بیچون که‌از کرم — شکر لب ترا و مرا چشم تر دهد
جانیکه زندگانی نقد است آرزو — آن جان لقای ازغمت‌ای سیمبردهد

ولـه

ای چشم تو دلربای مردم — وی لعل تو جانفزای مردم
چشمت کشد و لبت دهد جان — یعنی که توئی خدای مردم
درجان منی چو جان درین‌تن — در دیده توئی بجـای مردم

ولـه‌ایضاً

صدشکر که‌ازعشقت مردودجهان گشتم — ناموس چکار آید رسوای محبت را
دیوانهٔ عشق تو تنهاست زغیر تـو — ذوقیست به تنهائی تنهای محبت را

این بیت نیز ازایشان است :

---

۱ ـ م: نشده.

بیت

صفات حسن تو زآنرو نمیتوان گفتن　　　که‌چشم نیست‌زبانرا وچشم رانه‌زبان

این غزل را بعداز رحلت حضرت میانجیو گفته‌اند :

غزل

شبی که از غم آن غمگسار می گریم　　　چو ابر نعره‌زنان زار زار می گریم
بسان ابر گهی گریه گه فغان دارم　　　بحال زار خودم ابر وار می گریم
غم ازتو ازدل پرخون نمیرودچکنم　　　من ازغم توچو ابر بهار می گریم
بیاد شمع جمال تو بی‌توشمع صفت　　　گهی بدامن و گه بر کنار می گریم
غریب وبی کسم‌اندر دیار خودبی‌تو　　　بجستجوی تو در هر دیار می گریم
قرار وصبر برفت از دل شکستهٔ من　　　به آه و نالهٔ دل بیقرار می گریم
فغان که سوختم از داغ عشق‌پنهانی　　　زدرد داغ نهـان آشکار می گریم
نشسته در دل تنگم‌چوخارهای‌فراق　　　صباح‌وشام ازآن خار خوار می گریم
چو گلعذار من ازدیده‌ام‌نهان گردید　　　زبهـر دیدن آن گلعذار می گریم
بگفت‌ناصحم‌این گریه‌ات‌چراست‌چنین　　　بگفتمش که من ازعشق یـار می گریم
لقای از غم آن ماه خوش لقا مردم　　　من از دو دیدهٔ خونبار زار می گریم

متکایی که حضرت **میانجیو** هفت سال درآن خدا را یاد کرده بودند و از روی کرم و عنایت به **میان‌حاجی محمد** داده بودند ایشان به کمال عنایت به من دادند و گفتند که حضرت میانجیو ترا بسیار میخواستند و در حق توبما سفارشها کرده انـد و همیشه از دل و جـان متوجه احوال تـو بودند. میفرمودند : پیش از آنکه بخدمت حضرت میان جیو برسم هیچ شبی زیاده برد وپهر بیدار نمی‌توانستم بود ودربیداری بسیارعاجزبودم چون بخدمت حضرت میانجیورسیدم بعد از دوسه روز شبی درخدمت ایشان مشغول نشسته بودم وازذوق‌ولذت‌تمام‌شب

بیدارماندم‌واثرخواب بر من ظاهر نشد. بخاطرم گذشت که چرا این قدرت‌هم نصیب شد۔ حضرت میانجیوسر بالا کرده بمن‌فرمودند که تو ازخواب بیدار نمانده‌یی ـ چون میرشکارجانوررا درخود گرفته تمام‌شب بیدار نگاه میدارد من‌صورت ترادردست‌خود گرفته بیدار نگاه داشته‌ام تاتمام شب بیدارمانده‌ای ـ از آن‌خاطر[1] توبه کردم وسر درقدم آن مرشدکامل نهادم .

دراین ایام که فقیردر **اکبرآباد** بود خبررسید که **میان حاجی‌محمد** روز سه‌شنبه هفتم ماه مبارك‌رمضان سال‌یکهزاروپنجاه‌وچهاروفات‌یافتندوایشانرادرجوار روضهٔ منورهٔ[2] حضرت میانجیوپهلوی‌قبر **میان‌نتها** مدفون ساختند ـ رحمهم‌الله‌تعالی.

۱ـ م: خطره   ۲ـ م : ایشان‌را جواردروضهٔ منور.

۱٤

[شیخ احمد سنامی]

دیگر عالم عامل ، عارف کامل ، شیخ با وقار ، صاحب فقروانکسار، سیاح بادیهٔ گمنامی : **شیخ احمدسنامی** از اجلهٔ قدمای مریدان حضرت‌میا نجیواند ـ اصل ایشان‌ازقصبهٔ «سنام»است.علوم باطنی رادرخدمت حضرت‌میا نجیو کسب‌نموده کامل گشته‌اند و ریاضات و مجاهدات شاقه بسیار کشیده وا کثر تنها درصحراها و کوهستانها میگذرانند وازاختلاط باخلایق بسیار اجتناب دارند و درشهرهاهم کم سکونت می‌ورزند ـ همیشه درترقی باشند ومراتب ترك وتجرید وتفرید وتوکل‌را بدرجهٔ اعلی رسانیده‌اند . حضرت **میانجیو** تعریف فقرو فنای ایشان میکردند . لباس را همیشه بریك تکه که قرارفقرای **هند** است می پوشیدند وجامه در بر کم می کنند ـ همیشه لنگ وطیلسانی دارند وبا وجود کبرسن که عمرایشان از هفتاد متجاوزشده مدام پیاده میگردند ـ دراوایل حال بکوهستان که میرفتند یك ماه‌و چهل‌روزبی آنکه چیزی ازجنس طعام وآب‌با ایشان باشد بمشغولی‌میگذرانیدند و گاهی در شهر **لاهور** می‌آمدند بعد از یك هفته و دو هفته که بخدمت **میانجیو** میرسیدند به حضرت ایشان ظاهر بود که چند روز است که چیزی نخورده‌اند ، هر گاه شیخ را میدیدند از روی مهربانی و لطف البته چیزی میخورانیدند و شیخ همیشه پارچهٔ نان‌خشکی‌در کنار ردای خود بسته نگاه میداشتند وهر کس ازآشنا وبیگانه تکلیف چیزخوردن میکرد آن‌نان رامیخوردند ومیفرمودند که ازاین‌نان خورده‌ام واین قدر دیگرهم دارم احتیاج طعام نیست واز کسی چیزی نمیگیرند و

متأهل نشده اند وطریقهٔ خشوع وخضوع وفنارا بدرجهٔ اعلی رسانیده اندواز کثرت بسیار گریزانند وحال خودرا ازهمه مستورمیدارند وسخن کم میکنند ودرشهری وجایی سکونت نمی‌ورزند وخانه ندارند وبهرجا که میرسند چندروز توقف نموده بطرف دیگرمیروند - خوارق ازایشان بسیار بظهوررسیده ومیرسد ودرین ایام طعام ازهرجا رسد ابا نمی کنند و میخورند . حضرت میانجیو میفرمودند که **شیخ احمد** روحی شده . فقیرایشانرامکرردیده - بسیار کم حرف وخموش هستند وازاختلاط باخلق گریزانند . **شیخ احمد دهلوی** بسیار معتقد ایشانند وا کثر یکجا میگذرانند .

رحلت ایشان روز جمعهٔ یازدهم ماه شعبان سنهٔ هزاروپنجاه ونه واقع شده .

۱۵

[شیخ احمد دهلوی]

دیگرسالك‌مسالك ورع وتقوی ، لسان محبت ووفا ، حقایق ومعارف آگاه، محترزازمطالب‌دنیوی **شیخ‌احمددهلوی** ازخوبان ومریدان حضرت **میانجیو** اند وازبزرگزاده‌های هندوستان واولاد **ابراهیم ادهم** وصاحب ریاضت ومجاهدت‌اند وازعلوم ظاهری وباطنی وعلوم غریبه نیز بهرهٔ تمام دارند و درخدمت آنحضرت کسب‌معارف‌نموده‌اند والحال درقید حیات اند وعهد شباب ایشان است ، اکثردر سیرمی‌باشند و گاهی بوطن اصلی‌خود که شهر**دهلی** است واحیاناً بجانب کوهستان **کانگره** میروند ــ علم تصوف راخوب‌میدانند و کتاب **فصوص** و **فتوحات** رادرس میگویند وپاره‌یی از «فصوص» را فقیرپیش ایشان خوانده است وبا ایشان صحبت داشته . در سفری همراه فقیر بوده اند و در جامعیت بسیار نادربودند وعلم وعمل تیراندازی رابسیارخوب میدانندودرطبابت هم مهارت [۱] تام دارند ــ وازشیخ **احمد** شنیدم که گفتند در کوهستان « کانگره » عزیزی دیدم که از مردم **بنگاله** بود و نومسلم نام **جگناتهه** و الحال اورا **عبدالسلام** می گفتند در علم معقول ومنقول یگانهٔ زمان خودبودوبسی علوم غریبه مثل علم حروف وغیره میدانست وبجامعیت او کس دیده نشد ومن علم حروف را پیش او کسب نمودم ــ سیاحی بسیار نموده واکثربلاد مشهوره سیر کرده بود ووقتی بمن گفت که صوفی آنست که هر چیزی را که تصور کند عین‌آن شود گفتم که آنچه شما میگوئیدچنان خواهد بودلکن‌من

۱ــ م : مهاورات .

اینچنین کسی ندیده ام اگر نبینم باور نمیکنم - گفت بسیار خوب ، روزی بیماری در رسید با او نشسته بودم گفت **شیخ احمد** نبض مرا هم ببین ــ دیدم، بسیار تندرست یافتم و گفت نبض بیمار را ببین - دیدم، بسیار مضطرب بود ومرا ازعلم نبض وقوف تمام است ــ بعدازآن توجه بآن بیمار کرد چون ساعتی گذشت چشم گشوده گفت الحال باز نبض مرا ببین ــ دیدم متغیرشده چون نبض بیمار انست . بمن گفت: این واین بیماری دارم وحال من چنین است ــ بعد از آن گفت: بازبرو ونبض این بیمار راببین وحال اورا بپرس ــ چون نبض اورا دیدم بعینه مثل نبض شیخ یافتم وچون احوال پرسیدم همان احوال که شیخ گفته بود بمن گفت .

۱۶

[میان ابوالمعالی]

دیگر ناهج منهج ملامت و از آفات ملامت سلامت ، واقف اسرار ضمایر مطلع بر مکنونات سرایر : شیخ **میان ابوالمعالی**[۱] ـ حضرت میانجیو عنایتی خاص بایشان داشتند و میفرمودند که ظاهر آن همچنین است که ببیند اعتراض میکند ومنکر میشود امابهر کاری که **ابوالمعالی** متوجه شود البته آن کار می‌شود . وقتی فقیر بیمار بود ـ حضرت میانجیو ـ ابوالمعالی را فرمودند برو در صحرا باش وبرای این دوست فلان چیز بخوان که خوب شود وایشان رفته چیزی شروع کردند ودرهمان هفته ففیرصحت یافت . اصل ایشان از **بهیره**[۲] است ـ پدر ایشان قاضی **بهیره**[۳] بود ایشان‌درهمانجا تحصیل راتمام کرده وآنچه داشتند زن‌و فرزندان را گذاشته به‌لاهور رفته بخدمت میان‌جیو مشغول شدند و می گفتند که مراحضرت میانجیو چنان عنایت کردند که گشایش بسیار دراندك زمانی‌شدوآتشی در گرفت که سوختم ـ هرقدر گشنیز می‌آوردند برمن‌می‌مالیدند و میخورانیدند فایده‌نداشت‌الحال ازآن زمان باوجودآنکه پسران کلان طالب علم‌لایق دارنداما هرگزپیش خودراه نمیدهند واگراحیاناً بیایند [میگویند] اگرهمین ساعت باز بشهرخود نروید شمارا می کشم وریاضت ومجاهدت بسیار کشیده اند واین فقیر بواسطهٔ از زبان صدق بیان حضرت‌میانجیو تعریف ایشان بسیار شنیده بود لیکن بعضی‌ازمریدان حضرت‌میانجیو بمن گفتند که بسبب بی‌قیدیهای **شیخ‌ابوالمعالی** آنحضرت‌ازایشان پاره‌یی آزرده خاطرشده بودند. شیخ را جذبه روی داده وصاحب

۱ـ م : شیخ ملالیالی‌ومیان‌ابوالمعالی ۲ و ۳ـ م : بهپره

سکر گشته وطریق ملامت پیش گرفته ودرطریقهٔ حضرت میانجیو امروزغیرایشان کسی این روش ندارد واکثر واجبات وفرایض ازایشان متروك می گردد و افعال واعمال‌ظاهرایشان‌منافی شرع‌است. الحال‌درقید حیات‌اند ودرشهرلاهوربسرمی‌برند وخوارق ازایشان بسیارظاهرمیشود ومردم اکثری غیرعلماء معتقدند ـ چنانکه[۱] شخصی نقل کرد روزی بخدمت ایشان رفتم واعمال و افعال ایشانرا بظاهر شرع منافی دیدم بخاطرم گذشت که ایشانرا مرید حضرت **میان‌میر** میگویند اما سلسلهٔ حضرت ایشان کدام خواهد بود که مرید باین طریق گذراند[۲] - این خطرهٔ من فی‌الحال برایشان منکشف شد وفرمودند ای درویش میخواهی سلسلهٔ میانجیو را بدانی ؟ ـ سلسلهٔ ایشان سلسلهٔ پانزدهم است وبچهارده سلسله‌کاری ندارد.

فقیرشیخ راهمیشه ازملامت‌ملامت‌میکرد وازینطریق بودن ایشان‌میرنجید - روزی حضرت شیخ من پرسیدند - **ابوالمعالی** را درلاهور دیده‌یی ؟ـ گفتم ازآن زمان که شنیدم‌وضع‌خوبی‌ندارد ندیدم . درباب ابوالمعالی پاره‌یی چیزها[۳] گفتم - فرمودند: بدمگو، مرد خوبیست، ترا بظاهراو چکار، باطن‌را درست کرده وعارف است وفرمودند درین ایام مقلوب الحال‌شده وازشعوربازمانده ـ اگربیاید من‌او را بشعورمی‌آورم - پارهٔ ازحقیقت‌من باو گفتم‌واین‌حال پیدا کرد وآتشی دراوافتاد وجامه‌ها پاره کرد ـ اگربامن می‌بودکار باینجا نمیرسید ، این مریدان ماهم‌اگر بامن نباشند همین حال‌پیدامی کنندامامن‌روزوشب ازآنها باخبرم .

چون حضرت ایشان تعریف کردند فقیرازانکار بازآمد واین بار یك‌روز با **میان ابوالمعالی** ملاقات کردم‌ومدتها بایکدیگرصحبت افتاد - فی‌الواقع شیخ‌مرد خوبیست واز اولیای حق است . در بیان توحید و معارف هر گاه خوشوقت باشند بسیار سخنان نیکو و اشارات لطیف بزبانی فصیح بیان می کنند و شعر را خوب

۱ـ م : چنانچه . ۲ـ م : میگذرانند . ۳ـ م : وپارهٔ درباب‌ابوالمعالی‌چیزهائی

میگویندو تمام درد ندمتصل درحرف زدن ازچشم ایشان آب میرود و هر لحظه گریه میکنند فقیری بسوز و گداز مثل ایشان دیده نشده مرا بسیار میخواهند و رسم تکلف در ایشان مطلق نیست و این بیست و چند بیت مثنوی را که شرح نوشته خود بفقیر داده اند بعینه[1] ثبت نموده می شود :

« بعداز ادای محمدت و ثنای یگانه ای که دوئی را بحضرت او بار نیست و پس ازاظهار صلوات نامیات بر آن مخصوصی که ذات بی همتایش را جز آن پیکر لطیف در بایست ودر کار نست ـ میگوید سر گشتهٔ لایزالی **ابوالمعالی** غواص لجهٔ جان وجوهری درحقایق وعرفان که چون ببعضی ابیات **مثنوی مولوی معنوی** [دست] برد واطلاع یافت که تفصیل و بیان آنها که انشراح متقدمین بمنصهٔ ظهور جلوگری نموده بود مضمحل و نایاب گشت و آنچه ازانشراح متأخرین ترقیم یافت و به تنقیح پیوسته خلاف اصطلاح صوفیه بر آمد، بنابرین دقیقه بعضی ابیات مثنوی که از بیان شرح متأخرین سربمهر بود درافتتاح وانشراح آنها سعی بلیغ مالا کلام بسر رفت ـ والله المستعان وعلیه التکلان .

بیت

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد　　　و آنکه بی روزیست روزش دیر شد

چون ماهی همه وقت در دریاست و حالت دریا ازو مسلوبست پس بحکم: **ونحن اقرب الیه من حبل الورید**[2] ـ ماهی کنایه از غافل است که هم آغوش شاه است وبس بی آگاه . چنانکه[3] مولوی علیه الرحمة میفرماید :

ماهی اندر آب جو و آبجو　　　میزند بر گوش وچشمش آب جو

وجود[4] ماهی عاشقی است ازخود رسته وبحق پیوسته وسیراب از بحر حقایق ومعارف الهی گشته و آنکه بی روزیست یعنی آزاد و بی روزیست و بی مطلب و بی مراد

۱ـ م : بجنس .　　۲ـ قرآن کریم ۱۶/۵۰ .　　۳ـم : چنانچه .

۴ـ م : وجز .

است روزش دیرشد وعمرجاودانی یافت .

بیت

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال　　　لیك صافی‌فارغست از ماه وسال[1]

واگرسالك بستهٔ وقت وحال است ابن الوقت است وصوفی نیست واگر از هردوعالم‌فارغست‌صوفی‌وابوالوقت‌است. واین وقتی‌است که فارغ ازتجلی‌عالم‌مثال باشد و عالم مثال منزلیست‌میان جسم و جان و بزبان صوفیه برزخی است میان شهادت‌وملکوت که ازجسم کسب‌جسمیت‌ویقین‌می کندوازروح تحصیل نورواقتباس اشراق ـ پس‌صور منوره به‌چشم دل‌صوفی که بصیرت باشد تافتن گیرند ـ وصوفی نوربسیط بیحدمشاهده می کند نه نور مرکب و محدودومعین.

بیت

عشق راپانصد پراست وهر پری　　　از فراز عرش تـا تحت الثری

درجانورصعودوهبوطاست،همچنان‌درعشق‌عروج ونزول‌است.بنا براین‌دقیقه، عشق‌را[میتوان]تشبیهه بجانور کرد.بازجانورعشق‌رامخصوص‌به‌پانصد پرساخت. مقصدآنکه درزبان زد خدای را هزارویك‌نام می گویند ـ یك‌نام ذات است که ازو تعبیربعشق کرن ، وباقی هزارنام را منقسم درجلال و جمال نمود. پس قسمت هر کدام از جلال و جمال تا پانصد رسید ـ و چون جلال و جمال معاً[2] متصور نیست ازیکی خلع‌وا: یکی لبس است . ازین مقدمه یقین گشت که ذات در پردهٔ صفات‌جمالی وجلالی غیرازپانصد اسم صفاتی محفوف ومضمرو مختفی نخواهدبود وتصرف او از ثری تاثریا است.

فرد

حق معیت گفت و دل‌را مهر کرد　　　تاکه عکس‌آن بگوش‌آید نه طرد[3]

---

۱ ـ م : ازوقت وحال　　۲ ـ م : معین پس‌آنچه‌صوفی گرفتاداین‌منزلت ومقام است بیت　　۳ـ هوم: تاکه‌عکس‌آن‌بگوش‌دل نه‌طرد.

چون حق سبحانه و تعالی عاشقان را بمقتضای **وهو معکم** بدولت قرب معیت مفتخر ومباهی ساخت وبدین سعادت عظمی رهبری نمود وبر دلهاشان که مخزن خزائن معرفت الهی است[1] مهر محافظت وصیانت نهاد ووجه مهر بر دل نهادن آنست که نغمهٔ جمعیت در گوش دل باشد نه آهنگ تفرقه گوشوارهٔ گوش دل:

بیت

می کنی جزو زمین را آسمان   می فزائی در زمین از اختران

مولوی معنوی درصدد بیان مواهب و عنایات الهی است که بر آدمی ایثار و مصروف گشت چه آدمی هرچند جزو زمین است باعتبار خلقت وطینت اما جزو آسمانست باعتبار منزلت وتحقیق معارف- ومصرع ثانی «میفزائی درزمین ازاختر ن» ایما و اشارتست ، بحدیث نبوی- صلی الله علیه وسلم: «**اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم**».

مثنوی

گفت درویشی بدرویشی که تو   چون بدیدی حضرت حق را بگو
گفت بیچون دیدم اما بهر قال   باز گویم مختصر آن را مثال
دیدم از سوی چپ او آذری   سوی دست راست حوض کوثری
هر که سوی آب می رفت ازمیان   او در آتش یافت میشد در زمان
هر که در آتش همی رفت وشرر   از میان آب بر می کرد سر

مطلب آنکه: درویشی ازدرویشی سؤال مسئلهٔ رؤیت می کند- دیگری درجواب می گوید که حضرت حق را بیچون دیدم، اما چون بیچون دیدن ازمواهب وعطیات الهی است، درحوصلهٔ گفت ودر بیان نمی گنجد این مقدمه باسلوب تمثیل بر تو بیان کنم: ای طالب جمال حق! وای جویای کمال مطلق! حضرت جل وعلا را بدین عنوان دیدم: طرف چپ او کورهٔ آتش افروخته، وطرف راست او حوضی پر از آب، اگر شخصی در کورهٔ

۱- م : معارف وحقایق الهی است.

آتش جای می کند ، سر بحوض آب می کشد ـ وا گردر حوض آب فرو می‌رود از کورهٔ آتش سر برمی آرد ـ یعنی ذات‌اقدس بی‌همتا در گرو دوصفت است : جلالی وجمالی که آناً فآناً یکی بدیگری متجدد ومتبدل‌میگردد وجریان تبدل وسیلان تجدد را فرصت واهمال نیست . حاصل آنکه آن درویش مثل می گوید که حق‌را در ضمن پردهٔ‌جلالی که قهرو آتش است ، وجمالی که لطف وآبست یافتم ـ والحق در ظاهر همین دوصفت‌است که‌صوفی حق را ازین‌دوصفت‌بدیدهٔ یقین مشاهده‌میکند.

آن یکی ماهی همی بیند عیان و آن یکی تاریك می‌بیند جهان

و ان یکی سه ماه می‌بیند بهم این سه کس بنشسته‌یك موضع نعم

پهلوانی‌درصف[۱] مبارزت‌و‌نبرد‌مغلوب‌همت‌اسداللهی کرم‌الله‌وجهه‌افتادوفرش‌پای جو‌ّاب ایشان گشت درین حالت‌آن دیو ملعون خدو بروی مبارك عزیز الوجود انداخت، بمجرد خدوانداختن حضرت امیر دست از مضرت او برداشتند[۲] پهلوان کافر از گذشت این سید[۳] اجل و حصول مرحمت بی محل متعجب و خیره و سر بگریبان[۵] ماندولب به تحقیق این مقدمه بر گشود که سبب تحمل این فعل‌عبث که کنایت از خدو انداختن بر سرالهی باشد ، چه باشد ؟ حضرت امیر کرم‌الله وجهه ازتغافل ظاهرو توجه باطن‌کار آن نابکار را آگاه ساختند ـ چنانچه او را بمراتب ثلاثهٔ ملکوتیه که اول واوسط وآخر باشد برد ـ ودولت قرب و مقارنت سرچشمهٔ‌دین‌وهادی‌اهل‌یقین‌برخی‌نفسی‌هستی‌موهوم‌اورا دست داد زیرا که احوال ثلاثهٔ مرتبهٔ خود را باشخاص ثلاثه بنابر اعتبار ثلاثه نسبت می کند وخود را نفی وساقط از وجود اعتبار می‌دارد .

بیت

هیچ قلبی پیش او[۴] مردود نیست زانکه قصدش ازخریدن سود نیست

۱ـ م:صفت ۲ـ برافشاندند م: برافتادند. ۳ـ:ب‌وم سیل‌اجل ٤ـ ب‌وم:درجهان.
۵ـب :سرسان،م : پرسان.

خریدی که ازو سودمنظور نیست هیچ کالاومتاعی در آن مردودنیست ـ مطلب آنست که نزد حضرت حق وحدت مساوات وبرابریست زیرا که تفاوت مراتب در عالم کثرت است درعالم‌وحدت که نور ساذج ووحدت صرفست تفاوت وفرق نیست. کماقال بعض المحققین : « التوحید ترك الفصل بین الفاضل والمفضول ».

آن خیالاتی که دام اولیاست — عکس مه رویان بستان خداست

دام اولیاء گرفتاری مجازی است زیرا که قنطرةالحقیقه است ـ پس چیزی که‌موصل ورهبر بسوی حقیقت باشد باعتباروابستگی وتعلق دام است[۱] ـ بنابراین معنی مشاهدهٔ تجلیات صورمجازی را که نقاب وپردهٔ رخسار حقیقت اند به‌بند دام نسبت می‌دهد وتشبیه می‌نماید . ـ

نفی آن یك‌چیز و اثباتش رواست — چون‌جهت شد مختلف‌نسبت‌دوتاست

مولوی در پی رفع خدشه ایست که از نفی و اثبات ناشی گشته است ، گویا شخصی می گوید که اثبات و نفی در شخص واحداز مقولهٔ اجتماع‌ـ الضدین است ـ مولوی این اعتراض مقدر را باعتبار اختلاف جهت دفع‌می کندـ چه نفی‌راعایدبه‌یقین‌وتقید موهوم می‌داردواثبات راراجع باطلاق وبساطت‌حقیقی.

بیت

مجتهد هر که که باشد نص شناس — انـدر آن صورت نیندیشد قیاس

لفظ مجتهد را بواسطهٔ رعایت ومناسبت نص وقیاس‌اختیار نموده ومراد ازوعارف کامل داشته که به‌مجاهده باطن خود راآراسته وبرتبهٔ عین الیقین پیوسته ، دید او درعالم ظاهروباطن‌دررنگ نص قرآنی‌ظاهروباهر گشته ، او محتاج بقیاس نیست. زیرا که‌ازدولت مکاشفهٔ باطن صافی‌راه بعلم موهبی برده که سربسر اشراق و کشف ویقین است ، نه علم کسی که محتاج برهان و دلیل است .

۱ـ ه : وآرام‌است .

بیت

من کلام حقم و قائم بذات		قوت جان‌جان ویا قوت ز کات

این بیت گوشمال منکران ونکوهش حاسدانست که عبارت مثنوی و کلام مولوی پسند نداشتند وطعن‌می کردند،می‌فرماید که من کلام حقم‌قائم بذات‌حق- پس تشکیك در کلام من موجب انکارحق است ـ و انکار حق کفر و ضلالت‌است. باز کلام حق را موصوف بدو صفت داشت که یکی قوت جان باشد و دیگر قوت ز کوة .

بیت

نور خورشیدم فتاده بر شما		لیك از خورشید نا گشته جدا

چنانچه در بیت اول خود را بکلام حق نسبت بخشید ـ در بیت دوم خود را بنور آفتاب تشبیه کرد وظاهر است که نور آفتاب همه جا ساری ومحیط است واز آفتاب جدا نیست ـ غرض‌آنکه مولوی می‌فرماید که ما را وحدت در کثرت که آخرین پایۀعرفانست‌ونهایت درجه ازدرجات فقرحاصل ومنکرازفهم‌این‌معنی‌دور.

بیت

بند چشم او شده چشم بدش		رفع سد او بگشته هم سدش

ازچشم‌اول بصیرت خواسته‌وازچشم دوم دیدۀظاهر بین اراده‌نموده وبند چشم تعطیل‌اوست ازمشاهدۀ وحدت‌واطلاق وبدی چشم گرفتاری عالم تعینات وتشخصات است که زنگ‌آینۀ دل ونقاب چهرۀ حقیقت‌اند ـ و مصراع ثانی بیت : « رفع سد او بگشته هم سدش » باعتبار سلوك است که صوفی‌بسعی واهتمام خود خود رامنفی می‌سازد- آری سعی‌دررفع هستی موهوم‌وهستی مقید هردوسد راه‌ملاقات‌معنویست

بیت

بند، گوش او شده هم گوش او		هوش با حق دار،ای‌مدهوش او

چنانچه‌درمصراع‌اول‌بیت‌اول‌دوچشم‌مذکور گشته‌ازاول‌بصیرت‌اراده‌نموده‌واز

ثانی بصر کنایه داشته اند- همچنان‌دو گوش که درمصراع اول بیت دوم‌واقع شده گوش‌ظاهر و باطن‌اعتبار نموده‌و بند گوش گوش‌شدن‌پنبهٔ نقاب تشخصات‌و پردهٔ‌تعینات ازدست گوش ظاهر بر گوش‌باطن که مانع ازاستماع نغمهٔ وحدت وترانهٔ حقیقت‌اند نهادنست - «هوش‌باحق‌دارای‌مدهوش‌او» یعنی‌بحکم آیهٔ کریمهٔ : **وماخلقت‌الجن والانس الا لیعبدون**[1] - ای لیعرفون - مدهوش خلقتی - پس صرف وحدت اوقات هوش ظاهر‌مطابق مستی ومدهوشی باطن کن تا هوش ومدهوش هردو قرق الهی باشند ودیگری را مجال مداخلت وامکان مشارکت نماند .

بیت

گه مشبه را موحد می کند　　　گه موحد راصور ره می‌زند

گاه مشبه را ازحضیض تشبیه وتنگنای صورت خلاصی بخشد وتصاعد رتبت بالادست توحیدو‌بیرنگی کرامت می‌فرماید و گاه توحید را به‌بند دام صور گرفتار ساخته ازعروج بنزول می کشد .

چشم حس را هست مذهب اعتزال　　　دیدهٔ عقل است سنی در وصال[2]
سخرهٔ حس انـد اهل اعتـزال　　　خویش را سنی نمایند از ضلال

چشم حس که دیدهٔ ظاهر‌بین باشد، مذهب اعتزال دارد - زیرا که دررنگ معتزله نسبت افعال‌بخودمی کندنمی‌داند که رائی ومرئی بجزحق دیگری‌نیست، دیدهٔ عقل که چشم بـاطن راکه به کحل معرفت و یکتایی مکحل ساخته اند هم تفویض بحق می کند ، بلکه جزحق نمی‌بیند ونمی‌داند ونمی گوید و نمی شنود . بیت دوم نیزدرین ضمن حل باشد ؛ زیرا که هر گاه اهل اعتزال ازحس ظاهر پی بمطلب نبرده‌اند وره بمقصدنسپرده‌اند، سخرهٔ حس اند ، وبی‌بهره ازدولت‌ملاقات معنوی که معنی تسنن است .

۱- قرآن کریم‌سورهٔ ۵۱ آیهٔ ۵۶　　　۲-م : دیدهٔ غفلت به‌بستی دروصال .

نـامصور (۱) با مصـور گفتنت　　باطل آمد بی ز صورت رستنت
نا مصور با مصور پیش اوست　　کوهمه مغز است و بیرون شد ز پوست

حاصل این دو بیت آنست که ادای مقدمهٔ توحید و بیان حال اطلاق غیر از فراغ تقیدات صور مجازی مناسب و ملایم سالك نیست ـ زیرا که این وظیفهٔ عارف کامل است که حق سبحانه و تعالی او را از بند نفس بشری و از قید هستی موهوم خلاصی داده و بخود آشنائی بخشیده است .

تفرقه در روح حیوانی بود　　نفس واحد روح انسانی بود

روح حیوانی که نتیجهٔ او حرکت است در دل صنوبریست[۲] که جای تفرقه ومحل پریشانی است ، زیرا که مظهر کثرت است ـ و نفس انسانی نوریست منبسط در عـالم ومحیط جملهٔ موجودات و بزبـان صوفیه تعین اول و نور محمدی و برزخ نیز گویند .

بیت

روح انسانی کنفس واحده　　روح حیوانی سفال جامده

روح انسانی باعتبار بساطت وسریان درجملهٔ موجودات واحداست ومتصرف در کل ـ وروح حیوانی همچون تعین سفالی است بیکار و بس بی اعتبار .

عقل جزو از رمز این آگاه نیست　　واقف این سر بجز الله نیست

عقل جزوی که تماشایی عالم تشخصات وجزئیات است از یافت کل ومشاهدهٔ اطلاق آگاه نیست و ادراك کل بجز کل بمنطوقهٔ « **لایعرف الله غیر الله** » مقدور وممکن نیست .

بنور طلعت تو دیده ام جمال ترا　　بآفتاب توان دید کآفتاب کجاست
آنچه محسوس است اگر معشوقه است　　عاشقی باشد که او را حسن نیست

۱ـ م : مامصور　　۲ـ م : صورتیست .

چون وفا آن حسن افزون می کند   کی وفا صورت دگر گون می کند؟

یعنی اگراز دولت مکاشفه باطن صافی و جذبهٔ سرشار تشبیه و تنزیه محو و متلاشی گردد ، محسوسات نقاب غیریت ازسر انداخته و بحسن عینیت جلوه گری نمایند ، لذت درعاشقی فراوان بخشد ـ بعداز آن رفته رفته این نسبت بدرجهٔ وفا پیوندد وازمنزل تلوین بمقام تمکین رسد ـ بازاین نسبت دگر گون شدنی نیست: « **لاهجرة بعد فتح المكة** » اشارت بدین مقام است .

آفتابش چون بر آمدزان فلك   باشب تن گفت: هین **ما ودعك**[۱]

چون نور آفتاب جمال **محمد** از فلك ایجاد طلوع یافت یعنی در نشیمن تن جا کرد ـ تن خاکی ازدیدن این حالت که ازبساطت به ترکیب عناصر اربعه انجامید ، تنزل خود[۲] فرو گذاشت حق تصور کرد ـ بنا براین دقیقه آفتاب روح پرور[۳] باشب تن باهمین ماودعك خطاب می فرماید .

بیت

وصل پیدا گشت از عین بلا   زان حلاوت شدعبارت **ماقلی**[٤]

ازاطلاق بتقید آمدن واز کل به جزورفتن تنزل وبلااست ـ می فرماید که این بلادرحقیقت تحصیل استعداد وصال است وباده نوشی خم خانهٔ ماقلی .

بیت

جنس ماچون نیست جنس شاه ما   مای ما شد بهر مای او فنا

جنس ما بحکم : **ماللتراب ورب الارباب** جنس شاه نیست ـ پس از طلب ماچه گشاید وازسعی ماچه روی نماید غیر از اینکه هستی موهوم و وجود مقید را دردریای مطلق بسان قطره فرو گذاریم .

بیت

ای بسا کس را که صورت راه زد   قصد صورت کرد وبر الله زد

۱و٤ ـ قرآن سورهٔ ۹۳ آیهٔ ۳ ۲ـ منزل خودوفرو گذاشت حق تصور. ۳ـ م: سرور

بسا ازجهان باشان که در بند دام صورت اند و از گرفتاری نفس شوم که تماشایی‌پردهٔ کثرت است‌ازدولت وصال پردگی که وحدت باشد ، محروم‌ومایوس.

چار کس را داد مردی یك درم — آن یکی گفت این به انگوری دهم
آن یکی دیگر عرب بد گفت:لا — من عنب خواهم نه انگور ای دغا
آن‌یکی‌تر کی که‌بُدو گفت‌این‌بنُم — من نمیخواهم عنب ، خواهم ازوم
آن یکی رومی بگفت این‌قیل را — تـرك کن خـواهیـم استـافیل را
یك درمتان می‌شود چار المراد — چار دشمن می شود یك زاتحاد

چون‌آدم درم ناقد عشق را بفرزندان بخشید هر کدام بزبان خود تقاضای حقیقت واحد که انگور شراب عرفانست بمنازعت ظاهر و موافقت باطن نمودند ، چه‌مرجع ومآل‌همگنان واحد بل خود همه واحد واختلاف‌باعتبار مظاهر‌وشئون: «عباراتناشتی و حسنك واحد» ولفظ «چهار کس» بطریق تمیثل مذکور است ـ و مطلب‌آنست که تنقیح یافت وبتحریر پیوست .

ذات ایمان نعمت ولو تیست‌هول — ای قناعت کرده از ایمان بقول
گرچه‌آن مطعوم جانست ونظر — جسم راهم زان‌نصیب‌است ای‌پسر
گر نگشتی دیوجسم‌آنراا کُول — اسلم الشیطان نفرمودی رسول

جمعی از کفار بشرف حضورپر نورموفورالسرور پیغمبر ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ مشرف گشتند ـ اصحاب پیغمبر هر کدام را برای ضیافت بخانه‌یی بردند ، یکی ازآنها که بسیارخوار بودمهمان‌حضرت گشت ، اندرآن شب هرچه برای قوت اهل بیت میسر شد بخوردش دادند اوسیر نشد، وخود بجوع که طعام صدیقین است وبه تسبیح وتهلیل که خورش ملائکه است ساختند ـ شب دیگر آن‌کافر بنور اسلام منور گشت‌وازصفات بهیمی به نعوت ملکی رسید ـ بعد ازآن غذای بشری او تنزل وغذای روحی‌ترقی‌وافزونی‌پذیرفت ـ حاصل آنکه آدمی تا گرفتارعالم کثرت‌است،

که نتیجهٔ اوطمع وحرص وریاست نفسانی است - وچون بصدرجهان معنی که فضای عرصهٔ توحید باشد دیده ور شد وبجمعیت دل وچهره خرمی آشنا گشت از تفرقهٔ صوری وظاهری نجات یافت.

بحث عقل وحس اثردان یاسبب بحث جانی یا عجب یا بوالعجب

اشغال بخت وعقل‌وحس که‌حکماء باین مخصوص‌اند وظیفهٔ آنها است‌وبیان اثروسبب تنبیدن است وازمؤثروسبب ناشی گشتن شعلهٔ جان عجب‌است اگر بمرتبهٔ عین الیقین پیوندد والعجب که بمنزل‌حق‌الیقین رسد.

بیت

ضوء جان آمدنماندای‌مستضی لازم و ملزوم نافی مقتضی

ضوءِ جان که عبارت ازتوحید صرف و وجد ساذج باشد[1] هر گاه روی نماید وجلوه گری کند مستضیء که جویای ضوء توحیداست بحکم: «اذا جاء نهرالله بطل نهرعیسی» محوونایاب گردد - ومصراع ثانی: «لازم وملزوم نافی مقتضی» یعنی اشتغال درمقدمهٔ علمی که مثلا لازم‌وملزوم باشد بمقتضای «العلم‌حجاب الله‌الاکبر» نفی و نسیان مقتضی است چه مقدمات علمیه تابدرجهٔ بیان رهبرند، و ازشاهراه باطن که اشراق روح ونورجان باشد، بی نصیب.

زانکه بینائی که نورش‌بازغ است از عصاو از عصاکش فارغ است

این بیت ثالث گویا حل‌وبیان مطلب ثانی است - زیرا که ضوءِ جان اگر بازغ‌باشد، یعنی از نهانخانهٔ بطون بصحرای ظهور مشرق‌وتابان گردد از عصا و عصاکش که استدلال ومستدل باشد فارغ وبسی فرسخ دور.

این سخنهایی که از عقل کل است بوی آن گلزار وسرو و سنبل است

۱ـ ه : عبارت ازتوحید است.

سخنهای عقل کل از مواعظ وتلقین بوی گلزاروسرووسنبل‌است یعنی نتیجه بخش خاص وعام وبهره رسان جهانیان است .

بیت

بوی گل دیدی که آنجا گل نبود　　　جوش مل دیدی که آنجا[1] مل نبود

یعنی بوی گل وجوش مل‌دیدی وفهمیدی زهی خسارت که ازآن اثربمؤثر نرفتی واز دلیل بمدلول نه پیوستی و از تنگنای تعین و تشخص خلاصی یافته به گلگشت‌اطلاق‌ووحدت‌نرسیدی ــ صد افسوس و آوخ که مطلب اصلی ازدست رود وآنچه غیرمنظور است منظور روزگار تو گردد .

بیت

بو قلاوزاست و رهبر مرترا　　　می‌بردتاخلدو کوثر مر ترا

لذات‌درد عاشق را که بوی گلزارحقیقت‌است بقلاوز تشبیه کرد ورهبرخلد و کوثرجمعیت داشت .

بیت

بو دوای چشم باشد نورساز　　　شد ز بویی دیدهٔ یعقوب باز

بوی گل‌عرفان‌وتماشای گلزارمعرفت دیده ودل‌را روشن ومنور می‌سازد ــ چنانچه ازبوی یوسف دیدهٔ یعقوب روشن شد .

زیدپرانّیدتیری سوی عَمْر　　　عمرورابگرفت‌تیرش‌همچونمر

مدت سالی همی زایید درد　　　دردها راآفریند[1] حق نه مرد

زید رامی آن دمار مردازو جل　　　دردها می زاید آنجا تا اجل

زان موالید وجع چون‌مرداو　　　زید رامی زین‌سبب قتال گو

تیری که بعمرو ازدست زید رسید ــ ازاول سبب بود ، بنابراین معنی‌مردن

عمرو بتوقف کشید وچندی صاحب فراش ماند ـ وتیروجع[1] که بزید ازعالم بالا رسید ، از آخر سبب بود ـ ازین جهت زید زود قالب را تهی کرد ـ حاصل آنکه قتل ومحیی وممیت حق است ـ ورامی وجارح سبب :

من سر هر ماه سه روزای صنم　　بی گمان باید که دیوانه شوم

هین که امروزاول سه روزه است　　روز پیروزاست نی پیروزه است

هر دلی کاندر غم شهی بود　　هـر دمی او را سرمهٔی بود[2]

ظاهرا درولایت روم پری پیکران ومه جبینان هرسه ماه جشن می کنند ، وخودرا بلباس فاخر وزیور گران بهامی آرایند وباده نوشان خمخانهٔ حسن مدهوش ودیوانه می گردند ـ مولوی می فرماید که این حالت دیوانگی سه روزه هر ماه دم به دم برعاشقان الهی مستولی و فراگیراست ـ آری که مردان بادیهٔ تجریدرا هر دم دیوانگی است ـ یعنی از معمورهٔ کثرت گریختن و در ویرانهٔ وحدت بسر بردن :

گفت فرعونی اناالحق[3] گشت پست　　گفت منصوری انا الحق و برست

این انا هو بود در سر ای فضول　　ز اتحـاد نور نه‌ازراه حلـول

حاصل آنکه دعوی اناالحق از **فرعون** بی امداد عشق و غیراز حصول دولت نیستی ، پستی است و این ترانه ازآن بیگانهٔ بوالفضول سربسرالحاد وحلول . ونعرهٔ مستانهٔ اناالحق از**منصور** جوش شراب خمخانهٔ توحید واتحاد نور بود ، نه همچون فرعون که ازسرمستی ومدهوشی وازراه غفلت وبی هوشی ژاژخایی نمود ، یعنی ازاندازه بیش و از وقت پیش حرفی پا در هوا ازو سرزد که بمطلب آشنا و بمقصد روشناس نیست .» .

۱ـ م : ونیزوجع ۲ـ م وب: هردلی کاندرغم شاهی بود هردمی اورا سرماهی بود
۳ـ م وب : اناالله

۱۷

[شیخ عبدالغنی]

دیگر سردفتر اهل صلاح ، روندهٔ طریق فلاح ، فارغ ازقیود دنیای دنی ، **شیخ‌عبدالغنی** ، از یاران قدیم حضرت **میانجیو** اند ، و پیش از **حاجی محمد** بخدمت‌ایشان پیوسته‌وریاضتها کشیده‌اند ،ووضعی نیکودارند .ودرین‌طریقهٔ متبر که عمر گذرانیده‌اند ـ وبامردم اختلاط ندارند واکثر خاموش‌اند ـ و الحال بعد از فوت آنحضرت متصل قبرمبارك حجره ساخته‌اند وآنجامی گذرانند وخدمت روضه می کنند ـ هر که بیاید بهرطواف ، او را برده طواف می کنانند ـ هر گاه **فقیر** بطواف رفته‌ام‌باایشان بسیاریکجا نشسته‌وصحبت داشته‌ام. شیخ‌عبدالغنی بمن گفتند که حضرت میانجیویاران خود رابسیار میفرمودند که تنهائی گزینید و با مردم اختلاط ننمائید، در صحراها و ویرانه‌ها گذرانیدن جمعیت بسیار می‌دارد .

تاریخ فوت ایشان که بعد از تصنیف این کتاب است ، روزشنبه هفدهم ماه ذی‌الحجة سنه‌هزاروپنجاه‌وهفت ازهجرت‌است .

۰۸

[میان محمد مراد]

دیگر سالك طریق طلب ، وازذ کرغیربر بسته لب، ناهج‌مسلك رشد ورشاد، **میان محمد مراد** ولد ملا **عبدالسلام مفتی** اند که از علمای عصرخود واستاد علم ظاهر **میان‌شیخ محمد لاهوری** وحضرت **میرك شیخ** بوده‌اند - موطن‌ومولدایشان شهر **لاهور** است - عالم‌اند بجمیع علوم ومفتی شهرلاهور - چون بخدمت حضرت میانجیو پیوستند ، آنچه دربساط داشتند بفقرا داده ومنصب قضاء گذاشته از همه گسستند وازعلوم باطنی نیز بهرهٔ تمام‌حاصل‌نمودند و بطریقهٔ حضرت ایشان مشغول گشته ، ریاضات ومجاهدات کشیدند - الحال درشهرلاهور سکونت دارند و ترك وتجرید بکمال‌ورزیده‌اند - ازهیچکس چیزی‌نمی گیرندوبا کسی‌صحبت‌نمی‌دارند، وهمیشه اندوه مند بوده گریه بسیار می کنند - هر که بخدمت ایشان می‌رود ، سخنان مبنی برترك وتجرید و گذشتگی ازدنیا مذکورمی سازند - وشوری وذوقی ایشان را دست داده واشعار**دیوان‌حافظ**را بسیار می‌خوانند - و اکثری حضرت میانجیو را یادکرده می گویند : سبحان الله [1] قدر شیخ ما راکسی ندانست که بخدا رسانیدن پیش حضرت ایشان درکمال‌آسانی بود . وآخر کسی که درخدمت حضرت میانجیومرید شد، ایشانند - یك‌دوسال‌درخدمت حضرت، میانجیو بوده‌اند. فقیررا بسیار می‌خواهند وبایك‌دیگر گفتگو وصحبت واقع‌شده خودرابسیار بلباس نیستی وتواضع وشکستگی می‌دارند .

۱- ه : اکثری صحبت حضرت میانجیو رایادکرده گریه میکنند سبحان‌الله

روزی گفتند که حضرت میانجیو «پان» خورده‌ا نداختند من برداشته آن را دردهن خود انداختم ـ حال‌من متغیر گشت ـ وآتشی‌و گرمی از آن درمن افتاد که دانستم اخگری را خورده‌ام ـ ببرکت آن دنیا وعلم‌ظاهر بردل من‌سردشد ـ آداب‌ظاهر را بسیار رعایت‌می کنند، وبا کسی صحبت نمی دارند ـ واکثردرخانهٔ خود که درشهرلاهور است منزوی می‌باشند .

۱۹

[عبدالرحمن مرزا مداری]

دیگر معری[1] ازتصلف ، بری‌از آفت تکلف ، ناهج مناهج بیداردلی‌وهشیاری **مرزا مداری** ، نام ایشان **عبدالرحمن** است ـ ازسادات‌صحیح‌النسب ، وازمریدان خاص حضرت میانجیواند ـ وچهارده‌سال خدمت آنحضرت کرده‌اند وازصغر سن ایشان راخواهش وطلب‌این کار بوده وسیاحی کرده‌وحج گذرادە‌اند ـ روزی ایشان را باجماعتی ایستاده دیدم ـ وسابق هر گزایشان را ندیده بودم ونمی‌شناختم ـ اما نام شنیده بودم ـ بمجرد آنکه نظرمن برایشان افتاد ـ ازسیمای ایشان دریافتم که می‌باید مشغول ودر کمال حضور قلب باشند ـ ایشان را بدل آشنا یافتم ـ و مرا اضطرابی روی داد که نام ایشان را بدانم و سبب اضطراب خاطرخود بیابم لیکن میسر نمی‌شد ـ وایشان‌نیز نگاههای تیز بجانب من‌می کردند ـ درهمین اثنا شخصی نام ایشان را گفت بمجردشنیدن نام دانستم که ازمریدان حضرت میانجیواند ـ و این بیقراری دردل من باین‌آشنائی بوده است .

بلی داند دلی کآگاه باشد   که دل هارا بدلها راه باشد

بعد، ازآن باایشان ملاقات کردم، نقل کردند: درایامی که حضرت میانجیو مرا مشغول ساختند وبجهت جمعیت ومشغولی‌امر بصحرا رفتن نمودند ـ فرمودند که گرسنه نمی‌رفته باش ـ چیزی از خانه خورده برو و طعامی همراه ببر که در طریقهٔ ما گرسنه مشغول شدن نیست ـ چرا که در گرسنگی نفس را اضطرابی بهم می‌رسد . مصراع:

دهن سگ بلقمه دوخته به

---

(۱)م ۰ معرض‌ازتصلف

و آن از این جهت است که خطرهٔ عظمی باین سبب رفع[۱] می‌شود و خاطر را تسلی بهم می‌رسد. من بموجب فرمودهٔ ایشان طعامی همراه می‌بردم ، و اگر فقیری را گرسنه می‌دیدم نصیب خود را باو می‌دادم و خود در جایی می‌نشستم ـ روزی دو سه جا نشستم و مرا جمعیت بهم نمی‌رسید ـ برخاستم و در زیر مناری رفته نشستم ـ دل من بسیار آرام یافت و جمعیت خوب روی نمود ـ اما برسبب این مطلع نشدم ـ بعد از آن هر گاه بآنجا می‌رسیدم مرا جمعیت دست می‌داد ـ و اگر جای دیگر می‌نشستم در جمعیت من فتور بهم می‌رسید ـ روزی این واقعه را بخدمت حضرت میانجیو گفتم ـ فرمودند نشان آنجا را بگو که در آنجا ترا جمعیت بهم می‌رسد، گفتم : چنین مناراست و چنین جای فرمودند سبب جمعیت آنست که در اوایل من همیشه در زیر آن منار رفته می‌نشستم و این جمعیت تو از آن است ـ گفتم سبحان‌الله برکت قدم اولیای حق در زمین هم اثر می‌کند .

حضرت میان‌جیو ما ـ رضی‌الله عنه ـ که اصحاب را می فرمودند که چون بجهت مشغول شدن بصحرا می‌روید در خانه چیزی بخورید ، یا همراه ببرید : یکی خود بجهت رفع[۲] خطره بود که اول سالك را هیچ خطره بالاتر از گرسنگی نمی‌باشد. اگرچه در گرسنه بودن فایده بسیار است ـ اما از گفتگوی نفس با دل وقلق و اضطراب چندان خطره بهم می رسد که بر آن فایده زیادتیها می کند ـ و بمجرد چیزی خوردن خطرات رفع می‌شود ودل را قرار و آرام بهم میرسد.

دیگر آنکه عمل پیغمبر ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ نیز چنین بود ـ در احادیث صحیحه به ثبوت پیوسته ـ از **عایشه** صدیقه ـ رضی‌الله‌عنها ـ که فرموده‌اند، اول چیزی که از وحی بررسول ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ ظاهر شد خواب راست بود ، بعد از آن خلوت بر آنحضرت محبوب و مرغوب گشت و در غار کوه **حرا** خلوت اختیار فرمودند و در آنجا عبادت حق سبحانه و تعالی بتقدیم می‌رسانیدند و مشغول می بودند . وچند شبانروز در آن غار بسر می‌بردند تا وقتی که مشتاق اهل خود می‌شدند بخانه

(۲و۱)م : دفع .

تشریف می آوردند. حضرت **خدیجه** را دیده توشه‌یی برمیداشتندوباز بغار می‌رفتند و بعبادت‌مشغول می گشتند - ودراثنای‌عبادت‌وحی بر آن‌سرور نازل‌می‌شد. جمیع افعال واوضاع طریقهٔ حضرت میانجیومارا در متابعت رسول -صلی‌الله‌علیه‌وسلم- ازهمین قیاس باید کردودرهیچ طریقه‌یی‌این متابعت وتحقیق ونزاکت شنیده‌ودیده نشده .

مرزا مداری گفتند که حضرت میانجیو می فرمودند که اگرمن دانم که امروز کسی به از من هست بجهت گرفتن نفع پیش او می روم - و درین ایام **میان‌مداری** بسیاربفقیر بجدشدند که مرا داعیهٔ حج بهم رسیده ، البته‌می‌خواهم که بروم که مایان راسیر بسیار فایده دارد وهرقدرفقیر بایشان فهمانید و بجد شد و گفت که فرزندان صغیر دارید و یکبار حج گزارده اید و در طریقهٔ حضرت میانجیو ماسفر نیست - چه ایشان را سفر باطنی همیشه می‌باشد ، قبول نکردند وفرزندان‌وخانه را گذاشته تنها سفر رفتند .

شعررا **میان‌مداری** خوب می گویند - واین‌ازآنجمله است :

چیست‌انسان ؟ یکی‌طلسم‌عجیب　　در جهان و درون او دوجهان
چیست بینش ؟ همه نکو دیدن　　چیست‌دانش ؟ خفاوحفظ لسان
چیست‌عرفان ؟ بعجزخوداقرار　　پس فنا در بقای حضرت آن

واین دوبیت را فقیردرجواب گفته :

چیست توحید ؟ چون الف بودن　　که دو عالم باو شود یکسان
چیست همت ؟ گذشتن از کونین　　دل سپردن بآن شه دوران

۲۰

[شیخ عبدالواحد]

دیگر صاحب‌ورع و تقوی، معدن صدق و صفا، کامل ماجد، **شیخ عبدالواحد**، از یاران قدیم حضرت میانجیو اند و بیست و یکسال[1] در خدمت سراسر سعادت آنحضرت بوده اند - و بمیان **حاجی محمد بنیانی** نسبت خویشی دارند - صاحب جمعیت و ریاضت اند. به‌فقیر گفتند: پیش از آنکه شما حضرت میانجیو را بدانید و بشناسید، هر گاه نام شما را مذکور می‌ساختند، خوشوقت می‌شدند - و بجماعتی که حاضر می‌بودند هم‌می گفتند برای اودعا کنید که البته اورا گشایش عظیمی در پیش است - و در دعای او مصلحتها است - چنانچه روزی بمن فرمودند که ازین‌جا سفر کن و به **اکبرآباد** برو و صورت ایشان را دیده و همان صورت را گرفته مراقب شده می‌نشسته باش و چهل روز آنجا بوده برای حفظ سلامتی ایشان این اسماء را بخوان و آن اسماء را بما یاد دادند - بموجب فرمودهٔ آنحضرت چنان کردم.

درفقر و شکستگی بسیار خوب اند - و در گوشه‌یی از گوشه‌های **لاهور** می‌باشند. رحلت ایشان روز سه‌شنبه سیوم محرم سنه هزار و پنجاه و شش هجری واقع شد.

---

۱ - م: بیست‌سال.

۲۱

[ملامحمد شریف]

دیگر عزلت گزین گوشۀ تجرید، سجاده نشین زاویۀ تفرید، **ملامحمد شریف** حضرت میانجیو **ملاعیسی سیالکوتی** و ایشان رادریك روزمشغول ساخته اند - واین هردو همیشه یکجا می بودند وهمراه دیگر بخدمت حضرت **میانجیو** آمد وشد می کردند . طریقۀ فقروفنارا بسیار خوب دارند[1] ودرین ایام در **رهتاس** که درراه **کابل** واقع است گوشۀ عزلت اختیار نموده بکارخویش مشغول می باشند ونیازاز کسی قبول نمی کنند ، ودرریاضت ومجاهدت وفقرطریق استوار دارند.

۱ـم: دانند

۲۲

[ملا ابو بکر]

دیگر مقتدای اهل[1] حقایق، منقطع از جملهٔ علایق، زاهد بی کید ، **ملا ابو بکر**، که تربیت ایشان را حضرت میانجیو بحضرت شیخ من حواله کرده بودند ، و از حضرت ایشان تعریف ملا ابو بکر بسیار شنیدم .

در سال هزار و چهل و نه برحمت حق پیوستند ـ وقبر ایشان در **گجرات** نو است از مضافات **لاهور** . ایشان پیش آخونـد من حضرت **میرك شیخ** درس می خوانده اند ـ شنیدم از آخوند که میفرمودند که **ملا ابو بکر** طالب علم کتاب دوستی بودند ـ مدتها باما بسر می بردند ـ روزی همهٔ کتابها راپیش ما آورده[1] انداختند ـ گفتم: چه واقع شده؟ گفتند: همهٔ کتابها را بطالب علمان بخش کنید که من از همهٔ علایق مجرد میشوم و دل در خدمت حضرت میانجیو بستم .

---

(۱) ـ م : معتقد اهل

۲ـ ه : اوراق کرده .

۲۲

[ملا عیسی سیالکوتی]

دیگر مایهٔ زهد و تقوی ، سیاح عالم ملکوتی، **ملاعیسی سیالکوتی** .چون بخدمت حضرت **میانجیو** پیوستند در فقر و نامرادی قدم ثبات بهم رسانیدند و تحصیل علوم نموده الحال گاهی در **سیالکوت** می باشند و گاهی درشهر **لاهور** .

ازحضرت میانجیو بعدازوفات ایشان مرا پیغامی رسانیدند ، واز علم حضرت میانجیو بسیار گفتند ـ و نیز ظاهرساختند که حضرت میانجیو ماراشغل وذکر جمیع وحوش وطیورمی آمد ـ وشغل شیر را به بعضی ازطالبان می فرمودند .

۲۴

[سید اشرف]

دیگر سیدزهاد، وسند عباد ، **سید اشرف** ازاصحاب خوب حضرت میانجیوو سادات صحیح النسب اند و از نهایت ریاضت وبیخوابی[1] با وجود جوانی بسیار ضعیف ولاغر ند. دراواخر حضرت میانجیواورا گاهی شبها پیش خود نگاه‌می‌داشتند. روزی که‌پادشاه بخانهٔ‌حضرت‌میانجیورفتند ، ازجملهٔ اصحاب **سید اشرف**درخدمت حضرت ایشان نشسته بودند ـ فقیر بایشان بسیار صحبت داشته است ـ در فنا و شکستگی بی نظیر ند ـ از کمال محبتی که بامن دارند ازچند موی محاسن مبارك حضرت میانجیو که خودبایشان عنایت کرده بودند ، یکی را بفقیردادند ، وفقیر ازایشان بسیار ممنون گشت .

وفات ایشان روز سه شنبه بیست وچهارم ذی قعده‌سنهٔ هزار و بیست وچهار هجری واقع شد .

۱ـ هوم: وبیداری‌وبی‌خوابی.

۲۵ – ۲۸

[اصحاب دیگر میانجیو]

[وازجملهٔ اصحاب میانجیو:]

دیگر : ملا **عبدالجلیل** سرهندی اند .

دیگر : **محمدعلی** ولد **شیخ حسین سرهندی** اند .

دیگر : **میر عابد** اند .

دیگر : **محمد عادل** اند .

۲۹

اسامی خادمان

ملامحمدعلی خوشنویس .

دیگر **بدها کلال** .

دیگر **ملاعبدالله** المعروف با بی الخیر .

دیگر **عبدالنبی** .

دیگر **نتهاپراچه** .

دیگر **ابراهیم** .

دیگر **نور محمد** که در اواخر تاوفات چندین سال تنهاسعادت‌خدمت‌حضرت میانجیورا دریافت و برهیچ خادمی این قدر عنایت نداشتند که بر **نور محمد** بود بدست نور محمد بعضی امانات‌وتبرکات‌بفقیرعنایت‌فرموده‌بودند ـ وبعضی سخنان وصایارا باوسپرده‌بودند که بفقیر برساند ، واوهمهٔ آن هارا رسانید واز آن جمله کشتی بود صدفی که ازحضرت **غوث‌الثقلین** وحضرت **خضر** علیه‌السلام در ایام بیماری که در **سرهند** کشیده بودند ، رسیده بود و ازآن صحت یافته بودند .

الحمدلله که این کتاب **سکینة‌الاولیاء** باتمام رسید و باختتام انجامید . آنچه‌ازاحوال واوضاع واطواروخوارق حضرت‌میانجیو وحضرت شیخ خرد ودیگر اصحاب درین‌نسخه تحریریافت، بی‌شك وشبهه از هزاریکی است وازبسیاراندکی وخوارق این طبقه ازحد و نهایت زیاده بر زبانهاست و شهرت تمام دارد ـ لیکن چون نوشتن ودرقیدتحریر درآوردن را فایده آنست که‌هرگز فراموشی‌ونسیان

رادر آن‌راه نیست ، و نقل زبانی اگرچه مردم معتمد مذکور سازند ، رفته رفته اختلاف در روایت بهم می‌رسد و بعضی خصوصیات فراموش می‌شود ، و در قرب عهد اگراز حضار وقت تحقیق نموده بنویسند بعد ازمرور ایام ازقرار واقع نقیر و قطمیر آن را می‌توان نوشت ـ بنا بر آن این کتاب را باحتیاط و تحقیق تمام که اکثر اصحاب حضرت **میانجیو** حاضر بودند ، جمع ساخت ، و آنچه بفقیر رسیده درقید تحریر در آورد ، ومطلب نه اظهار عبارت آرائی بود .

نظم

قصد شهرت نبود جامی را — کاین‌همه نظم آبدار نوشت

بهر احباب بر صحیفهٔ دهر — نکته‌یی چند یادگار نوشت

امید که خوانندهٔ این‌نسخه نظر برظاهر عبارت نیندازد و برمطالب آن‌پردازد که ببرکت این طایفهٔ علیه حق‌سبحانه وتعالی‌خودرا از کید نفس و ازمکر شیطان رهانیده‌داخل‌دوستان‌این‌عزیزان گردانیده‌بسعادت‌محبت خودمشرف سازد ـ آمین.

صد شکر که این سکینهٔ میان میر — بس خوب تمام شد زحسن تحریر

چون حضرت میر را نبوده ثانی — البته مر این سکینه را نیست نظیر

✩✩✩

تمام‌شدسکینة‌الاولیاءتصنیف‌داراشکوه‌ولدشاه‌جهان‌پادشاه‌درمدینةلاهورجوار بقعهٔ‌مبارکهٔ‌حضرت‌میان‌میر قدس‌الله سره‌هفتم شهررجب یکهزار ونودوشش‌هجری حرره محمدطاهر سیالکوتی قادری .

فهرست مطالب کتاب

فهرست اعلام

ب

پ

ت

ج

ش

غ

ل

م

ن

فهرست امکنه وبقاع

الف

ب

چ

ح

خ

د

ر

س

ش